



کتابساز

**\*W w w . Ketabsaz . Info\***

این کتاب در سایت کتاب ساز تهیه و منتشر شده ، و تمامی حقوق آن نزد این سایت محفوظ است.

کپی از این رمان پیگرد قانونی دارد

نام رمان : چشات سگ داره

نویسنده : مسیحه زادخو

پارت اول ❖❖

«رز»

با عجله از رو تخت پریم پایین اواخر شهریور بود ومنم از شوق قبولی تو دانشگاه علوم پزشکی تو پوست خودم نمیگنجیدم آخه حاج نصرت «بابامو میگم» آرزوش بود مراحل وکارای ثبت نام رو انجام دادم ومنتظر بازگشایی و شروع کلاسا بودم صبح روز جمعه بود یکم زود بیدار شدم ساعتو کوک کرده بودم یه دختر معمولی بودم منتها پوست صورتم زیادی صاف بود ومهتابی واینکه چشمام ، چشمام درشت ومشکی بود این بود که منو جذاب نشون میاد چشمای من عجیب بودن با حالت رویایشون اینو من نمیگم همه میگن «از خود شیفته شدم»

تک دختر حاج نصرا بودم میدونم شاید تو چشم خیلیا زیبا بودم اما من معمولیم فقط تنها نقطه ی بارز من چشمای منه با مژه های بلند ومشکی ابروهای قشنگ وکمونم

کلیم خواستگار داشتم دختر حاج نصرت بودم دیگه بابا خودش شخصا مخالف ازدواج بود چون هنوز ۱۹ سالمه من سه تا برادر دارم

حسام ، حامد احسان همشونم مهندس و تحصیل کرده هر سه تاشون باهم یه شرکت نرم افزار وسخت افزار رو ادره میکنن و کار و بارشون خوب بود خدارو شکر

حاج نصرت بابام هم حاج بازاری بود و که تاجر فرش بود و وضع بابام ای بد نبود «خخخ» عالی هست در واقع، حاج نصرت عاشق منه از همون بچگی بامن هنوز مث دختر بچه ها بر خورد میکنه «آیییی ذوق میکنم» منم از محبت حاج نصرت نسبت به خودم سو استفاده میکنم و تو خونه تا میتونم شیطنت میکنم

حاجیم فقط قربون صدقه ام میره  
هاراستی من نور چشمی عمه عفتم هستم که با ما زندگی میکنه اون سالها پیش از شوهرش جدا شده که جریانش مفصله حاج نصرت مرد غیرتی ویکم حساسه اجازه نداد تنها خواهرش تنها زندگی کنه و واسه همین با ما ست همگی عاشق عمه ی در دونه مون هستیم  
و پروین خانم ، مامانم مدیر دبیرستان دخترانه هست و عمه عفت هم دبیر دبیرستانه و این دوتا از روزگار قدیم دوتا دوست جون جونین  
اینم اعضای خانواده ی خوب من که عاشقشونم  
خلاصه از خواب بیدار شدم

رفتم سرویس بهداشتی اتاقم دست صورتمو شستم  
...لباس خوابمو عوض کردم ،لباس ست بلوز شلوار پوشیدم موهامو شونه کردم و دم اسبی بستم از تو کشو یه بادکنک بیرون آوردم و در حالی که

بادش می‌کردم و لبخندی مهمون لبام کردم و بی سرو صدا سمت اتاق حسام رفتم.

ادامه دارد ...

چشات سگ داره, [14:58 06.02.19]

#پارت\_دوم ❖

بادکنک رو که باد کردم همون حین رفتم اتاق حسام  
بادکنک رو پشت سرم مخفی کردم  
بی سرو صدا داخل اتاقش شدم دمر خواب بود خیلی بامزه خوابیده بود بالا  
تنشم لخت  
لبخند زدم در رو باز گذاشتم و چند قدمی جلو رفتم و بادکنک رو با لبخند  
شیطونی ترکوندم  
بیچاره حسام چنان از خواب وحشت زده پرید که زل زده بود بهم هاج واج  
با خنده از اتاق پا به فرار گذاشتم و تازه صدای فریادشو شنیدم و گفتم با  
عصبانیت :

-میکشمت دیونه، اگه دستم بهت نرسه  
در رو که بستم میدونستم حوصله نداره دنبالم بیاد پشت در اتاق ایستادم هنوز  
آثار خنده رو لبام بود نفس نفس میزد

نفس عمیقی کشیدم و سمت اتاق حامد رفتم خیلی آرام دست گیره رو پایین دادم اونم هنوز خواب بود به پهلو و خوشبختانه این یکی یکم خوابش سنگین تره

نگاش کردم رکابی و شلوارک تنش بود پشت بهش بودم که لیوان آب رو پر کردم به آرامی

ویواش یواش به نرمی آب رو بین پاهای حامد ریختم یه تکونی خورد لبخندم عمیق تر شد همون طور آب میریختم که یه دفه از خواب پرید من هم به سرعت نور از اتاقش با ترس و خنده خارج شدم صدای فریادشو شنیدم و گفتم «عوضی فکر کردم خیس کردم»

آی خدا چه ذوقی کردم من  
برگشتم تو چار چوب در بودم زبونمو واسش در آوردم با خنده گفتم :  
- حال کردی ؟

سعی کرد لبخندشو مخفی کنه با اخم گفتم :  
- خیلی خری رز، دارم برات

براش دهن کجی کردم و با شکلکی در اتاقو بستم  
آخ جون حالا نوبت احسان بود اون اغلب محتاط بود  
پشت. در اتاقش بودم نفس عمیقی کشیدم از احسان یکم میترسم شوخی  
حالش نیست حسابمو بد میرسه

دست گیره رو پایین دادم با نفس عمیقی که باز شد زیر لب گفتم «چه عجب بود باز بود»

به آرومی در رو باز کردم سرک کشیدم احسان رو تخت نبود تعجب کردم یه  
قدم داخل شدم

که یه دفه غافلگیر شدم و سر تا پام خیس شد عوضی پشت در بود با پارچ پر  
آب که ریخت روم جیغ زدم:

-عوضی

احسان خوشحال از غافلگیری من گفت :

-کور خوندی حسام بهم خبر داد

خندید مستانه حرص منو در بیاره

خیس بودم و عصبی گفتم :

-خیلی بدی

منو بغلم کرد و یه دفه و احساساتش قلبمه شد و گفت :

-قربونت برم خواهر کوچولوی نازم

با لبخند گفتم :

-خیسم کردی دیونه

بوسیدم گونمو ازم جدا شد با لبخندی گفت :

-حقته ، این همه حال بقیه گرفتی این بار رو دست خوردی

لبامو غنچه کردم اخم کردم دماغمو جمع کردم و با اخم گفتم :

-بد جنس

با خنده گفت :

-صبحونه خوردی ؟

مامان هنوز خوابه ولی فک کنم عمه بیداره

-برو لباس عوض کن صبحونه بخوریم

ادامه دارد ...

چشات سگ داره, [15:51 07.02.19]

#پارت\_سوم

خودمو لوس کردم با خنده گفتم نه میتروسم از حسام  
با لبخندی که زد دلمو قرص کرد و گفت:

-حسام با من ،دلم لک زده برات بعد چند روز امروز درست و حسابی دیدمت  
با خنده گفتم :

-بس که سرتون شلوغه وقتی واسه پرنسس خونه نداری  
با خنده پیشونیمو بوسید و گفت :

-چه خودشو تحویل میگیره  
ادامو در آورد و گفت :

-پرنسس ، نه بابا  
خندیدم و گفتم :

-تو هم فردا سرت شلوغ میشه میری دانشگاه ،سرت گرم میشه خانوم  
کوچولو

داشتم با احسان حرف میزدم که یهو دیدم تو هوام حسام منو رو دستاش بلند  
کرد ویه دفه از ترس غافلگیر شدم و حیغ زدم پاهامو هم حامد گرفت

احسان بد جنس هم صدای قهقهش کل خونه رو برداشته بود  
منم میدونستم دست از سرم بر نمیدارن شروع کردم جیغ زدن و بابامو صدا  
میزدم

-بابایی ، بابایی

سه تاشون غش کرده بودن از خنده رو دستاشون بودم دوسه بار هماهنگ با  
هم منو بالا پایین کردن که بیشتر جیغ زدم و سمت پله ها رفتن  
حامد همون طور که پاهامو گرفته بود سمت نگاه کرد سرمو دادم بالاتر  
و عصبی بودم اما پر خنده بود لبام و گفت :

-احمق کوچولو نمیدونی چه حالی بودم فکر کردم خودمو خیس کردم  
بازم با داد و بیاد ببارو صدا زدم

من -بابا ..بابایی ؟

مگه دست بردار بودن پایین بردن منو از پله ها  
احسان -یه بار جستی ملخلک دوبار جستی ملخلک  
با عصبانیت گفتم :

-خرک خودتی

پایین پله ها بودیم که یه دفه بابا آشفته و پریشون از اتاقشون اومد بیرون  
نگاه عصبیم حواله ی بابا شد که رفته رفته چهره ی نگرانش به لبخندی باز  
شد

با دیدن اخم اخمی به ابرو داد و محکم وبا جذبه گفت :

-اینجا چه خبره ؟



شروع به دست و پا زدن کردم تو دستاشون اسیر بودم مگه ولم میکردن و با داد و بیداد و گریه مصنوعی گفتم :

-بابا ؟

بابا با خنده ی کنترل شده ای گفت :

-باز چه آتیشی سوزوندی ؟

با گریه ای مصنوعی و اخم گفتم :

-هیچی بابایی

حامد معترضانه گفت :

-یه جمعه خونه ایم مگه میداره راحت باشیم

تو همین لحظه مامان از اتاق خارج شد مثل همیشه متین با لباسای شیک اما

پوشیده و موقر و فاخر با وجود سه تا پسر جوان ورشید و بالغش

حجاب زیبایی داشت فقط موهاشو با کلیپس پشت سرش جمع کرده بود

مامان با دیدن من رو دستای پسرانش با خنده گفت :

-بذارینش زمین

هرسه با هم با خنده :

-عمرا

من جیغم رفت بالا و شروع کردم دست و پا زدن محکم تر منو گرفتند

بابا با اخم گفت :

-حسام تو دیگه چرا ؟

حسام -اتفاقا من یکی که شکیم

حامد -منم که اصلا کوتاه نیام

عمه عفت که تمام مدت با خنده و لبخند به چهار چوب در آشدزخونه تکیه داده بود با لبخند گفت :

-ولش کنین بسپارینش به من، من حسابشو میرسم

ادامه دارد ...

چشات سگ داره, [16:04 08.02.19]

#پارت\_چهارم

احسان -عه بسپاریم دست شما، این آتیش پاره نور چشمیتونه، عمرا  
حسام -ما میخوایم خودمون حقمونو بگیریم، این جوری فایده ای نداره  
بازم عصبی تر شدم شروع کردم جیغ جیغ کردن  
حامد -خدایی آسایشمونو مختل کرده این ته تغاری حاج نصرت  
مامان -مگه بچه اید کل کل میکنین زشته بخدا  
بابا با لبخند گفت :

-بذارینش زمین من شخصا تنبیهش میکنم

پسرا هماهنگ منو بردن بالا که باز جیغم رفت هوا وبا خنده منو گذاشتن  
پایین وبا سرعت کنار بابا ایستادم بازشو گرفتم وملتسمانه گفتم :

-جون من حاجی یه چی بگو ول کنن نیستن اینا

حسام با انگشت اشاره تهدیدم کرد که سریع بابا واسش چشم غره رفت  
وگفت :

-حسام از تو بعیده

حسام -من این حرفا حالیم نیس، حاجی نمیدونین با چه حالی از خواب بیدار

شدم زهلم ترکید

بابا آروم و خون سرد گفت :

-باشه حسام جان صبور باش

حسام -کسیم پیدا نمیشه بگیرتش راحت شیم ما

با اخم گفتم :

-عه بابا

حاجی خندید و گفت :

-دختر کم حالا حالاها مهمون منه شما باید به فکر خودتون باشین

آی ذوق کردم دهن کجی کردم واسه حسام

احسان -به جون خودم از فردا من حسابتو میرسم رز اگه حاجی تنبیهت نکنه

عمه با خنده گفت :

-کوتاه بیاین دیگه کار هر رزوشه شما که همیشه بیرون و سر کارین یه جمعه

ای هستین بذارین بچم شاد باشه

حامد -خوبه والا هر روز نیستم وگرنه سراز بیمارستان در می آوردیم

احسان -ته تغاری حاج نصرته

با ادا و مسخره گفت سوگولی حاج نصرت

بابا خندید سمت میز چشیده شده ی صبحونه رفت منم باز شو ول کردم

وگفت:آره دیگه سوگولی حاج نصرته

نگام به سه تاشون رفت با لبخند که واسم اخمو چش غره رفتن

مامان - برو لباساتو عوض کن بیا گلم

دهن کجی کردم واسشون

احسان معترضانه گفت :

-بابا حالا هی به این چش سفید رو بده ، ببین حاجی دهن کجی میکنه

نگاهم به بابا بود صندلی رو جلو کشید و گفت :

-قربونش بشم الهی

من با ذوق گفتم :

-خدا نکنه حاجی خودم پیش مرگتونم

حسام کنارم ایستاد لپمو کشید وبا خنده گفت :

-زبون باز این جوری دل حاجی رو آب میکنی

لبخند زدم که خم شد گونمو بوسید و گفت :

-فدای خواهر گلم برم من

حامد معترض شد و گفت :

-تشنه به خون بودی که آدم فروش

خندیدم از گردن حسام آویزون شدم چند بار پشت سر هم بوسیدمش و گفتم

:

-الهی فدای تک تکتون بشم من

سه تاشون باهم خندیدن وحامد گفت :

-ما که حریف تو نمیشم سوگلی

مامان با خنده سمت میز میرفت گفت :

-بیاین صبحونه که شما از پشش یر نمایین یه حاج نصرت که پشتشه شما  
کلاتون پس معرکست

ادامه دارد...

چشات سگ داره, [16:04 08.02.19]

#پارت\_پنجم

روز جمعه بود همون رور حسام و حامد برای عقد شام بیرون قرار داشتن  
منو عمه مامان واحسان همگی رو تخت تو حیاط نشسته بودیم دور سفره  
و منتظر اومدن حاجی که نماز میخوند  
احسان کنارم نشسته بود سرمو نزدیک گوشش بردم و گفتم :  
-خیلی نامردی کردی داداشی  
احسان باخنده در حالی که از سبد سبزی خوردن یه ترپچه نقلی بر میداشت  
و گفت :  
-تقصیر خودته گلم چرا تو اینقده شیطونی  
همین هنگام حاجی اومد  
روتخت نشست و گفت :  
-قربون دخترکم برم شیطنتاشم مٹ خودش قشنگه  
احسان با پوزخند گفت :  
-یه روز بل اخره خودم حالشو میگرم

من فقط لبخند زدم

حاجی -اون وخ با من طرفی ،حسابت با کرام الکاتبینه

حسام با حسرت گفت :

-حاجی اگه شما نبودین ما حسابی حال این پرنسسو گرفته بودیم

عمه با لبخندی گفت :

-اما با من طرفین

با خنده ی عمیقش نگام کرد و گفت :

-تا جفت چشاتونو بذارم کف دستتون

مامان -بفرما حاجی از دهن افتاد

حاجی نگاهی به محتویات سفره کرد و گفت :

-بازم بی پیازه

مامان -نه فقط مال رز پیاز نداره بقیش گوشت چرخی هم داره

بابام نگام کرد و گفت :

-بچم دوست نداره

مامان با لحن گلایه آمیزی گفت :

-حاجی عزیزمن اینقده لی لی به لالای دخترت نذار

حاجی لقمه لی که درست کرده بود سمت مامان گرفت و گفت :

-درکم کن پروین این دختر عمر منه

احسان با اخم گفت :

-ما هم فکر کنم سر راهی هستیم

رو به مامان ادامه داد :

-جان رز مامان ما بجه هاتون هستیم

عمه عفت که کنار احسان نشسته بود یه پس گردنی حواله ی احسان کرد  
و گفت :

-چی میگی تو درست حرف بزن

حاجی -استغفر الله پسر من این چه فکریه شما سه تا ستون این خونه اید رز  
دختره فرق داره باید نازشو بکشم

منم که تمام مدت ساکت بودم با لبخندی بوسه ای حواله بابا کردم و گفت م:

-الهی قربونت بشم من حاجی بابای یه دونه ی خودم

حاجی موهای دم اسبیمو نوازش کرد و گفت :

-تو عمر منی بابا داداشاتم ستون خونه

رو به احسان گفت :عزیزم پسر من شمانباشین چرخ زندگی من مگه میچرخه  
احسان شرمنده گفت :

-معذرت میخوام حاجی

مامان -اما حاجی شما زیادی دارین به رز محبت میکنین

حاجی -پروین بانو نکنه حسودی میکنی ؟

ادامه دارد ....

چشات سگ داره, [19:38 08.02.19]

#پارت\_ششم

مامان اخم نازی کرد حاجی آروم گفت :

پروین بانو اینه بچه هامن اما شما خانومم همه کسم

عمه با لبخند گفت :

-به به خدا بده شانس

بابا با لحن شوخی گفت :

-شما چی میگین عفت خانوم؟

عمه سرشو پایین انداخت و گفت :

-کسی نیس ناز مارو بکشه

بابا رو به عمه عفت گفت :

-تو هم مادرمی عفت من ، میفهمی چی میگم ؟

احسان دستی به محبت رو شونه ی عمه گذاشت و گفت :

-قربون عمه ی خوشگلم برم من الهی

عمه دست احسان رو گرفت و بوسید و گفت :

-خدا نکنه عزیز دلم

احسان لبخند عمیقی زد من گفتم :

-شما عمه ی یکی دونه ی ماین عفت خانوم

عمه خنید و گفت :

-فدای شیرین زبونیات عمه جونم

حاجی -برو اون گیتارتو بیار رز برام بخونه خیلی وقته برام نخوندیدن

احسان با ذوق اشتیاق با سرعت بلند شد و گفت :

-ای به چشم جون بخوا حاجی امشب واستون کنسرت را میندازیم



-من -حیف نیستن اون دوتا

مامان -تو که هستی عزیزم

من رو به حاجی گفتم چی بخونم بابایی؟

حاجی رو به مامان با لبخند گفت :

-اله ی ناز

نگاهم به مامان بود که سرخ شد گونه هاش و سرشو پایین انداخت

★\*\*\*\*\*ه

امروز اولین روز دانشگاهم بود احسان کار داشت و از اینکه منو برسونه

دانشگاه کلی طفره رفت ولی با چشم غره های حاجی مجبور شد منو برسونه

سر راهش بود ولی بازم حاضر نبود تا اینکه منو رسوند کل راهو با سرعت

اومد از تو پیچ خیابون بود که با سرعت تمام پیچید

که با سرعت تمام بایه ماشین تصادف کرد من با تمام وجودم جیغ زدم

واحسان ترمز کرد و کلافه و عصبی بود و گفت :

-خدا به دادم برسه

من با عصبانیت گفتم :

-بس که عجله کردی

احسان اشاره به ماشین که تازه دیدم مدل بالا بود کرد و گفت :

-گامون زاید خر پولم هست طرف

ما تو ماشین بودیم احسان عصبی و کلافه

طرف هم که پیاده شده بود عصبی بود که چند ضربه به شیشه زد احسان

نفسشو با حرص بیرون داد پیاده شد

پسر جوانی بود و خیلی عصبی نگاهم بهشون بود که عصبی گفت :

-ماشینمو داغون کردین

احسان سعی کرد آرام باشه ومثلا خون سرد گفت :

-متاسفم

پسر عصبی وبا عصبانیت پوزخندی زد وگفت :

-متاسفین ؟ ماشینم داغون شد تاسفتون به چه دردم میخوره

احسان مشغول بررسی ماشین پسر شد وگفت :

-کنار میایم باهم

پسر مگه آرام میشد چقد عصبی بود چنان گره به ابرو انداخته بود که نگو

با خشم گفت :

-زنگ بزنن کروکی

احسان -من ماشینم بیمه نیست ، با هم حرف میزنیم خسارتشو میدم

ادامه دارد ....

چشات سگ داره, [19:38 08.02.19]

#پارت\_هفتم ♡♡

پسر باز عصبی بود وبا لحنی عصبی گفت :

-ماشینمو زدی داغون کردی بیمه هم نیستی میگی کنار میایم ، اگه میزدی

یکپرو رو میزدی چی اون وقت چکار میکردی؟

وعصبی دستشو سمت احسان تکون داد وگفت:

-برو آقا جمعش کن

من دیگه حوصلم از جر و بحثشون طاق شد پیاده شدم ورو به احسان گفتم :

-زنگ بزن حسام بیاد

احسان با نگرانی و مضطرب گفت :

-ماشینو هنوز بیمه نکردم

«احسان این ماشینو تازه خریده»

پوزخندی زد پسر که آروم سمت پسر عصبی گفتم :

-میشه آروم باشین گفتیم هرچی هست خسارت میدیم

پسره پرو پرو چشم تو چشمم شد و گفت :

-کل هیکل تو بفروشی خانوم خسارتمو نمیتونی بدی

یه دفه چنان عصبی شدم از حرفی که بهم زد اختیار از کف دادم و سیلی حواله

صورتش کردم «خوب شد دستکش دستم بود عادت بود»

با عصبانیت خیلی تمام آتیش از چشم میزد بیرون نگاهش کردم وبا نفرت

وخنن وبا خشم :

-حرف دهننونو مزه کنین لطفا

پسر عصبی بود خیلی وبا لحن تحقیر آمیزی گفت :

-وحشی زبونتم درازه

احسان اومد جلو بازومو گرفت وگفت :

-تو دهن به دهن نشو الان زنگ میزنم حسام بیاد تو برو دانشگاهت دیرت

میشه

تازه متوجه نگاه خیره‌ی پسر به خودم بودم که یهو با لحنی عصبی رو بهش گفتم :

-چگونه زل زدین وحشی ندیدین ؟

پسر پوز خندی زد و روشو با اکراه بر گر دوند

که یه دفه لیلا دوست صمیمیم ازاون طرف خیابون سمتون اومد

پسر -رنگ بزنین پلیس بیاد وقت منو هم نگیرین ، من وقتم با ارزشه

نگاه لیلا سمت پسر به بود با لبخندی و دست پاچه گفت:

-سلام آقای امیری حال شما ؟

نگاهم به لیلا بود لبخند رو لباش بود متعجب بودم

پسر -فعلا که حالم بده

و رو به من با پوزخند گفت :

-اگه بذارن

لیلا رو به من آروم گفت :

-چی شده ؟

آروم گفت :

-میشناسیش مگه

لیلا باز با لبخند نگاه پسر کرد

احسان -اول صبحی حالم گرفته شد

منم خشک خشن گفتم :خودتون زنگ بزنین پلیس

احسان با عجله گفت :

-عه رُز چی چی رو زنگ بزنی پلیس ماشینو میخوابونن

پسره باز با لحن تحقیر آمیزی گفت :

- دارو دارتونو بدین پول خسارتم همیشه

در حالی که عصبی بازوی لیلارو گرفتم و میکشیدم رو به پسره گفتم :

- برو بابا ماشینم ، ماشینم ، تازه به دوران رسیده ، ماشینم ، ماشینم را انداخته

لیلا که انگار خیال اومدن نداشت بازو شو کشید از تو دستم و گفت :

-عه دستمو کندی

عرض خیابون رو رد کردیم

ادامه دارد...

چشات سگ داره، [19:38 08.02.19]

#پارت\_هشتم ❖❖

از خیابون که رد شدیم

لیا با خنده و یکم عصبی گفت :

-چته تو باز سگ شدی ؟

با لحنی که هنوز عصبی بودم گفتم :

-ندیدی چه حرفا که بارمون نکرد

لیلا نگام کرد و با لبخند گفت :

-شناختی ؟

تازه یادم اومد چشمو ریز کردم نگاش کردم که لبخند به لب داشت و گفتم :

- کی بود که با هاش احوال پرسی کردی آشناتون بود؟

با لبخند گفت:

- جدا نشناختی؟

پوزخندی زدم و گفتم:

- دوست پسرم بود ببخشید نشناختمش

داشتیم سمت دانشگاه میرفتیم و گفت:

- ای بابا رز چته تو، یوسف بود یوسف امیری

متفکرانه گفتم:

- یوسف امیری؟

- بله یوسف امیری

تازه شناختم لب گزیدم و گفتم:

- وای یوسف امیری همین خواننده

لیلا با ذوق گفت:

- آره خره خودش بود دوست شاهین و علی رضا

- جدی میگی؟ دوست شاهین؟ میگم چرا هرچی ماشین رد میشد بوق میزدن

و با هاش سلام میکردن نگو میشناختن اینقد ذهنم در گیر تصادف بود که

متوجهش نشدم اصلا

- چرا اینطوری با هاش حرف زدی؟

باز حرصم گرفت یاد رفتار توهین آمیزش افتادم و گفتم:

- ولی خیلی بی شخصیته تازه یکی خوابوندم تو گوشش خیلی بیشعوره

لیلا نگام کرد و گفت:

-زدی ؟

منم هم کمی دلم خنک شده بود گفتم :

-آره چرا دروغ بگم حالشو گرفتم حیف احسان نداشت

-دختر چه جراتی داری تو

-حقش بود

-یوسف امیری تو دانشگاه خودمونه ترمای آخرشونه

-ای بابا ... بیخیال ما که کاری به کارش نداریم

-حسابی زدی تو پوزش این یوسفه برا کسی تره هم خورد نمیکنه

روبه محوطه بودیم رسیده بودیم که لیلا گفت :

-من برم بینم ساعت کلاسام چطوریه ؟

لیلا رفت با عجله حاج واج رفتنشو نگاه میکردم به خودم اومدم

منم داخل شدم ورفتم بینم چی به چیه

....ساعتی گذشت نگران احسان بودم

نگاهم به اطراف بود کل نیمکتا پر بود

سمت نیمکتی رفتم که طرف دیگش دوتا جون نشسته بودن

خوبه اونا پشت به من داشتن جلو رفتم وونشستم

ومشغول گشتن موبایلم شدم

ادامه دارد .....

چشات سگ داره, [13:55 09.02.19]

دنبال موبایلم بودم که صدای پسره و حرفاش نظرمو بی اراده جلب کرد و تمام حواسم گوش شد

پسره - پسر نمیدونی چقد اعصابم بهم ریخته بابام دیشب رفت آمریکا دوستش - کی بر میگرده ؟

پسره - نمیدونم ، ولی فک کنم تعطیلات کریسمس

-بابا نیست نمیدونم کی جاشو میگیره

دوستش - راستی چکار کردی ؟

پسره - چی رو؟

«این پسره صداش برام خیلی آشنا بود. موشکوفانه گوش دادم آره همین

یوسفه ، یوسف امیری ، اه اه نکبت اینم حتما شاهینه دیگه «

شاهین - ماشینتو میگم

لحنش شاد بود یوسف و گفت :

-آخ پسر گفتی ، ماشین خودم دست دُرسا هنوز ، از شانس گندم ماشین بابا

رو برداشتم امروز داغون شد ، داغون

شاهین با خنده گفت :

-ماشینو زدی داغون کردی خوشحالی ؟ دیونه ای ؟

یوسف باز لحنش شاد بود و گفت :

-وای پسر زیرو رو شدم بخدا امروز ، چشایی داشت باورت نمیشه همچین

نگام کرد ترسیدم یه سگ هار تو چشاشه پاچه گیر



شاهین چنان قهقهه ای سر زد و با خنده گفت :

-دیونه شدی ، پاک عقلت رو از دست دادی

یوسف -سر صبحی زدن به ماشینم ،نمیدونم چکارش بود ؟داداشش،

شوهرش،دوست پسرش ، نمیدونم ولی چشایی داشت عجیب مژه داشت این

هوا رنگ چشاش پوست شبه وای خدا برق میزدن پر ستاره ، همچین زد تو

گوشم ، عین نگاهش وحشی

شاهین خندید و گفت :

-میگم یوسف خودتی ؟زدن به ماشینت تازه سلیم خوردی ؟

چنان خنید که منم بی ارداده لبخند زدم

یوسف انگار تو فکر بود لحنش یه طور خاصی بود و گفت :

-به جان مامان اولین باره جذب چشمای دختری میشم تو که منو میشناسی

کسی برام مهم نبوده تا حالا ، تازه محجبه وچادری بود باورت میشه

شاهین -خداخت کنه از کی تا حالا هلاک دختر بودی تو !

-اه شاهین چته تو من ودختر ؟ من واسه هیچ دختری تره هم خورد نمیکنم

شخصیتم میره زیر سوال

شاهین با خنده گفت :

-صحیح آقای با شخصیت

-پسر ماشین بابام داغون شد اما فدای سرم ،اینو بگو تو کل عمرم این جور

جذب چشمایی نشدم هوایی میکنه آدمو

«پوزخندی زدم گوشیم دستم بود که شماره احسانو گرفتم

منتظر برقرای تماس شدم «

الو... احسان سلام

-سلام خواهری

-نگرانت بودم

که بلند شدم دوتاشون با هم سمنم چرخیدن و نگاه متعجب دوتاشون ستم

بود پوزخندی زدم و تک ابرویی بالا انداختم

نگاه متعجب و خیره ی یوسف بهم بود که شاهین زد رو شونش

احسان پشت خط «الو رز چت شد؟»

-جونم احسان

و با پوزخند از شون دور شدم

«یوسف»

ماتم برده بود خودش بود

شاهین زد به شونم به خودم اومدم که به مخاطب پشت خط گفت: «جونم

احسان» پوزخند زد و رفت لبخندش با وجود پوزخند بود هم جذاب بود

شاهین با خنده گفت:

-حواست کجاست؟

برگشتم و پوفی کشیدم و گفتم:

-دیدیش؟

-خودش بود؟

-آره

-مث اینکه تازه وارده

-صبح که رفت با دوستش زنگ زد یکی او مد ظاهرش نشون میاد که  
وضعشون توپه مث اینکه دوست دختر اونیه که باهاش تصادف کردم  
شاهین -پس از فکرش بیا بیرون بیخیال صاب داره سگه قلادش هم طلایه  
-بد زد تو پرم

با حسرت نفسمو بیرون دادم و گفتم :  
-احسان همونیه که باهاش تصادف کردم  
شاهین قهقهه زد و گفت جای پول و خسارت ماشینت معامله کن  
باتعجب گره به ابرو دادم  
که خودش ادامه داد :

-بگو دوست دخترت مال من خسارت نمیخوام  
اخم کردم وجدی و عصبی گفتم :  
-زهرمار عوضی  
شاهین چنان قهقهه ای سر داد که با اخم گفتم :  
-تو راجب من چی فکر کردی ؟

ادامه دارد ...

چشات سگ داره, [13:55 09.02.19]

#پارت\_دهم

-چادریه دختره چه حجاب قشنگی داره ، چقدم خوشگل بود پسر جدا باورم

نشد

با اخم گفتم :

-زهر مار

-ترم اولیه صد در صد

-هرچی پسره ی همراهش خون سرد خودش وحشی والا نفهمیدم چی به چیه

احسانه ماشینش ال نود بود اما اونی که اومد بنز مدل بالا نفهمیدم کی به کیه

قرار شد کنار بیایم باهم پسره ماشینش بیمه نبود

-کلاسا که تق ولقه بریم تمرین

-چی شد ترانه ها رو از قاسمی گرفتی ؟

-قراره برسونه دستم

با پوزخند ادامه داد و گفت :

-اگه وعده سر خرمن نده قالمون بذاره باز

-به علی رضا هم خبر بده بیاد به بچه ها بگو بابا نیست بریم خونمون

بلند شدیم که بریم سر تمرین

شاهین گفت :

-امشب میریم خونه علی رضا هستی ؟

-نه بابا من امشب بیمارستانم

-آخ گفتمی ، منم ساعت دو باید برم پزشکی قانونی پدرم در اومد

-خب بریم تمرین تا وقت هست

-«رز»

رو مبل نشستیم حامد اومد دنبالم رفتیم شرکت پیش حسام  
بابا منو بوسید

حسام - باید ببینیم خسارتش چقد میشه

وکمی لحنش عصبی بود رو به احسان که غمگین رو مبل کز کرده بود نشسته  
بود وگفت :

-تو حواست کجاست ؟

احسان بدون اینکه سرشو برداره مغموم و ناراحت گفت :

-دیرم شده بود دیگه

بعد مکثی ادامه داد حاجی وخب سخته هم رز رو ببریم بیاریم  
؟

حاجی نگام کرد وگفت :

-دوست ندارم با تاکسی و سرویس بیاد وبره در ضمن سه نفرید باید جورشو  
بکشید

نگاهم از نگاه سرزنش بار پسرا دزدیم که حامد گفت :

-رانندن شخصی شدیم دیگه حاجی ؟

احسان -امروز بس که عجله کردم گند زدم

حسام -ماشینشم مدل بالا بود طرف

حاجی -مهم نیست کل خسارتو میدیم

رو به احسان ادامه داد :

-برو دنبال کارای بیمه ی ماشینت

احسان نگام کرد وگفت :

-چشم حاجی.

وادمه داد در حالی که نگام میکرد کمی غضب آلود :

چرا واسه رُز ماشین نمیگیرن حاجی کار ما هم سبک بشه

حاجی با لبخند نگام کرد و گفت :

-رُز کم هنوز بچست رانندگیم بلد نیست نگران میشم

حامد نگام کرد دهن کجی کرد واسم که از نگاه حاجی دور بود و گفت:

-خب میره یاد میگیره

من آرام گفتم :

-نکنه تصادف احسان مقصر منم ؟

حاجی با کلافگی گفت :

-تا وقتی شما هستین من به چیز دیگه ای فکر نمیکنم

وخیلی دستوری گفت :

-این بحث رو تموم کنین

حسام -چشم حاجی چشم

حاجی بلند شد از پشت میز و گفت :

-پاشو دخترم بریم من خستم

بلند شدم و پشت سر حاجی رفتم که حامد گفت :

-حاجی مارعیت دخترتون خان زاده ؟

حاجی برگشت نگاهش کرد و گفت :

-بریم خونه شماهم بیا ین خودتون

.....خونه بودیم

ساعتی بعد پسرا هم رسیدن

همه خسته و کلافه بودن

منم که رفتم اتاقم... خدمتکار اومد و گفت حاجی صدام میزنه

با بی حوصلگی تموم از اتاق زدم بیرون رو پله ها بودم

که صدای حامد و بود گفت :

-این سوال که رو دلم سنگینی میکنه

حاجی -واسه اینکه دختره باید نازشو بکشم، جنس دختر همینه لطیفه باید

نازشو بکشم تا احساس کبود نکنه تا طرف یکی دیگه کشیده نشه

باید تا میتونم محبت کنم تک دخترمه بعد سه تا شاخ شمشاد خدا بهم داده

، دختر که داشته باشی نمیتونی غمشو ببینی

«پشت دیوار بودم وبه حرفای بابا گوش میدادم»

باید تا میتونی دختر رو سمت خودت بکشونی وبشی مردش اسطورش نه که

یه غریبه اونو ازت بگیره

حسام -هر دختری بابا یه روز دیر یا زود باید ازدواج کنه

ادامه دارد ....

چشات سگ داره، [21:19 09.02.19]

#پارت\_بازدهم

حاجی - آره درسته اما پدر باید طوری با دخترش بر خورد کنه دختر بی هواسمت کسی کشیده نشه از محبت باید سیراب شه گدای محبت نشه

حسام - اما دلیل علاقتون تنها این نیست درسته ؟

عمه عفت - واسه اینکه رز کپی برابر اصل مامانمونه میبینی عمو قدرت چقد رز

رو دوست داره مادر خدا بیامرزم همین شکلی بوده با همین شیطنتا وجدی

بودنش هیشکی حریفش نبوده

حامد - نمیدونستم آخه عکسی از مامان بزرگ نداریم

عمه با حسرت گفت :

-حیف همش تو آتش سوزی سوخت

عمه خندید و ادامه داد :

-اما در عوض یه تصویر زنده داریم

حسام - پس دلیل محبت زیاد عمو قدرت هم شباهت ظاهری رز به مامان

بزرگه

احسان - خدا بده شانس کاش منم دختر بودم

همه هم به حرف احسان خندیدن

\*\*\*★ه

چند هفته ای گذشت نشسته بودم تو حیاط دانشگاه که تقریبا خلوت بود

نشسته بودم تا کلاس شروع بشه تند تند داشتم کتابی رو ورق میزدم که به

صفه ی مورد نظرم برسم که سایه ای روم افتاد و سنگینی نگاهی رو حس

کردم که به آرومی سرمو برداشتم که نگاهم به نگاه مشتاق یوسف تلاقی پیدا

کرد



سریع نگاهمو دزدیدمو سرمو انداختم و گفتم :

-بله بفرمایین ؟

-میشه بشینم ؟

محکم و خشن و گفتم :

-نه

بی اعتنا با مخالفت من نشست و آرام گفت :

-کلاس ندارین ؟

لب تر کردم حرصم گرفت از این همه پرویش و خصمانه گفتم :

-به شما مربوط نیس

لحنش شاد و بیعار از لحن خشنم گفت :

-یه ساعت دیگه کلاس دارین

نگاه تند و تیزمو بهش حواله کردم اما لبخند به لب داشت پر وو و گفت :

-میشه دعوتتون کنم بریم سلف ؟

پوزخندی زد و گفتم :

-شما یه آدم سرشناس و مشهور به نظرتون درسته در انظار و تو عموم با یه

خانوم دیده بشین که هیچ نسبتی باهتون نداره ؟

-اما من که خلاف شرع نکردم

-به هر حال براتون حاشیه سازی میشه

-نمیدونم تا چه حد منو میشناسید من کاری نمیکنم که به شهرتم لطمه ای

وارد بشه

-در کل منم میلی به گفتگوی با شما ندارم

- شما همیشه اینقد عصبی و تند خو هستین ؟  
- این تند خویی بر میگرده به سگی که تو وجودمه  
نفسشو بیرون داد وبا لحن سرشاری گفت :  
- من معذرت میخوام حرفمو پس میگیرم  
کتابمو گذاشتم تو کیفمو بلند شدم و گفتم :  
- تاسفتون به دردم نمیخوره  
اونم بلند شد مقابلم ایستاد با لبخندی که جذابیتش رو که حالا متوجهش شدم  
صد چنداش کرد خیره نگام کرد و گفت :  
- نه واقعا چشمات سگ داره  
پوزخندی زدم و گفتم  
- حواست باشه گازت نگیره هاره  
با لبخند عمیقی نگام میکرد که ادامه دادم :  
- آقای امیری این نوع حرف زدن در شان شما نیست  
لب تر کرد با همون لبخند گفت :  
- آخه هر کسی رو لایق نمیبینم باهاش حرف بزnm مهربونیاM نصیبش نمیشه  
پوزخند زدم و گفتم :  
- دقیقا منم هر کسی لایق نمیبینم باهاش هم کلام بشم  
وبا سرعت بدون اینکه منتظر بشم رفتم ...

ادامه دارد...

چشات سگ داره, [07:51 10.02.19]

#پارت\_دوازدهم ❖❖

«یوسف»

رفت رفتنشو نگاه میکردم کلافه و عصبی زیر لب گفتم «روزگرم سیاهه»  
نفسمو بیرون دادم ورو نیمکت نشستم  
نفهمیدم چقد نشستم به اون چشای لعنتی فکر کردم که دیدم شاهین کیف به  
دست داره میاد  
نزدیک شد و گفت :

-کجایی تو چرا سر کلاس نیومدی ؟

«منو شاهین چند کلاس مشترک داشتیم اون رشتش با من فرق داره»  
آه عمیقی کشیدم ونگام به دانشجوای در رفت و آمد تو محوطه بود و گفتم :  
-حوصله نداشتم

نشست کنارم کیفشو رو زانوهایش گذاشت و گفت :

-تو باید بیشتر از قبل درس بخونی و خودتو واسه تخصصت آماده کنی  
حرصم گرفت باز ولحنی عصبی گفتم :

-همش مقصر بابامه منو چه به پزشکی اصلا

لحنش دلگرم کننده بود و گفت :

-حالا تا اینجا که اومدی چیزی نمونده پسر

نفسمو فقط با حسرت عمیقی بیرون دادم که ادامه داد :

-حالا چته اینقد حرص میخوری ؟

-هیچی

با خنده گفت :

-به چش سگیه فکر میکنی؟

نگاه پر خشمم و حوالش کردم با غضب و گفتم :

-درست حرف بزن

عصبانیتمو دید مسیر حرفشو تغیر داد و گفت :

-امروز علی رضا اومد؟

-من ندیدمش

-اومد ، اون رز رو میشناسه

ذوق زده سمتش نگاه کردم و با اشتیاق گفتم :

-واقعا!؟

با خنده نگام کرد و گفت :

-گل از گلت شکفت دکتر

اخم کردم رو مو بر گردوندمو گفتم :

-اه ، برو گم شو حوصلتو ندارم

-یه چیزایی میگفت

با اخم اما ته دلم نبود و گفتم :

-دیگه نمیخوام بشنوم

-لیلا رو که میشناسی؟

متعجب گفتم:

-کدوم لیلا؟

- دختر عموم دیگه

- نه من از کجا بشناسم

با خنده گفت:

- خواهر علی رضا

متفکرانه گفتم:

- به جون خودم یادم نیست

- لیلیا رفیق فابریک رزه

نگاش کردم و گفتم:

- پس چرا من تا حالا لیلیا رو ندیدم

- علی رضا یکم خو تو میشناسی اخلاقشو اجازه نمیده خواهرش تو جمع ما

باشه

- مگه ما چمونه؟ در ضمن من وقتی لیلارو ندیدم چطوری بشناسم

با لبخند گفت:

- تربیت خانوادگی اونا طوریه که تو این جوایی دختر همیشه باشه علی

رضاست دیگه، حساسه، لیلام دیدی چند باری تو تولد علی رضا، من، بوده

یادت نیس

- خب درست علی رضا رو دوست دخترشم حساسه

شاهین لبخندی زد و گفت:

- اون طور که لیلیا میگفت دختره باباش تاجر فرش و واگه بهت بگم یکی از

ثروت مندترین مردای ایران باورت همیشه

با تعجب نگاش کردم ادمه داد:

-باباتو میذاره جیب پشت له شه

-شاهین درست حرف بزن شوخیت گرفته ؟

با خنده گفت :

-باور نمیکنی ؟

فقط نگاهش کردم ادامه داد :

-پسر باباش از میلیارد در هم به در ثروتشون نجومیه

با تعجب گفتم :

-پس اون ماشین ال نود چی بود ؟

با خنده گفت :

-این حاج نصرت معتقده باید پسرانش رو پای خودشون وایستند

با خنده ادامه داد :

-مث بابای تو که نیست بگی د ، دلارت بده که

لبخند زدم و گفتم :

-هیچی دیگه دختره میگم نگام هم نمیکنه نگو عددی نیستم

شاهین خندید و گفت :

-منم اینارو بهت گفتم دور این دختره رو خط بکشی یه خط قرمز پر رنگ

ادامه دارد ...

چشات سگ داره, [16:08 10.02.19]

متعجب گفتم :

-چرا؟

-چون این طور که من متوجه شدم اصلا قصد شوهر دادنش رو ندارن خصوصا

...

حرفشو نیمه تمام گذاشت که گفتم :

-خصوصا چی؟

-خصوصا طرف خواننده هم باشه

با تشر گفتم :

-مگه خواننده چشه؟

با خنده گفت :

-چش نیست ابروه

جدی و عصبی گفتم :

-زهر مار

-شوخی کردم به دل نگیر اما جدای از شوخی اعتقادات شما زمین تا آسمون با

اونا فرق داره

-چه ربطی داره

-نداره؟

نگاش کردم و گفتم :

-اون یه دختر محببه چادری شرط میبندم نمازش قضا نمیشه

-این دلیل همیشه من بد باشم

-خب از دیدگاه اونا تو خواننده با زندگی عجیب و غریب با کلی دختر رنگا

وارنگ دور رو برت

با پوزخند گفتم :

-آره جون عمت منو دختر ؟

-نخدایی اون طور که لایلا میگه با شما زمین تا آسمون فرق دارن فاصله

فرهنگیتون بیداد میکنه

عصبی گفتم :

-اه ، اینا که دلیل همیشه ، اونا راجب من چی میدونن آخه

-اینکه اونا راجت تو چی میدونن اینو نمیدونم اما اینو میدونم اونا افکارشون

زمین تا آسمون با تو فرق داره تو کنسرت و پارتی مهمونای دوستانه و شبانه

و خلاصه بگم اونا نماز شب مارمضون و حجاب و هیئت و مراکز خیریه و سفرای

زیارتی ...

با خشم گفتم :

-نمیخواد ادمه بدی فهمیدم

ساکت شد تک ابرویی بالا انداخت که ادامه دادم :

-حالا بگو ببینم لایلا دختر عموتو کجا میتونم ببینم ؟

نگام کرد با دقت چشماشو تیز وریز کردو گفت :

-تو جدی جدی قصد ازدواج داری ؟

فقط نگاهش کردم و که ادامه داد :

:اونم با اون دختری که دوسه بار بیشتر ندیدی ؟



-میگی یانه ؟

رو شو ازم گرفت و گفت :

-تو همین دانشگاه یه ساعت دیگه کلاسش تمومه

-شمارشو بهم بده

-پسر یکم غرور داشته باش چته اینقد عجله داری ؟

-نمیتونم شاهین خودت که میدونی غرور تو. ذاتم نیس از وقتی هم دیدمش

شب روزمو گم کردم

-یوسف چرا حالیت نیس اون دختر اختلاف فرهنگیش با تو زیاده با افکار

وخواسته های تو جور نیست بعد خودت پشیمون میشی

-چرا اینقد ساز مخالف میزنی وچرت وپرت میگی

-دروغ میگم ؟

-نه تو راست میگی

-دست گذاشتی رو دختری که هیچ سنخیتی با هاتون نداره

عصبی وکلافه از حرفای نا امید کنندش گفتم :

-چرند نگو حوصلتو ندارم

-بابا این دختره فابریک فابریکه تا حالا تو عمرش رژ لبم نزده اون وخ تو از

دخترایی که میبینی صدتا ایراد میگیری چرا رژش این رنگیه ؟چرا موهاش

بلنده ؟رنگ موهاش فلانه بسانه،بهمانه ؟

-بس کن شاهین خواهش میکنم

-یادته با مونی چکار کردی ؟

با پوزخند گفتم :

-مقصر خودش بود من از دخترای آویزون متنفرم واز دخترای جلفی که بزور  
بخوان خودشونوبه کسی بچسبونن متنفرم، شاهین خودت بهتر میدونی اهل  
دختر بازی نیستم دختر باید خواستی ودست نیافتنی باشه  
نگاش کردم و گفتم:

- دختر منو باید هلاک خودش کنه نه اون هلاک من  
-مهم نیست که تو حالا چی میگی حرفات درست اما  
-اما چی؟

ادامه دارد .....

چشات سگ داره, [16:08 10.02.19]

#پارت\_چهاردهم ❖

-اما دختره هر چقدرم خوشگل باشه دلتو برده بهت نمیاد  
پوزخند زدم و گفتم :

-تو فکر کردی من جذب زیباییش شدم ؟  
با خنده گفت :

-یوسف لطفا شعار نده  
با پوزخند گفتم :

-خودت خوب میدونی دورو برم پره از دخترای رنگا وارنگ لب تر کنم  
ردیف میشن واسم

- حرفت درست اما اون دختر عقایدش با تو فرق داره

- اه حالمو بهم زدی با این عقاید عقاید بسه لطفا

- چته تو چرا چشتاتو بستی؟ بابا برادر من اون دختر از زمین تا آسمون

باهات فرق داره

سکوت کردم وادمه داد :

- تو، تو کل عمر ۲۹ سالت چند رکعت نماز خوندی؟

سکوتمو دید ادمه داد :

- پسر اون دختر نماز شبش مثل نفس کشیدن حالتیه یوسف؟

حق با اون بود سرمو انداختم پایین وادمه داد :

- اصلا میخوام ببینم تو هدفت چیه؟

- میخوام داشته باشمش

شاهین با ناباوری گفت :

- چی میگی تو یه ساعت دارم روضه میخونم

سریع گفتم :

- نه ، نه منظورم اینه برم خواستگاری شاهین من اون دختریو میخوام دلبستم

دست خودم هم نیست تا حالا دچار این حس نشدم تو که منو میشناسی من

عشق رو تا حالا تجربه نکردم اما حالا قضیه فرق داره

با خنده گفت :

- آره جون خودت ، عشق؟

نفسمو با حسرت بیرون دادم و گفتم :

- نه به جان مامان راست میگم به جون خودت دلم داره میتپه حسو حالم فرق کرده خیلی

- از خودت مایه بذار چرا من ؟

نگاش کردم و ملتسمانه گفتم :

- یه کاری کن واسم دارم دیونه میشم

- یه ماه نیس دیدیش دیونه شدی ؟ یه خورده تو دار باش

نفسمو عمیق کشیدم و با آه و گفتم :

- نشنیدی آدم با یه نگاه عاشق بشه ؟ این عجیبه !

- با یه نگاه ؟ اونم یه دل نه صد دل عاشقش شدی ؟

نگاهم به محوطه ی خلوت دانشگاه بود اگه الان شلوغ بود که در امان نبودم

باید کلی امضا میدادیم و گفتم :

- حالا که شده

عصبی بود لحنش وجدی و گفت :

- حالا ومرض ، یوسف به خودت بیا اون دختر باتو ۹ سال اختلاف سنی داره

اینو که دیگه حالیه ؟

- نه

- نه وحناق ، نه زهرمار ، نه ودرد بی درمون ، نه و کوفت

از حرفاش دلم گرفت و عصبی گفتم :

- میشه خفه شی !

- داداش من عزیز من چرا اینقده بی فکری تو

- برو راحتم بذار عوض اینکه دلداریم بدی نمک به زخمام میزنی ؟

ادمه دارد ....

چشات سگ داره, [16:08 10.02.19]

#پارت\_پانزدهم ❖❖❖

-مگه شماره لیلا رو نمیخواستی؟

نگاش کردم و گفتم:

-تو خیر خواه من نیستی

خندید و چنان قهقهه ای سر داد که گفتم:

-حناق رو یخ بخندی

خندش هنوز اثرش بود گفت:

-بذار اول بهش بگم بعد

با لبخند گفتم:

-تازه از خدایم باشه

با پوزخند مسخره ای گفت:

-خیلی خودتو دست بالا گرفتی

-چرا کنه داداش من یوسف امیری افتخار داده بهش زنگ میزنه

با خنده گفت:

-خر خودتی هر کی ندونه چه خبره؟ خوبه کارت پیشش گیره، حالا که این

طور شد خودت برو ازش بگیر

-جون من اذیت نکن دیگه، وقتمو هم نگیر باید برم بیمارستان کلی کار دارم  
-یه لحظه صبر بده

و گوشیشو از تو کیفش در آورد و مشغول شماره گرفتن شد و تماسش که  
وصل شد

شاهین -الو...سلام خوبی گلم؟ سر کلاسی؟ یه لحظه، قطع نکن گوش کن  
چی میگم؟ لیلی عزیزم میشه شمارتو بدم یوسف؟ جان، یوسف امیری  
بابا چته آرومتر ذوق نکن،

لبخند او مد رو لبام، باشه، نمیدونم چکارت داره زنگ میزنه بهت کارت داره  
باشه؟ ... روز خوش گلم  
تماس قطع کرد و گفت:

-الان سر کلاسه بعد بهش زنگ بزن

-مرسی لطف کردی، کی بریم تمرین؟

-بعد شام میایم، راستی شعرارو نتونستی از قاسمی بگیری؟

-نه بابا دبه در آورد، دندون گرده و پول بیشتر میخواد

-بعد باهاش حرف میزنم

شاهین بلند شد ادامه داد:

-من برم دیرم شد

-کجا شماره رو بده

باخنده در حالی که میرفت:

-بمان تا صبح دولتت بدمد

-عوضی

برگشت نگام کرد و گفت :

-میتراسم طاقتت طاق شه الان زنگ بزنی

سری تکون دادم زیر لب با خنده گفتم «پیامک کن روانی»

رفت با خنده

نفسمو بیرون دادم منم بلند شدم وبا سرعت راهی بیمارستان شدم

عصرش اینقد بی تاب بودم که با لیلا قرار گذاشتم

لیلا فنجون قهوش رو میز گذاشت و گفت :

-آقای امیری چی بگم آخه ؟

با لبخندی گفتم :

-راحت باشین به من بگین یوسف

با منو من گفت :

-یکم سخته آخه شما ...

-فکر نکن من کیم یه آدم عادی

-شاهین عصری همه چی رو بهم گفت

-شما هم به دوستتون گفتین ؟

متجب بود نگاهش و گفت :

-نه نه من جرات ندارم ، درسته دوست صمیمیه اما این جور چیزا رو نمیتونم

بهش بگم اون یکم سخت گیره

با لبخند گفتم :

-یکم ؟

نگام کرد و گفت :

-خب نه همیشه باهاش کنار او مد و راجب این مسائل حرف زد

-بد اخلاقه خیلی؟

باخته گفت:

-نه اون طور که فکر میکنی اخلاق خاص خودشو داره

-شاهین دقیقا بهتون چی گفت؟

ادامه دارد ...

چشات سگ داره, [07:34 11.02.19]

#پارت\_شانزدهم

با تته پته گفت:

-گفت، گفت...

-راحت باشین

-چیزه، بهم گفت که میخواین برین خواستگاری رُز

-درسته

سرشو برداشت نگام کرد و گفت:

-من چکار کنم؟

با لبخند گفتم:

-ازتون میخوام که باهاش حرف بزنین

-اما ...



- ساکت سر شو انداخت منتظر ادمه ی حرفش شدم و گفتم :

- چرا خودتون باهاش حرف نمیزنین ؟

با لبخندی گفتم :

- شما دوستتون رو خوب میشناسید اون خیلی سر سخته ، دختری نیست که بشه باهاش راحت حرف زد من اونو درست نمیشناسم یکم بد اخلاقه نزدیک شدن بهش سخته .

- نه اشتباه می کنین درسته سر سخته ، اما خیلی مهربونه فقط نسبت به جنس مخالف یکمی واکنش نشون میده

با لبخند گفتم :

- یه کمی ؟

نگام کرد با لبخند گفتم :

- خب زیاد

- شما باهاش حرف نمیزنین

- من با اینکه دوستشم برام سخته

نفسمو بیرون دادم تکیه به صندلی دادم و گفتم :

- یه کاری ازتون بخوام انجام میدین ؟

متعجب نگام کرد صورتش پر سوال شد و گفتم :

- چکاری ؟

- شمارشونو بهم بدین

گوشه ی لبشو گزید سرشو انداخت و آروم گفتم :

- منو میکشه

خندیدم و گفتم :

-چه خبره اینقد بد اخلاقه ؟

سکوت کرد ادمه دادم :

-میدین؟ «لحتم پر تمنا بود»

همون طور سرش پایین بود گفت :

-اما این کار یعنی خیانت به دوست چندین ساله ام

-من از تون خواهش میکنم

نگام کرد و گفت :

-نه متاسفم نمیتونم بهتون بدم

حالم حسابی گرفته شد اما به روی خودم نیاوردم و گفتم :

-بهتون حق میدم ، اما من شماره برادرشونو دارم میتونم با برادرشون سر

صحبت رو باز کنم

-خب چرا این کارو نمیکنین ؟

-میخوام اول با خودشون صحبت کنم ، بیشتر و بهتر بشناسمشون

-این کار خب بهتره ، ولی من نمیخوام تو در دسر بیفتم حوصله ی رز رو ندارم

جدا

-مهم نیست خودم یه جوری پیدا میکنم

نفسشو بیرون داد منم سکوت کردم بعد چند لحظه سکوت نفس گیر گفتم :

-من بهتون میدم اما ...

وای خدا انگار دنیارو به نامم زدم واز شادی سریع گفتم :

-اما چی ؟

- اما به شرطی دارم

با لبخند با ذوق گفتم :

- اینکه نگم شما بهم دادین !

ملتمسانه نگام کرد نگاهش پر خواهش شد والتماس که گفتم :

- قول میدم ، قول مردونه

- من بهتون میدم وبه قولتون ایمان دارم

با لبخند ادمه داد :

- هرچند اون باهوش تر از این حرفاست ومیفهمه من دادم اون میدونه شاهین

پسر عمومه ودوست صمیمیتون

با لحن اطمینان بخشی گفتم :

- نگران نباشین نهایتا میگیرم علی رضا از گوشیتون برداشته

ساکت شد هیچی نگفت

شماره رو کاغذی که از کیفش در آورد نوشت واز رو میز هلش داد سمتم

با اشتیاق کاغذ رو برداشتم وبا لبخندی گفتم :

-میشه به سوال پپرسم ؟

ادامه دارد .....

چشات سگ داره, [07:33 12.02.19]

#پارت\_هفدهم

با لبخندی گفت :

-بفرمایین

-شما که دوستای صمیمی هستین واز رازهای هم مطلع هستین ...

سر مو انداختم و نمیدونستم چطوری بگم سکوت کردم که لیلا گفت :

-خب ؟

سر مو برداشتم نگاه کردم نگاه پرسشگرش سمت من بود با لبخند

مصنوعی گفتم :

-دوستتون کسی تو زندگیش هست ؟

-لبخند زد و گفت :

-همینو میخواستین بگین ؟

با لبخند گفتم :

-هست ؟

-نه کسی تو زندگیش نیست ، یعنی نمیتونه هم باشه چون رُز اعتقادات خاص

خودشو داره و منم برا اعتقاداتش ارزش قائلم .

-اون راجب من چیزی بهتون نگفته ؟

سر شو انداخت سکوت کرد

با لبخندی گفتم :

-پس گفته بدون اینکه سر شو برداره گفت :

-چی میخواین بشنوین ؟

-حقیقتو

--ممکنه از شنیدنش ناراحت بشین ؟

-مهم نیست ، اما باعث میشه دوستتون رو بهتر بشناسم و نظرشو راجب خودم بدونم

-اون میگه شما آدمی نیستین که تا حالا .... چطوری بگم ؟  
با لبخندی گفتم :

-که تا حالا کسی تو زندگی نبوده ؟

-رُز میگه دخترای دورو برت زیاده

-اون راست میگه دوربرم شلوغه اما نه اونطوری که فکر میکنه .  
-چرا رُز؟

لبخندی زدم و گفتم :

-درسته من دور وبرم شلوغه فقط کافیه اراده کنم  
-پس چرا ؟

-این بر میگرده به خواسته ی قلبیم .

-خواسته ی قلبیتون رُزه ؟

خندیدم و گفتم :

-عمیقا

-لیلا ساکت شد وادامه دادم :

-یه دختر گستاخ اما نجیب ، تو این مدت کوتاه که دیدمش تو کل دانشگاه  
تکه ، درسته من خوانندم اما آدمم یه آدم عادی که تو دانشگاه تحصیل میکنه  
فرق نگاه ورفتار رو خوب درک میکنم . من جذب متانتش شدم ونگاه  
گستاخش .

نگام کرد و گفت :

-یه چیزی بهتون بگم ؟

-میشنوم با دل و جون

-اون حتی حاضر نیست سایتونو ببینه چه برسه بخواد باهاتون حرف بزنه  
نگام کرد منم با لبخند مشتاق شنیدن ادمه ی حرفاش بودم لب تر کرد و گفت  
:

-به نظرم اصلا باهاتون حرف نزنم چون ممکنه از بر خوردش ناراحت بشین  
خندیدم با تمام وجودم و اصلا ملاحظه ی آدمای اطرافم نبودم و لیلیا خیره نگام  
میکرد و متعجب

و میون خنده هام گفتم :

-حالا که اینطوره مشتاق شدم زود تر باهاتون حرف بزنم مصرانه  
-عجب ؟

-میتونم بهش زنگ بزنم ؟

-با تعجب گفت :

-زنگ بزنین !؟

سمت جلو خم شدم کمی ابرویی بالا انداختم و گفتم :

-پس واسه چی شمارشو میخوام یادگاری نگه دارم؟

دست وپاشو گم کرد و با منو من گفت :

-شاید جواب نده ، خب ناشناس جواب نمیده

-اینقد زنگ میزنم تا خسته بشن جواب بدن

-قولتون یادتون نره ؟

-مطمئن باشین

چشات سگ داره, [07:19 13.02.19]

#پارت\_هجدهم ❖

-ببخشید آقای امیری یه چیزی ازتون میخوام

با لبخندی گفتم :

-بفرمایین

-هر وقت کنسرت داشتین منو هم دعوت کنین ، علی رضا اجازه نمیده پیام

-حتما برادرتون یه چیزی میدونه

لحن التماسو تو نگاهش خوندم و گفتم :

-اگه خود شما دعوت کنین چیزی نمیگه

با شیطنت گفتم :

-فقط شما رو دعوت کنم ؟

-خب پس دوستانو هم دعوت کنین

با لبخند گفتم :

-عالیه یکی دوماه دیگه کنسرت داریم شاهین نگفته ؟

-دیشب علی رضا گفت

با خنده گفتم :

-پس بگو قول کنسرت ازم گرفتین

-داداشم جز گروهتونه میشه من ندونم !؟

٠- صحیح ، باشه قبول .

-خب من دیگه باید برم

-میشه از ملاقات امروزمون دوستتون بیخبر بمونن ؟

-بهتون اطمینان میدم

در حالی که بلند میشد گفت :

-خوش حال شدم از دیدنتون باعث افتخاره

با لبخند گفتم:

-کاش دستتون هم از دیدنم خوشحال بشه

لبخندی زد و گفت :

-خوشبین باشین

-امیدوارم

لبخند زد که با شیطنت گفتم :

-نمیخواهی یه عکس سلفی بامن داشته باشین ؟

با اخم گفت :

-حق داره رز شما خیلی خود خواه هستین

خندیدم و گفتم :

-مزاح کردم قصد بدی نداشتم

فقط با ته لبخند نگام کرد ادامه دادم :

-میرسونمتون

-نه ممنون دوستم مینو سر کلاسه با هم میریم

★\*\*\*\*\*ه



سرم تو کتاب بود که نگام به گوشیم که کنار دستم بود و زنگ خورد و بیره بود نگاه کردم ناشناس بود «یعنی کیه؟»

اعتنایی نکردم و همچنان مشغول درس خواندن شدم اما مگه دست بر میداشت؟ تا اینکه مجبور شدم جواب بدم و با شک گفتم:

-بله؟

-سلام

متعجب گفتم:

-شما؟

-نمیشناسین؟

-باید بشناسم

-چی فکر میکنین؟

با خشم گفتم:

-مزاحم نشین آقا

-خانوم حبیبی؟

بازم با شک و یکم لحن عصبی گفتم:

-اما من شما رو نمیشناسم

-میشناسید

شناختمش سکوت کردم که خودش گفت:

-الو صدامو میشنوین؟

با خشم گفتم:

-شناختم

- مزاحمتون شدم ؟

- صد البته

- من ازتون عذر میخوام

با عصبانیت گفتم :

-میشه مزاحم نشین ؟

-میشه به حرفام گوش بدین ؟

خیلی خشک وجدی وعصبی گفتم :

-نه

-شما چرا اینقدره خشن هستین ؟

چشات سگ داره, [20:15 13.02.19]

#پارت\_نوزدهم ❖

-انتظار دارین الان خوشحال باشم مزاحم شدین ؟

-اما من قصد مزاحمت ندارم

-حالا که شدین فکر نمیکنین شهرتتون زیر سوال میره وپر از حاشیه میشین

؟

-من کاری نکردم که زیر سوال برم

-چرا دیگه مزاحم من شدین ، شما حسن شهرت داشتین اصلا فکر نمیکردم

که آقای امیری این طور شخصیتی داشته باشن ؟

-چطوری ؟

-اینقد بی اراده و دنبال حاشیه باشن که...

-که چی؟

-که مزاحم یه دختر بشن دور از شان شماس

-درسته در شان من نیست ، اما یادتون باشه من دنبال هر دختری هم نیستم

-منظور؟

-شما دختر باهوشی هستین متوجه منظورم شدین

-شما به دخترا ابزاری نگاه میکنین

-من هر گز این طور شخصیتی ندارم ، در ضمن بستگی به طرفش هم داره اما

شما اون طور دختری نیستین .

سکوت کردم ادامه داد :

-از دخترای آویزونی که بخوان خودشونو به کسی بچسبونن همه کاری

میکنن تا جلب توجه کنین نیستین مطمئنم

-زنگ زدین اینارو بهم بگین؟

-نه میخواستم باهاتون حرف بزنم

-اما من با شما حرفی واسه گفتن ندارم

-اما من دارم

-مزاحم نشین لطفا

-پس من با خود حاجی حرف میزنم

متعجب گفتم :

-حاجی؟

-آقاتونو میگم حاجی هم کسی نیست که نشه راحت پیداش کرد

- شما راجب من چی میدونین

- هرچی که لازمه ، حالا میشه باهات حرف بزnm ؟

- نه

- خب مهم نیست من با حاج نصرت حرف میزنم یا حسام ؟

پوزخندی زدم و گفتم :

- هر جور راحتین

- میشه ازتون درخواست کنم بیاین بینمتون ؟

- میشه راحتم بذارین ؟

- نه نمیشه

با حرص گفتم :

- خیلی پر رویین

اونم کم نداشت خون سرد گفت :

- تا حالا بهت گفتن :

- خیلی گستاخی ؟

- آره

خندید و گفت :

- راجب اون سگا چی بهت کسی گفته ؟

بازم پوزخند زدم و گفتم :

- یه چیز جدید بگین شنیدم اینارو خیلی

خندید و گفت :

- خیلی خود خواه مغروری اونم بر میگردد به اون سگای تو چشمات

با حرص گفتم :

-تاحالا بهت نگفتن فکنم ، که خیلی بی ادب واحمق وپر رویی یه احمق شوت

-خودم میدونم احمقم اگه احمق نبودم دست رو شمای گستاخ نمیداشتم

-پس مطمئن باشین من و شما هیچ وجه اشتراکی نداریم

-اما میشه داشته باشیم

با لبخندی که ندید هزار در صد و گفتم :

-میشه یکم غرور داشته باشین ؟

چشات سگ داره, [20:46 13.02.19]

#پارت\_بیستم

-چرا ؟

-خیلی بی اراده این من از مردای مٹ شما بیزارم ، در ضمن شما همش دو بار

بیشتر منو ندیدین

-همون سیلی که ازتون خوردم وادارم کرد بهتون فکر کنم

-شما چند سالتونه ؟

-چرا میپرسیین ؟

-آحه زیادی احمقین بهتون نمیخوره

با خنده گفت :

-حماقت به سن وسال نیست

با خنده ادامه داد :

- شما کوچکترین اما زیادی باهوش
- دنبال عروسک جدید میگردین دورو برتون عروسکاتون دلتونو زدن؟
- نه .. نه اشتباه فکر میکنین
- پس چطوری فکر کنم؟ من جزاین هیچ فکری به ذهنم خطور نمیکنه
- عاقلانه ، عاقلانه فکر کنین
- شما مگه عاقلانه فکر کردین که اومدین سراغ من ؟
- بله من مصمم هستم فکرامو کردم
- اما حاجی اجازه نمیده هرگز به من نزدیک بشین اینو بهتون قول میدم
- چرا اینقد با اطمینان حرف میزنین ؟
- پدرمو خوب میشناسم
- اگه راضی شون کردم چی ؟
- خودتون خوب میدونین پدرم که تصمیم گیرنده نیستن من باید راضی باشم
- شما منو قبول ندارین ؟
- محکم بدون تردید گفتم :
- نه
- با تردید و آروم گفتم :
- چون خواننده هستم ؟
- نه این دلیل همیشه
- پس مشکل چیه میخوام بدونم
- همیشه تمومش کنین من درس دارم
- نه میخوام قانعم کنین

- دلیل از این محکم تر که هیچ علاقه ای بهتون ندارم  
- خب اجازه بدین خودمو بهتون ثابت میکنم  
- نه شما ثابت شده این از نظر من رد شدین  
- فردا میخوام بینمتون  
- من فردا کلاس دارم اصلا حرفش رو هم نزنین  
- نه فردا کلاس ندارین ازتون درخواست میکنم که تقاضامو رد نکنین  
- آمارمو که خوب داری ؟  
- بله من تمام حواسم به شماست و ازتون خواهش میکنم که درخواستمو رد  
نکنین  
عصبی گفتم :  
- جدا حوصلمو سر بردین  
- اما من نیت بدی ندارم باورم کنین  
- من اصلا مطمئن نیستم  
- این حرفتون یعنی اینکه دودل هستین  
با عصبانیت گفتم :  
- اه چقد سمجین شما گفتم که اینقد اصرار نکنین من حرفی باشما برای گفتن  
ندارم  
- ازتون خواهش میکنم حد اقل به حرفام گوش کنین  
ساکت شدم حرفی نزدم که آروم گفتم :  
- رز ؟

فقط سکوت کردم شنیدن اسمم از زبون یه غریبه برام خیلی سخت بود تا حالا از زبون یه نامحرم نشنیده بودم اونم ساکت بود فقط صدای نفسهای منظمش رو میشنیدم که سریع قطع کردم .

عصبی شدم و گوشه‌ی رو پرت کردم رو تخت وزیر لب گفتم «لعنتی»

چشات سگ داره، [23:40 13.02.19]

#پارت بیست یک ♡

«یوسف»

قطع کرد عصبی شدم وبا عصبانیت گوشه‌ی رو تخت انداختم و گفتم زیر لب «لعنتی چقد لجبازه»

رو تخت خودمو انداختم مگه حالت چشمات یادم میره دقایقی طولانی رو تخت دراز کشیده بودم، مگه از فکرش میتونم پیام بیرون؟ این محاله که یه دفه زد به سرم و گوشه‌ی رو برداشتم و براش پیامک ارسال کردم من فردا تو کافی شاپ... منتظرتم آدرس هم .....

من اینقد میشنم تا بیای

نفسمو بیرون دادم و براش یه پیام دیگه فرستادم نوشتم:

«چادر خیلی بهت میاد»

گوشه‌ی تو دستم موند مدتی طولانی اما... ندید تیک نخورد و حرص خوردم حسابی و انداختم گوشیمو رو تخت .

«رز»



اینقد صبح عصبی از خواب بیدار شدم آخه تا خود اذون صبح من خوابم نبرد . کلافه و عصبی بودم برای صبحونه نه حال داشتم نه حوصله که برم پایین

که در با صدای تقه ای باز شد

عمه عفت بود ، با لبخندی گفت :

-در چه حاله پرنسس خونه

منم رو تخت دراز کشیده بودم با بی حوصلگی تمام گفتم :

-بده خیلی بده ...

-چشه عزیز دلم ؟

-عمه ؟

اومد لبه ی تخت نشست و گفت :

-جونم ، جون عمه

-عمه حالم خوب نیست

عمه ریز خندید و گفت :

-چی شده گلم ؟

بغ کردم و گفتم :

-دیشب اصلا خوابم نبرد

عمه باشیطنت گفت :

-کیه این آقاهه حال برادر زاده ی منو این طوری کرده ؟

نگاهمواز عمه دزدیدم ترسیدم نگاهم ، چشمام منو لو بدن که گفت :

-نمیگی چی شده ؟

خودمو لوس کردم و گفتم :

-نوچ

-چرا گلم

-نفس عمیقی کشیدم و گفتم :

-یه جوری شدم !؟

-فدای دلنگرونیات ، حالا کی هست ؟

-عمه نه دوش دارم، نه بهش فکر میکنم، نه حاضرم بینمش، نه میشناسمش

، نه ازش خوشم میاد

-میشه واضح بگی گلم جریان چیه ؟

نفسمو با حسرت بیرون دادم و گفتم :

-یوسف امیری

عمه با تعجب گفت :

-یوسف امیری تشابه اسمیه ؟

بغ کردم لبامو غنچه کردم ویه اخم چاشنی صورتم کردم و گفتم :

-نه خودشه

-همون خواننده «چنان با تعجب گفت که منم تعجب کردم از لحنش» گفتم

:

-چرا ؟

-خواننده ؟

با ناراحتی گفتم :

-آره همونه خواننده تازه پزشکی هم داره میخونه آخرشه

-همون ترانه معروفه رو خونده

متفکرانه گفت :

-چی بود اسمش ؟

-سرمای گرم ؟

-درسته.

با لبخندی نگام کرد و گفت :

-خیلی قشنگه

متعجب گفتم :

-کی ؟

عمه با شیطنت گفت :

-خودش هم که جذابه اما صداش قشنگه آهنگاشم جالبین

-عمه اون همونیه که با احسان تصادف کرده

-اون ؟ عجا ؟

-تو دانشگاهه داره تخصصشو میگیره

-اونم پس پزشکه ؟

-آره

عمه سکوت کرد و رفت تو فکر منم دلم بد جور گرفته بود که گفتم :

-عمه ؟

-جونم گلم ؟

-عمه بغلم کن

عمه بغلم کرد و با بغض گفتم :

-میخواد با حاجی حرف بزنه

عمه با لبخند گفت :

-نظر خودت چیه عزیز دلم ؟

-من که اصلا بهش فکر نمیکنم دنیای ما خیلی با هم فاصله داره

-خب پس چته نگرانی ؟

چشات سگ داره, [07:56 14.02.19]

#پارت\_بیست\_دو

-عمه آخه ول کن نیست ، با این وجود که بهشم گفتم

-نگران نباش گلم حاجی خودش جوابشو میده درضمن حاجی مخالف ازدواج

توعه ، تو هنوز بیست ساعت هم نشده

عمه موهامو که نوازش میکرد گفت حالا پاشو بیا صبحونه بخور ، تا بری ،

ساعت چند کلاس داری ؟

-۱۲ کلاس دارم

-عمه شما کی میرین ؟

-منم میرم مٹ همیشه

عمه منو میرسونین دانشگاه

-نه گلم دیرم میشه احسان میاد میبرتت

-راستی یه شعر جدید نوشتم بدم بخونی ایرادش رو ببینی ؟

باشه بذار رو میزت میام میخونم

نگاهی به ساعت رو دیوار کردم دیدم ده ونیمه لبخندی زدم نیم ساعت از ده

گذشته خوبه پس

زیر لب زمزمه کرده :

-عالی شد

عمه کنجکاوانه نگام کرد و گفت :

-چی عالی شد ؟

بلند شدم و گفتم :

-چیزی نیست

عمه هم بلند شد. سمت در خروجی که میرفت گفت :

-بیا منتظر تم

عمه رفت در رو بست منم سمت موبایلم که بعد پیامای دیشبش خاموش کرده بودم رفتم و روشن کردم به محض روشن کردن برام کلی پیام اومد همشون هم از طرف یوسف بود ترجیح دادم باز نکنم و باز نکرده همه رو پاک کردم .

دانشگاه بودم ، دلم گرفته بود نمیدونستم چکار کنم این شاهین شماره منو از

کجا آورده بود داده بود به یوسف ؟

نفسمو بیرون دادم و زیر لب گفتم :

«آخ لیلا کار توعه ؟ وای اگه بفهمم کار تو باشه جفت چشمتو میدارم کف

دست امیری حال کنه ؟»

تو همین فکرا بودم که با صدای لیلا از عالم افکارم پریدم بیرون که با خنده

گفت :

-خوش گذشت ؟

با تعجب گفتم :

-کجا ؟

-اشاره به سرم کرد و گفت :

-اون تو

نفسمو بیرون دادم و گفتم :

-شاهین امروز اومده ؟

متعجب گفتم :

-شاهین ؟ شاهین کیه ؟

دلم میخواست یکی بزخم تو سرش خلقتش عوض شه که با اخم گفتم :

-ببخشید لیلا خانوم شاهین دیگه ، آقا شاهین شوهر گرام بنده

خندید و گفت :

-چکارش داری ؟

با اخم گفتم :

-شوهرمه باید جواب پس بدم ؟

با اخم گفتم :

-نه نیومده سه میاد پزشکی قانونیه فکر کنم

-اون خواننده چی ؟

متعجب گفتم :

-خبریه ؟

نگاش کردم و گفتم :

- باید خبری باشه ؟

با خنده گفت :

- ما تو یکیش موندیم تو دوتا دوتا شوهر داری بانو

با تشر گفتم :

- زهرمار

اخم کرد و گفت :

- خوبه حالا

ساکت شدم اما اخم کردم جدا که خودش گفت :

- آخه از کی تا حالا سراغ اونا رو میگیری ؟

لبخندی موزی زدم و گفتم:

- میخوام باهاشون یه سلفی بگیرم مشکلیه ؟

لیلا رو نیمکت خالی نشست و گفت :

- حالت خوبه رز ؟

نگاهی به اطرافم کردم و گفتم :

- باید بد باشم ؟

ابرویی به نشانه ی نفی بالا انداخت و گفتم :

- پرسیدم دیدیش ؟

با غیض گفت :

- نه من کجا دیدم آخه مگه محل کسی میده ، در ضمن ممکنه بیمارستان باشه

- که اینطور

- اتفاقی افتاده ؟

- باید اتفاقی افتاده باشه ؟

- آخه عجیبه برام از کی تا حالا سراغ اونا رو میگیری؟ چیزی شده من بیخبرم ؟

- همین طوری ، بهش فکر نکن

سکوت کرد میدونستم باور نمیکنه وحتما با خودش یه فکرایه میکنه که گفتم :

-عصر بریم خونمون ؟

-امروز که نه اما فردا میام به مینو هم بگیم بیاد

چشات سگ داره, [20:00 14.02.19]

#پارت\_بیست\_سه ♡♡

روز بعد مینو ولیلا عصر اومدن خونمون هممون جمع شدم اتاقم

خدمکار از شون پذیرایی کرد

کف زمین رو قالیچه نشسته بودیم از هردی میگفتیم ومیخندیدیم

که یه دفه صدای زنگ موبایلم بود خنده رو لبام بود که بلند شدم گوشیمو

برداشتم اما «یوسف» بود چینی به ابرو دادم خندم ماسید رو لبام

نگاهم هنوز به صفه موبایل بود که لیلا گفت :

-چرا جواب نمیدی ؟

نگاش کردم و گفتم :

-بیخیال



لیلا - مزاحمه ؟

با اخم گفتم :

- به تو ؟

لیلا اخم کرد و گفت :

- گلی خانوم داشتیم ؟

با لبخند گفتم :

- نه نداشتیم برو سر کوچه بگیر

بازم اخم کرد و گفت :

- بی مزه

با لبخند گفتم :

- مزمز خودتی چیتوز

لبخند به لب گرفت و گفت :

- مگه میشه باهات بحث کرد

خندیدم و گفتم :

- پس بشین سرجات هیچی نگو

گوشی هنوز دستم بود

لیلا - بدبخت کشت خودشو

توجهی به حرف لیلا نکردم

وسایلت کردم و گذاشتم زیر بالشتم

یه لبخند مصنوعی به لب گرفتم و برگشتم نشستم

مینو گیتار رو سمتم گرفت و گفت :

-بخون

گیتار رو گرفتم

لیلا-شعر جدید چیزی نوشتی؟

من-چرا دادم عمه بخونه وبیره استاد ادبی درستشون کنه

مینو-خوبه ، حالا یه دهن چه چه کن قناری

با اخم گفتم:

-زهرمار قناری

مینو با خنده گفت :

-خب بد گفتم؟ بگم عر عر کن

لیلا خندید و گفت :

-حالم جا اومد حسابی

من -زر نزنین بینم

وگیتارو تو دستام تنظیم کردم و آروم آروم شروع کردم نواختن و آهنگ

محبوب سلطان قلبها رو خوندم .....

دوتاشون ساکت با لبخند محو تماشای من بودن

دست از خوندن که کشیدم برام با شور وهیجان دست زدند

مینو -دست خوش عالی بود هنجره طلایی

لیلا پاکت پفک رو بارز کرد و گفت :

-راستی جریان تصادف احسان به کجا رسید؟

بدون اینکه نگاهش کنم گفتم :

-بابا خسارتشو داد ولی خدایی احسان شانس آورد طرف شکایت نکرد

ماشینش داغون شد

لیلا تند تند پفک میخورد با دهن پر همش حرف میزد

مینو -خفه نشی یه وخ

ابرویی فقط بالا انداخت

من -این آشغالا چیه میخوری آخه

لیلا باز با دهن پر گفت :

-خب دوست دارم

چقد گذشت نفهمیدیم بس که گفتیم و خندیدیم که منیژه اومد و گفت که عمه

خانوم گفته شام آمادست تشریف بیارین پایین

من رو به منیژه که تو ورودی در ایستاده بودم گفتم :

-کی هست پایین ؟

منیژه -حاجی ،مادرتون ، عمه خانوم و آقا حامد

من -میتونی بری

منیژه چشمی گفت و رفت

من -بچه ها حامد پاینه میخواین اینجا شام بخوریم ؟

لیلا با خنده و شیطنت گفت :

-در جوار حاجی یه صفای دیگه داره

مینو چشمکی زد به لیلا و گفت :

-بریم پایین

من -عه حامد هست میرین پایین ؟

لیلا با شیطنت گفت :

- ما دخترای خوبی هستیم

مینو - نترس گلم داداش تو اغفال نمیکنیم

لیلا در ضمن تو راجب ما چی فکر کردین خانوم ؟

بلند شدم و گفتم:

- برین گم شین دوتاتون

دوتاشون با خنده بلند شدن و آماده شدن و آراسته مرتب و متین رفتیم پایین

چشات سگ داره, [20:51 14.02.19]

#پارت\_بیست\_چهار💎

رفتیم پایین

بابا و عمه و مامان دور میز بودن

مامان و عمه به احترام دخترا بلند شدن

دخترا هم مودبانه و متین بر خورد کردند و سلام کردن

مامان - خیلی خوش اومدین دخترا

مینو - لطف کردین خاله جون

- مزاحم شدیم

حاجی - خوش اومدین ، بشینین که از دهن افتاد

همگی نشستن چند دقیقه نگذشت حامد اومد با لبخندی گفت :

- به به شاپرکای رنگا رنگ

لبخند زدم نگاهم به حاجی رفت که واسش چنان چشم غره رفت که حامد ساکت شد لبخندش محو شد طفلکی ذوقش کور شد حاجی رو به منیژه که در حال سرو غذا بود گفت :

- منیژه شامشو ببر اتاقش  
حامد معترضانه آروم گفت :  
- معذرت میخوام  
با لبخند چشمکی به حامد زدم به بابا که سرش پایین بود گفتم  
- بابا بذار باشه تنهایی خب سخته  
حاجی سرشو برداشت نگام کرد و گفت :  
- شما وساطتت کردین دخترم  
این دوتا هم کنارم دستم خیلی سعی میکردن خون سرد باشن یکم از وجنات حضور حاجی حساب میبردن خدا رو شکر  
من - به بزرگیتون ببخشین بابایی  
حاجی سکوت کرد  
حامد نشست و آروم گفت :  
- خیلی گلی خواهری  
آروم زمزمه کردم :  
- چشماتو درویش میکنی داداش من  
بعد رفتن دخترا با سرعت گوشیمو از زیر بالشتم در آوردم ۵۰ تا میس کال از یوسف داشتم دروغ نگفتم و کلی پیام کوتاه وسوسه شدم که باز کنم

با دودلی اولین رو باز کردم «چرا جواب نمیدین؟»

بعدی «گفتم که کارتون دارم»

-بعدی «عزیز من جواب بدین لطفا»

بعدی «میشه اینقده اذیتم نکنین»

«رُز خواهش میکنم دست رو احساساتم نذار با دلم بازی نکن تا حالاننده

التماس کسی کنم»

بعدی «من هر طور شده میخوام ببینتون»

بعدی «دختر خوب کوتاه بیاین دیگه من قصد بدی ندارم چرا باور نمیکنین»

بعدی «چرا اینقده سر سختین؟»

آخرین پیام رو هم باز کردم «فردایباین به این آدرس کلاس ندارین ۱۲ تا ۳»

گوشیرو خاموش کردم رو میز کنار تختم گذاشتم وزیر لب گفتم «قصد دیونه

کردن منو داره»

که صدای زنگش بلند شد خیز برداشتم گوشی رو برداشتم

بازم این کنه بود مگه دست از سرم برمیداشت من آدم اینقد بی اراده و سمج

وبی هیچ غرور مردانه ای ندیدم نوبر بخدا

تماسش رو رد کردم که باز زنگ زد

با عصبانیت جواب دادم و گفتم:

-بله؟

-بل اخره جواب دادی؟

باعصبانیت توپیدم و گفتم:

-تو کارو زندگی نداری آخه؟

- کار و زندگی مهم این روزا شماین

با عصبانیت گفتم:

-یکم غرور بد نیست آقای امیری

با خنده گفت :

-بازرم که عصبی هستین ؟

سکوت کردم و ادامه داد :

-مغرور نیستم خب چکار کنم. تریپ غرور بردارم الکی ؟

بازم لحنی عصبی داشتم و گفتم :

-تو رو خدا دست از سرم بردارین

بی تفاوت به التماسم گفت :

-امروز با پدرتون حرف زدم

انتظار این حرف رو نداشتم نمیدونستم راست میگه یا دروغ که سکوت کردم

ادامه داد :

-شنیدین ؟

-کر نیستم شنیدم

-اوف چقد شما خشنید یکم لطافت زنانه داشته باشین

چشات سگ داره, [07:43 15.02.19]

#پارت\_بیست\_پنج

-من کلا آدم خشنیم حرف حسابتون چیه ؟

- حرف حساب جواب نداره

سریع ادامه داد:

- پدرتون باهاتون صحبت نکرد؟

باپوزخند گفتم:

- بابام چیزی برایش مهم نباشه بهم نیگه

- اما حاج نصرت یه چیز دیگه گفتن

یکم حرفش نگرانم کرد و سریع گفتم:

- مگه بابام چی گفتن؟

با خنده گفت:

- چرا نگران شدین؟

این پسر بلده چطوری با روان آدم بازی کنه و منو دست بندازه من موندم چرا

دارم باهاش حرف میزنم؟

عصبی گفتم:

- نگران نیستم

- اما لحتتون اینو نیگه

سکوت کردم که ادامه داد:

- حاج نصرت مرد فهمیده و دنیا دیده ای هستن

- اینو خودم میدونم

- باباتون گفتم من مخالف ازدواج رُز هستم اما اگه یه روز تصمیم به ازدواج

بگیره من نمیتونم مانع بشم مگه تصمیمش اشتباه باشه

خندیدم آروم و گفتم:



-هی آقاهه بابام با زبون بی زبونی ردتون کردن منظور حاج نصرت اینه اگه  
من خودم بخوام شمارو انتخاب کنم اجازه نمیدن  
-اما باباتون تهش حرفاشون گفت :  
-در کل نظر شما مهمه  
سکوت کردم که با لحنی که شاد به نظر می اومد گفت :  
-چرا سکوت کردین ؟ انتظار شنیدن این حرف رو نداشتین ؟  
-بذار خیالتونو راحت کنم آقای امیری ، من نه از شما خوشم اومده هرکسیم  
که میخواین باشین مهم نیست برام و نه اینکه من قصد ازدواج دارم .  
-اما خانوم حبیبی گفتم من نیت بدی ندارم ازتون عاجزانه درخواست میکنم  
به پینهادم عاقلانه تر فکر کنین  
-من سرم درد میکنه خستم لطفا پیش از این مزاحم من نشین  
و بدون اینکه بشنوم حرفشو خاموش کردم به طور کامل و پرت کردم موبایلمو  
رو تخت من حوصله ی این کنه رو ندارم .  
دقایقی نشد که صدای در بود بلند گفتم :  
-بیاین داخل  
در باز شد حاجی داخل شد  
لبخندی زدم عمیق از دیدن بابا بلند شدم از رو تخت و گفتم :  
-بابا میگفتین می اومدیم حضورتون ، خودتون شرف یاب شدین ،منت  
گذاشتین حاج نصرت قدم رنجه فرمودین ،منور کردین حاج نصرت اتاقمو .  
بابا خندید و جلو اومد با خنده گفت :  
-خود شیرین بسه بسه

لبخند زدم و گفتم :

-پاچه خواری نکنیم چکار کنیم

بابا لبه ی تخت نشست منو هم با اشاره ی دست که به کنارش اشاره کرد

دعوت به نشستن کرد و گفت :

-چکار میکنی مزاحمت که نشدم عزیز بابا ؟

کنارش نشستم و گفتم :

-نه این چه حرفیه ، راحت باشین

سکوت کردم سرمو انداختم پایین

دقایقی سکوت بدی بود نفسم گرفته بود یه حال عجیبی بودم انگار میدونستم

بابا واسه چی اومده همین طور ساکت بود حرفی نزد که از سکوتش متعجب

شدم سرمو برداشتم نگاهش کردم اون هم نگام کرد وهمزمان گفت :

-میشناسیش ؟

انتظار این حرف رو نداشتم سکوت کردم وسرمو انداختم پایین نمیدونستم

چی بگم ترجیح دادم سکوت کنم

بابا - بچه های کارخونه دیدنش نمیدونی کارگرها چه ذوقی کردن ونیم

ساعت تموم فقط ازش عکس میگرفتن وامضا میداد

آب دهنمو قورت دادم وادامه داد :

-گفتن خواندست ، خودش میگفت پزشکیم میخونه

خیلی آروم با صدایی که انگار از ته چاه بلند میشد. وزبونم نمیچرخید واسه

گفتنش گفتم :

-چی میگفت بابا ؟

-تورو ازم خواستگاری کرد

-نگاش کردم و گفتم :

-چی بهش گفتم ؟

حاجی دستی به سرم کشید موهامو نوازش کرد و گفت :

-من بهش گفتم :

-حرف من سند معتبری نیست دخترم باید رضایت بدن

حرف بابا منطقی بود ادامه داد :

-دوشش داری ؟

چشات سگ داره, [07:51 16.02.19]

#پارت\_بیست\_شش ♡

سرم انداختم آروم گفتم :

-بابا اگه من تصمیم بگیرم ازدواج کنم شما مخالفین ؟

بابا لحنش یه طوری بود سعی میکرد ناراحت به نظر نیاد و گفت :

-نظرت راجب اون پسره چیه ؟

بدون اینکه سرمو بردارم گفتم :

-بابا اول جواب منو بدین لطفا ؟

-حقیقتش من دوست ندارم فعلا در گیر زندگی بشی ، برات خیلی زوده ،

میشه گفت مخالفم .

-پس مخالفین و مانع هستین ؟

نگاهم به پدر رفت غمی تو چشاش دیدم و گفت :

-منظور تو واضحتر بگو بینم ؟

سکوت کردم بابا سکوتمو دید لحنش آروم اما پر غم شد و ادامه داد :

-دخترم من حق ندارم مانع ازدواج تو بشم خصوصا موقعی که بدونم

خوشبخت بشی و تصمیم اشتباهی نگرفتی ، دوست ندارم ناراحتیتو بینم .

سرمو برداشتم لبخند زدم و گفتم :

-ممنون بابا ، بابت همه چیز

حاجی سرش پایین بود و گفت :

-تصمیمتو گرفتی عزیزم ؟

لبخندی زدم و گفتم :

-مطمئن باشید بابا تصمیمی نمیگیرم که دلتون بگیره من میدونم شما مخالفین

واین حرفا رو به خاطر من زدین ، درسته من تصمیم گرفتم که بهش فکر

نکنم و حالا حالا کنارتون درسو میخونم و که در داشتتم کنارتون عاجز

بشین آخرش خودتون منو از خونه بندازین بیرون

بابا خندید بغلم کرد و گفت :

-پدر سوخته

لبخند زدم و بابا رو با عشق بوسیم نگاهم بهش بود و گفت :

-اما اون پسر فکر نکنم کوتاه بیاد خیلی مصمم بود

با لبخند اطمینان ببخشی گفتم :

-منم سرسختم بابایی ، دختر حاج نصرت ، در ضمن اون زمین تا آسمون

فرقشه با ما ، عقاید و اعتقادات ما باهم فرق داره من نمیتونم بهش فکر کنم .

-الان او دم فقط مطمئن شم که تصمیم اشتباه نگیری تو الان مهم تر از هر چیزی فقط در سate نمیخوام به چیزای دیگه فکر کنی واز در سات عقب بمونی

-مطمین باشین بابا سر شکستتون نمیکنم

-فدای دختر خوشگلم

لبخند زدم عمیق ادامه داد :

-اما اگه یه زمانی تصمیماتی خواستی لحاظ کنی دوست دارم عاقلانه و درست باشه ، و احساسات تصمیم گیرنده نباشه ، منطقی فکر کن تا خوشبخت باشی . بابا رو بوسیدم و گفتم :

-چشم بابایی

بابا بوسه ای رو پیشونیم گذاشت و گفت :

-خب مزاحم نمیشم

بلند شد منم بلند شدم

و گفتم :

-شب بخیر بابا

بابا با لبخند اتاقمو ترک کرد

چشات سگ داره, [07:11 17.02.19]

#پارت\_بیست\_هفت

حاجی رفت ، چراغو خاموش کردم، چراغ خواب کنار تختمو روشن کردم لباسامو با یه لباس خواب عوض کردم ورفتم رو تخت و خزیدم زیر پتو

گوشیم هم روکنار تختیم بود هنوز چشامو نبسته بودم که صدای زنگ خورش بلند شد .

. خیز برداشتم نگاه گوشه کردم ، بازم خودش بود ، گوشه رو رها کردم به حال خودش اما مگه قطع میکرد . بلند شدم سایلنت کردم ، اما ...  
انگار قصد قطع کردن نداشت .

بلند شدم با عصبانیت برداشتم و جواب دادم

من -چته دیونم کردی ؟ روانی

-شما چرا اینقده بد دهنین ؟

-ای بابا ولم کنین ، چرا اینقده خودتونو خار و خفیف میکنین ؟

«لحتم هیچ ملایمتی نداشت»

اما اون لحتم آروم بود وگفت:

-چرا اینقده بهم بی اعتنایی ؟

عصبی گفتم :

-چون نمیخوامتون ، علاقه ای بهتون ندارم ، اصلا نمیشناسمتون دلیل بیشتر از

این ؟

-خب آشنا میشیم باهم

-نمیخوام ، چرا حالیتون نیست ، من به چه زبونی بهتون بگم ؟

-آخه شما چرا اینقد تند خو هستین اصلا فرصت نمیدین حرف بزوم ، حاضرم

نیستین که با هم حرف بزوم ؟ هم دیگه رو ببینیم ، آشنایی باید از یه جایی

شروع بشه خب .

-یکم غرور داشته باشین ، نا سلامتی مردی گفتن ....

لحن صداش پر خنده بود و گفت :

-کلاتو بنداز هوا من ازتون درخواست ازدواج کردم .

با تمسخر گفتم:

-چه دست بالا گرفتی خودتونو به پا نخورین زمین ؟

با خنده گفت :

-من به هر کسی اینقد بها ندادم نمیدم جز مادرم

با پوزخند گفتم :

-آره شما راست میگین ، خدا میدونه تا حالا دل چند نفر رو شکوندین ؟ آه

چند نفر دامنگیر تونه؟

-نه ... نه ... این طور نیست هرگز من کسی تو زندگیم نبوده که بخوام دلش

رو بشکنم باور کنین

«لحنش خیلی صادقانه به نظر می اومد»

اما دل من ناسازگار

که گفتم :

-ولی احساسم میگه شما کلی دوست دختر داشتین !

-شما راجب من چی میدونین که که مدام اینو به رخ میکشین ؟ شما واقعیت

زندگی من مطلع نیستن خانوم حبیبی

-احتیاجی به شنیدنش ندارم

-وقتی چیزی نمیدونین چرا قضاوت میکنین ؟ این کارتون اصلا درست نیست

باید جواب گوی من باشید من اونی نیستم که تو ذهن خودتون از من ساختین

که دیدگاهتونو نسبت به من متنفر کردن

با پوزخند گفتم :

-آدمی مَث شما که غروری نداره و خودش با پای خودش به التماس دختری

افتاده محاله گذشته ی صافی داشته باشه

-این حرف شما منطقی نیست ، من اونقدر از خودم مطمئن هستم که بهتون

میگم برید و گذشته ی منو زیر و رو کنین چیزی برای پنهون کردن ندارم

بهتون اطمینان میدم ، در ضمن شغل و حرفه ی من ایجاب میکنه دنبال حاشیه

سازی واسه خودم و آیندم نباشم .

اینقد با اطمینان حرف میزد که آدم رو به شک می انداخت با حرص گفتم:

-قطع کنین، لطفا دیگه مزاحم نشین

چشات سگ داره، [07:40 18.02.19]

#پارت\_بیست\_هشت ♡

-فردا میان من بینمتون ؟

عصبی گفتم :

-هرچی من بگم باز شما حرف خودتونو میزنید ؟ بابا من نمیخوام بینمتون

چرا اینقدر سمجین شما ؟

-من ازتون درخواست کردم لطفا ...

عصبی تر گفتم :

دست از سرم ور دارین ، آرامشمو بهم زدین



- اذیتم نکنین لطفا من یه مدت دیگه کنسرت دارم و اینقدر درگیره ذهنم که  
کارام عقب افتاده

- مقصر منم ؟

- ببین دختر خانوم من غرورمو زیر پا گذاشتم که فقط بتونم باهاتون حرف  
بزنم شما خیلی بی انصافید اصلا حاضر نیستین حرفامو گوش کنین  
- این شماید که گوش نمیدین و دارین پافشاری میکنین ، الانم خستم سر درد  
گرفتم ، حرف زدن با شما بی فایدهست این هزار بار  
- اون گوشه ی قلبتون یه ذره به من فکر کنین شاید نظرتون عوض شد  
- شما هیچ جایی تو ذهنم و قلبم ندارین بیخودی هم وقت منو هدر ندین .  
- یه فرصت به من بدین که بتونیم هم دیگه رو بشناسیم ، عشق جرات میخواد  
که من دارم وبه جرات میگم که شما تنها کسی هستین که به دلم نشستین  
با حرص گفتم :

- بذار راحتون کنم این عشق نیست از نظرم تب تنده یه هوسه  
- بذارید منم رک بگم ، اینقدر هستن دورو برم لب تر کنم که دیگه جایی  
واسه هوس نمونه مطمئن باشین من اهلهش نیستم  
لحنش پر گلایه شد و ادامه داد :

- هر چه من احمق وساده شما مغرور خود خواهین عین کوه قاف میمونی  
اما بدون دست ازتون نمیکشم، یه مدتی راحتون میدارم که بتونین آزادانه به  
حرفام فکر کنین ، دیگه مزاحمتون نمیشم  
و خودش قطع کرد ...

نفسمو بیرون دادم و گوشی رو گذاشتم رو کنار تختیم دراز کشیدم رو تخت  
و....

«یوسف»

مدتی بود که کاری به کارش نداشتم نه زنگ میزدم نه پیام میدام رهانش  
کردم به حال خودش که بتونه راحت فکر کنه .  
اما همیشه جوپای حالش از لیلا بودم ، تو دانشگاه گه گذاری میدیدمش از دور  
هرچند دلم طاقت نداشت ویتاب دیدار و صداش بودم .  
اما به خودم نهیب زدم که صبوری کنه و شاید خدا خواست و مهرمو تو دلش  
گذاشت .

خیلی اتفاقی از علی رضا شنیدم که تولد لیلاست و میخواد واسه خواهرش یه  
کادو بخره  
که باز یه جرقه ای به ذهنم زد و یه قرار ملاقاتی با لیلا گذاشتیم منو شاهین ....  
من با لبخند گفتم :

-لیلا خانوم یعنی ما دعوت نیستیم ؟

لیلا هم با لبخند گفت :

-شما رو واسه چی دعوت کنم ؟

بعد نگاهی به ونگاهی به شاهین کرد و گفت :

-قضیه چیه ؟ شما دوتا از کجا میدونین تولدمه ؟

شاهین با اخم گفت :

-دستت درد نکنه یعنی من نمیدونم تولد دختر عموم کیه ؟

لباشو غنچه کرد و گفت :

-خب درست

وبعد سرشو برداشت و ادامه داد :

-شما دوتا یه چیزی هست که منو کشوندین اینجا

من لبخندی زدم نگاه شاهین کردم و گفتم :

-چیزی نیست چرا شک دارین لیلا خانوم تولدتونه گفتیم تبریک بگیم ، بد

کاری کردیم ؟

چشات سگ داره, [07:45 19.02.19]

#پارت\_بیست\_نه

سرش همچنان پایین بود

با منومن گفت :

-نه خب شما لطف دارین ممنونم

شاهین :

-خب حالا ما هم دعوتیم ؟

سرشو برداشت متعجب نگاه شاهین کرد و گفت :

-کجا ؟

شاهین با لبخند گفت :

-جشن تولدت دیگه

لیلا-جشن کجا بوده یه تولد سادست

من -یه تولد معمولی ؟ دور همی ؟

لیلا - آره فقط خودمون

شاهین - ماهم هستیم

رو به شاهین :

لیلا - نه چی چی رو ما هستیم جشن که نیست دوستانم فقط هستن ،

دختر ونست در واقع ، تازه مامانم اینا هم نیستن

با لبخند مظلومانه گفتم :

-لیلا خانوم ؟

رو صندلی یه کوچولو جا به جا شد و گفت :

-بله

من -میشه نظرتونو تغیر بدین

-چکار کنم ؟

من -یه جشن بگیر همه رو دعوت کن که ما هم باشیم

-اون وقت که تولدم دوستانم نیست همه هستن

-چرا ؟

چون مجبورم خیلیا رو دعوت کنم

-خب دعوت کن

سرشو انداخت رفت تو فکر

-نه میشه بابا هم اجازه نمیده مهمونی این مدلی بگیرم

رو به شاهین ادامه داد :

-شاهین تو که بابا رو میشناسی ؟

- نه میشه دعوام میکنه

من -خب پس یه کاری کن

نگام کرد پرسشگرانه و گفت :

-چکار کنم ؟

-تو دوستاتو دعوت کن اما

لیلا -اما چی ؟

من -من خیلی وقته با رُز حرف نزدم یعنی اجازه نمیده اصلا کوتاه نمیداد که

بیاد بیرون بینمش

لیلا -خب بهتون گفتم دختر سر سخته

-ازتون میخوام فقط ده دقیقه بتونم باهاش حرف بزنم بعد میرم

-اما آخه نمیشه ، ما خونمون میگیریم

من - دوستاتو دعوت کن آپارتمان من به مادرت اینا بگو خونه ی دوستت

جمع میشین که تنها باشین دور همی

چرخی به چشماش داد و گفت :

-نوچ نمیشه

کلافه گفتم :

-دیگه چرا ؟

لیلا -اگه رُز بفهمه بعد حسابمو میرسه

شاهین -اون که میفهمه آخرش که چی ؟

لیلا -بخدا برام درد سر میشه ؟

من -نگران نباش من ده دقیقه بیشتر نمیونم فوقش میگم من کلی التماس

کردم تا شما راضی بشین

عاجزانه گفت :

- شما اونو درست نمیشناسین والا روز گارم سیاهه ، اگه بیاد و شمارو ببینه

دیگه باهام حرف نمیزنه

شاهین - لایلا خودم بعد باهاش حرف میزنم که تو مقصر نیستی و مجبور شدی

قبول کنی ، بعدش ما نیمونیم زودی میریم

لبشو کج کرد و گفت :

- بذار فکرامو بکنم

من بیصبرانه گفتم :

- همین حالا تصمیم بگیرین قال قضیه رو بکنین

چشات سگ داره, [10:31 21.02.19]

#پارت\_سی ❖

لایلا با خنده ریزی گفت :

- باشه ولی شرط دارم

من با لبخند :

- نشد یه کاری واسه من انجام بدین باج نگیرین ؟

لایلا - خب پس منتفیه

سریع گفتم :

- باشه باشه نشنیده قبول

لایلا - مجبورین قبول کنین

- گفتم که قبول

لبخند شیطونی زد و گفت :

-برام کادو چی میگیرین ؟

شاهین -پرو شدی دیگه

ابرو بالا انداخت و گفت :

-همینکه هست

من -چه میدونم یه چیزی میگیرم دیگه

لیلا -نه من کادو میخوام هر وقت کیش کنسرت داشته باشین دعوتم کنین

شاهین -ای بابا اومدی نسازی تو رو ببریم چکار دختر مجرد

لیلا -خو من با علی رضا میام

من -اگه علی رضا بخواد خودش میارتن

لیلا -نمیدونم یه کاری کنین منم بتونم بیام

شاهین -لیلا جان من اذیت نکن خودت هم خوب میدونی امکانش صفره

لیلا -اگه تو نیلوفر رو بیاری اون چیزی نمیگه

شاهین پوفی کشید و گفت :

-فکر همه جاشو کردی ؟

من -خوبه دیگه

رو به من گفت :

-اگه شاهین خواهرشو بیاره علی رضا هم نه نمیگه دیگه

من -اینم حلش میکنیم

شاهین رو به من :

- تو چرا از طرف خودت قول میدی ؟

با خنده گفتم :

- خب چکار کنم کوتاه نمیداد که ...

شاهین - باشه حالا تولدت کی هست ؟

لیلا اخم کرد و گفت :

- عه شاهین تولدم ؟

شاهین - آخ ببخشید ، مگه حواس واسه آدم میداری ؟ ۱۲ آذر میشه جمعه

نگاه شاهین کردم و گفتم :

- من جمعه شب کشیکم همیشه پیام

شاهین - لیلا همیشه بذاری پنج شنبه شب ؟

لیلا - نوچ

شاهین - لوس نشو دیگه

لیلا - نخیرم همون جمعه

من - خدایی دارین اذیت میکنین

لیلا با خنده گفت :

- شوخی کردم باشه همون پنج شنبه ، خبرتون میدم ، خب من برم دیگه

کلاس داره دیر میشه

من - امروز دوستونو ندیدم ؟

لیلا - تحقیق داشت رفت دنبال کاراش تحقیقشو انجام بده با رضوی رفته

متعجب گفتم :

- رضوی ؟



لیلا خندید و گفت :

-رضوی دختره هم گروهشه

لبخند مصنوعی زدم

لیلا بلند شد با گفتن خداحافظی رفت

چشات سگ داره, [10:31 21.02.19]

#پارت\_سی\_یک\_❖❖

نگاهم به لیلا بود که داشت تلفنی با رُز حرف میزد که چرا دیر کرد و نیومد

لیلا- کجا موندی تو؟ یه وقت سر وقت نیای خانوم ... باشه دیر نکن فقط

...دیر نکن دخترا همه اومدن منتظر تو آن دیگه ... آره هستن ... زنگ بزن

بیاد دنبالت خب ... کشتی منو بخدا ... با آژانس بیا ... دیونم کردی میگفتی

مینو می اومد خب ... عه اومد خب خب باشه منتظریم

گوشی تو دستش موند نگاهم بهش بود و گفت :

- داره میاد

آروم گفتم :

-تنها آره؟

-آره

نفسشو بیرون داد و گفت :

-میتراسم نگرانم ، دلشوره دارم بیاد مواجه بشه تیکه بزرگم گوشمه

من -حق میدم بهتون

منو شاهین تو اتاق نشسته بودیم رو لبه ی تخت لیلا مدام طول اتاق رو  
میرفت و می اومد

من خودم هم نگران بودم که گفتم :

-لیلا خانوم میشه اینقد راه نرین منم نگران کردین ،استرس گرفتم جدا  
مقابلم با فاصله ایستاد وگفت :

-آقای امیری شما خیلی دوشش دارین ؟

شاهین خندید که سریع با اخم گفتم :

-حناق به چی میخندی ؟

شاهین با لبخند اشاره به من کرد به لیلا گفت :

- این دیونه از وقتی دیده دختره رو خل وچل شده  
با اخم گفتم :

-شاهین داشتیم ؟

شاهین با خنده گفت :

-از این زورش گرفته دختره محلش نمیده

با خنده ادامه داد فکر کرده حالا دختره منتشو میکشه

لیلا -خب ، خب هرکسی دیگه ای جای رُز بود شاید

من -تا حالا راجب من چیزی نگفته ؟

-نه اصلا چیزی نمیگه خیلی تو داره

من -دختر عجیبه ، یکم هم بد اخلاق

لیلا با لبخند گفت :

- نه اشتباه نکنی اون خیلی مهربون و شوخه اون نسبت به نامحرم و جنس

مخالف این جوریه

من سرمو انداختم و گفتم :

-ازمن خوشش نمیدانه ؟

-تا حالا که چیزی نگفته ، اما قبل این جریانا عاشق صداتون بود

شاهین با خنده گفت :

-الان سایتو با تیر میزنه

لیلاخندید و گفت :

-الان بد و بیراه میگن

-میدونستم شوخی میکنه گفتم :

-جدی ؟

لیلا -نه بابا شوخی کردم

ادامه داد خب من برم بچه ها هستن حالا نمیگن کجا غیبم زد .

لیلا رفت .... نیم ساعت گذشت که صدای زنگ در رو شنیدم ....

« رز »

با لبخند پشت در آپارتمان بودم در که زدم چند لحظه بعد خود لیلا در رو باز

کرد من لبخند زدم

اون یه طوری بود لبخند مصنوعی زد احساس کردم نگرانه

منو به داخل دعوت کرد و داخل شدم در رو بستم صدای موسیقی بود اما بلند

نبود

من -اینجا خونه ی کیه ؟

لیلا -خونه ی دوست علی رضا

چادرمو از سرم درآوردم چادرمو ازم گرفت و اشاره به اتاق کرد و گفت :

-برو لباساتو عوض کن

فضای اتاق ها با سالن خیلی مجزا بودن و دست رسی و دیدی به هم نداشتن

-

چشات سگ داره, [10:31 21.02.19]

#پارت\_سی\_دو

با لبخند گفتم :

-معذرت میخوام دیر شد احسان خیلی کار داشت حامد منو رسوند

لیلا -مهم نیس ، مهم اینه اومدی ، حالا برو تو اتاق لباستو عوض کن

بدون حرفی داخل اتاق شدم نگاهی به اتاق کردم شبیه اتاق کار بود

میز مطالعه بود با لب تاب ،

چند قفسه کتاب پر بود از کتاب توجهی به کتابا نکردم و ومشغول لباس

عوض کردن شدم دقایقی طول کشید .

چون جو دخترونه بود وکسی جز دخترا نبود لباس کوتاه مشکی دکلمه ای

پوشیدم

کلیپس وموهامو واکردم موهام شونه زدم ، عمه برام حسابی سشوار کشیده

بود وهرچند خودشون زیادی لخت وحریر بود

از کیفم رژ براق کننده لبمو در آوردم به لبام کشیدم ، یه خط چشمی نازک کشیدم ، نگاهی به خودم با آینه ی کوچولو جیبی ام کردم لبخندی زدم . آینه رو داخل کیفم گذاشتم ومانتو شلوار ومقنه ام رو جا لباسی اتاق که مانتو شلوار دخترا آویز بود گذاشتم و

به محض اینکه از اتاق خارج شدم و اصلا حواسم نبود در اتاق رو به رویی یه دفه باز شد و هنگ کردم ، خشکم زد سرجام .

نفسم بند اومد نمیدونستم چکار کنم .

یوسف روبه روم ایستاده بود زل زده بود بهم ومنم سرو ضعم افتضاح بود و دستم رو دست گیره ی در خشک شده بود که یه دفه بلند داد زدم :

-لیلا ، لیلا

لیلا سراسمیه اومد

یوسف همچنان زل زده بود

که لیلا دست پاشو گم کرده بود

به خودم اومدم با عصبانیت داخل اتاق شدم با فریاد گفتم :

-اینجا چه خبره ؟

لیلا بد جور ترسیده بود میلرزید به خودش با تته پته گفت :

-چیزه ، آقای ، امیری....

خیلی عصبی بود خون جلو چشم گرفته بود عصبی بودم که با عصبانیت

وبغض گفتم :

-لیلا برات متاسفم

با منو گفتم :

-برات توضیح میدم

بغض کرده بودم داشت ، خفم میکرد که گفتم :

-چی رو میخوای توضیح بدی ؟

آب دهنمو قورت دادم که بغصمو خفه کنم و گفتم :

-نمی بخشمت هر گز

لیلا هم بغض کرد ملتسانه گفت :

-تو رو خدا رُز ، توضیح میدم برات

-اصلا ازت توقع نداشتم

و مشغول لباس پوشیدن با حرص شدم

با عصبانیت گفتم :

-سرو وضعم افتضاح بود

یه دفه اشکام سرازیر شدن و با عصبانیت گفتم :

-برات جدا متاسفم تو راجب من چی فکر کردی ؟

هق هقم گرفت و با گریه گفتم :

-خدایا منو چطوری دید ، بخدا نمیبخشمت

لیلا هم با گریه گفت :

-رُز بخدا مجبور شدم خیلی بهم اصرار کرد تو رو بینه

با عصبانیت گفتم :

-بی انصاف اینطوری منو ببینه ؟

-تو رو خدا من ...

با عصبانیت گفتم :

- برو بیرون نمیخوام بینمت

لیلا جلوم ایستاده بود ملتمسانه و با گریه گفت :

-خواهش میکنم

داد زدم :

-برو بیرون

پشتم به در بو و حواسم به در نبود باز شدن در رو متوجه شدم که لیلا بیرون رفت .

اشک میریختم و گریه میکردم به شدت مقنعه ام دستم بود

با گریه با خودم حرف میزد

چشات سگ داره, [10:31 21.02.19]

#پارت\_سی\_سه

«لیلا خدا بگم چکارت کنه آخه چرا؟ چرا؟»

که یه دفه از پشت منو یکی گرفت

اینقد گیج و حواسم پرت بود متوجه اومدنش نشدم

با دست دهنمو گرفت که جیغ نزدم

دست وپازدم ازش جدا شم فایده نداشت

پشتم بهش بود وبا یه دست دهنمو گرفته بود با دست حصار تنم بود که

تکون نخورم

آروم تو گوشم زمزمه کرد :

-ترس کاریت ندارم

نمیشد حرف بزnm

آروم گفتم :

-لیلا بی تقصیره

چشام پر اشک شد نفس نفس میزدm که باز تو گوشم گفتم :

-تقصیر خودته اجازه نمیدی باهات حرف بزnm

ازم جداشد به آرومی سمتش چرخیدم داشتم سخته میکردم از ترس اما

عقب عقب رفتم اون جلو

خیره بودم بهش نفسم بند اومده بود

چشام اشک الود

یوسف -این طوری نگام نکن با چشمات ، همین چشماته وادارم کرده این خطا

ازم سر بزنه ، قربون چشات برم

به خودم اومدم وگفتم :

-عوضی

-اینجوری نگام نکن با چشمای ویرونگرت

با عصبانیت گفتم :

-تو عوضی آشغال

«صدای عصبانیت وادام گم شد میون صدای موسیقی که خیلی بلند بود»

عقب عقب رفتم چسبیدم به دیوار

یوسف جلو اومد وگفتم :

-خودت وادارم کردی



-جلو نیا جیغ میزنم آ

-تو رو خدا میخوام فقط به حرفام گوش بدی

چسبیده بودم به دیوار

فاصله ای بینمون نبود فاصله رو کم کرد داشتم قالب تهی میکردم تا حالا این

قدر به نامحرمی نزدیک شده بودم اونم این طور با این سروضع

فرصت نشد مقنعمو سرم کنم.

دست برد لای موهام

خیلی اعصابم خورد شد با عصبانیت گفتم :

-دستتو بکش عوضی

بد جور ترسیده بودم نفس نفس میزدم سینم بالا وپایین میشد

گویا از این نزدیکی خوشحال بود روانی که با ته لبخندی گفت :

-چته ترسیدی ؟

آب دهنمو قورت دادم چشمام تند تند بارونی بودن

-تو بی نظیری . اما فکر نمیکردم تا به این حد

پلاکامو باز وبسته کردم وخیس وخیس بود ، خیسی چشمامو به وضوح حس

میکردم

-اما در عوض لجباز وگستاخ ...

چشات سگ داره, [22:18 21.02.19]

#پارت\_سی\_چهار

فقط نگاهش کردم با ترس از پشت هاله ای از اشک  
-اگه تا یه ساعت قبل به تو رسیدن یه خواسته و آرزو بود الان دیگه یه هدفه  
معلوم و مشخصه ، اگه مال من نشی یوسف نیستم ، تو باید زن من بشی با تمام  
سر سختیات ، من میخوامت هزار بار دیگه ردم کنی دوهزار بار دیگه میام  
خواستگاری .

چشم بستم از ترس نمیتونستم کاری کنم حرکت انگشتاش تو موهام حس  
وحشتناکی بود .

-بین من انجام بدون هیچ حدو مرزی ، اما نامرد نیستم ، نمی تونم این طور  
باشم ، اما تو کاری با دلم کردی بد بشم  
اندک فاصله ای که بینمون بود رو کم کرد که یک باره هلش دادم ازم جدا شد  
وسیلی زدم به صورتش با دستای بیجونم وبا عصبانیت در حالی که کل تنم  
میلرزید گفتم :

-تو یه عوضی آشغالی

با عصبانیت تو چشمام نگاه کرد و گفت :

-آره تو راست میگی ، حالا برو جار بزن یوسف امیری یه هوس باز آشغاله

میون گریه هام پوزخندی زدم

ادامه داد :

-من به چه زبونی بگم بهت علاقه مند شدم باید چکار کنم برات ثابت  
شه؟ غروری برام نمونده بشکنم ، اصلا غروری ندارم که نشونت بدم مغرورم ،  
من بهت علاقه دارم اینو میفهمی ؟  
با حرص از لای دندونام گفتم :

-من از آدمایی مَث تو متنفرم اینو میفهمی یا نه اینقده خودتو سبک کردی  
حالمو بهم زدی

با پوزخند گفت :

-آره من یه احمقم یه عوضی یه آشغال که دل بستم بهت صاف وساده  
-با پوزخند گفتم :

-برو دنبال کارت ، خودت ، زندگیت این همه عالم و آدم دست گذاشتی رو من  
؟

-دست گذاشتم چون تو نمیخوای مغروری زیبایی تنها دختری که بهم نگفتی  
لب تر کردم سمت مقنعه ام که رو زمین افتاده بود رفتم زانو زدم برداشتم  
و بدون اینکه نگاهش کنم گفتم :

-متاسفم براتون

سرم کردم مقنعمو رو موهای پریشونم و ادامه دادم :

-منو شما هیچ وجه اشتراکی نداریم ما به درد هم نمیخوریم  
وکیفمو برداشتم بدون اینکه نگاهش کنم با سرعت از اتاق خارج شدم  
از اتاق که خارج شدم کل بچه ها تو انتهای راهو جمع شده بودن  
پشت به اونا بودم با عصبانیت گفتم :

-چادرم بده میخوام برم

مینو اومد چادرمو بهم داد و گفت :

-میرسونمت

با عصبانیت چادر رو از دستش گرفتم و گفتم :

-لازم نکرده

چادر رو سرم کشیدم وبا عصبانیت در رو باز کردم وخارج شدم و در رو  
کوبیدم بهم

«یوسف»

از اتاق خارج شدم کل دخترا بودن با تعجب نگام میکردن  
لیلا رو به شاهین با گریه گفت :

- بد بخت شدم شاهین

مینو با سرعت داخل اتاق شد لحظاتی نکشید اومد بیرون لباس عوض کرده  
بود وگفت :

-من میرم دنبالش

داشتم دیونه میشدم ، شاهین کل بچه ها رو فرستاد وبا عذر خواهی رفتن ،

بغض بدی کرده بودم نمیدونستم چکار کنم حال درستی نبود

اینقد عصبی بودم که سمت میز وسط سالن رفتم و میز رو واژگون کردم که  
کیک روش بود با فریاد وخشم زیاد داد زدم :

-لعنتی ، چطوری بگم دوست دارم

شاهین آروم گفت :

-خودتو کنترل کن پسر دنیا که به آخر نرسیده

خودمو رو مبل رها کردم وگفتم با بغض :

-سرم داره منفجر میشه ، روانی شدم بخدا ، نه غرور برام مونده نه حیثیت

نابود شدم شاهین نابود

شاهین مقابلم رو مبل نشست وگفت :

-همه چی درست میشه صبور باش

چه جویری آخه گند زدم ، با دست خودم گند زدم به همه چی ...

چشات سگ داره، [22:18 21.02.19]

#پارت\_سی\_پنج ❖

شاهین نفسشو بیرون داد و گفت :

-چی بگم آخه توهم خیلی تند میری بابا یه خورده خودتو جمع و جور کن  
بذار خودش بخواد تو رو بیاد طرفت ناسلامتی مردی غروری داشته باش جذبه  
داشته باش، شهرتت زیر سوال نبر پسر  
با حرص گفتم :

-لعنت به این زندگی لعنت به این شهرت

-تو غرور نداری بابا دخترا این روزا میخوان مردشون مغرور باشه ، اون وقت  
واسه بودن باهات له له میزنن وقتی میبینه خودتو واسه خاطرش کشتی فکر  
میکنه خبریه

لب تر کردم و گفتم :

-میتروم از دستش بدم

-نگران نباش از دستش نمیدی ، والا من میتروم تو از دست بری حالیه چه  
به روز خودت آوردی ؟

نفسمو با حرص بیرون دادم و گفتم:

-اگه از آن من نشه میمیرم یک ماه بود ندیده بودمش

نگاه شاهین کردم و گفتم :

-حاضر من شرط ببندم اولین مردی که دست تو موهاش برده منم

شاهین با خنده گفت :

-بازم خل شدی ؟

-گند زدم گند یه غلطی کردی

-گند زدی که همیشه درستش کرد ، کارو بدتر کردی

-اگه نمیخواست باهم حرف بزنی دیگه چشم دیدنمو نداره از چشش افتادم ،

ازم متنفر شده دیگه

-دیونه ای بخدا مارو هم دیونه کردی با خودت حالا پاشو پاشو یه دوش آب

سرد بگیر یکم آرام بشی .

-تو استخر یخم برم حالم همینه ،

نگاه شاهین کردم و گفتم :

-با کی رفت ؟

-مینو بردش ، خیلیم عصبی بود

نفسمو بیرون دادم و گفتم :

-حق داره

-چی بهش گفتی ؟

-سیلی بهم زد

با خنده گفت :

-حقته

سرمو به پشتی مبل تکیه دادم

شاهین سیگاری روشن کرد گفت :

-روشن کنم

-نه .... بیچاره لایلا

-خدایی با اخلاقی که رُز داره چطور میشه قانعش کرد و این افتضاح رو جمع و جور کرد

-دوستیشون بهم میخوره ؟

-یکی دوروز سرد بشه آتیش این قضیه با رُز حرف میزنم

رو مبل سه نفره که نشسته بودم دراز کشیدم و گفتم :

-لعنت به این زندگی که جرات نفس کشیدن ندارم ، لعنت به اون روز ، اون تصادف کاش ندیده بودمش ، چطوری سر از زندگی ودلم در آورد ؟  
با خنده گفت :

-حالا که شده ، باید بدستش بیاریش اما از راه درستش

-شده صد بار دیگه میرم خواستگاری ردم کنه بازم میرم هزار بار دیگه میرم

-من نمیدونم این دختره چی توش دیدی این طوری شدی ؟

-نمیدونم اما همینو میدونم که بی هوا میخوامش

سرمو برداشتم نگاهی به شاهین کردم و گفتم :

-تازه الان میفهمم دختر یعنی چی !!؟

-من که نمیفهمم منظورت چیه؟ دختر دختره دیگه چه فرقی میکنه

-حالت نیست دیگه ، دحتری که دست نیافتنی وناب باشه فرق داره ، آفتاب

مهتاب ندیده همینه دیگه نور ماه از دیدنش محرومه همینه پاک ونجیب باشه

چرا فرق نداشته باشه ؟

چشات سگ داره, [22:18 21.02.19]

#پارت\_سی\_شش ❖

-نمیدونم والا

-یه لحظه که ... تنم لرزید بخدا اون دختر پاک و معصومه فرقش اینه باید

بخوایش نه بخوادت

شاهین خندید و گفت :

-تو چه غلطی کردی ؟

نفسمو بیرون دادم و گفتم :

-یه غلطی کردم دیگه ... حماقت محض

-هیچی دیگه گل بود و به سبزه نیز آراسته شد ، بد بخت فاتحتو خودت

خوندی دیگه حاضر نیست اسمتو هم بیاره

-اما من ازش دست نمیکشم حاضرم همه چی رو بذارم کنار بخاطرش

-لیلا میگفت رُز صدای قشنگی داره

سرمو برداشتم متعجب نگاهش کردم که با خنده گفت :

-آره دیگه در و تخته رو خدا خوب با هم جور کرده ، خودتم که خواننده ای

بیا دیگه چی میخوای

باز خودمو محکم رها کردم رو مبل و گفتم :

-خدایا چی میشه آخرش ؟

شاهین -من برم دیگه دیر وقته مامان هم تهاست

-پس کو خواهرت ؟



-رفتن خونه عمو به خاطر لیلا

-آخ گفتم ، باید زنگ بزنی لیلا از دلش در بیارم

-امشب نه بذار بعدا . به رز هم زنگ نزن بد بیراه تحویل بدی

-بل اخره که چی ؟ بای تو جیبهش کنم لیلا قصر نیست

بلند شد و گفت :

-فعلا عجله نکن تا ببینم چی پیش میاد ...

...شاهین رفت ساعتی گذشت طاقت نیاوردم خیز برداشتم و گوشی رو از رو

میز برداشتم و نوشتم ،،،

نوشتم .-سلام

جواب که دریافت نکردم نگاه هم نکرد باز کنه

اما مگه من دست برمیدارم ؟

نوشتم -من متاسفم ، بابت لیلا هم واقعا اون مقصر نیست تحت فشار بود

خیلی که مجبور به قبول کردن شد

، باز کرد پیامارو ، لبخند زد

نوشتم -میدونم داری میخونی میشه لطف کنی و جوابمو بدی ؟

اصلا انگانه انگار

نوشتم جوابمو بده لطفا

نفسمو بیرون دادم چقد سمج ویه دندست ؟ آخ جدا میشه با این دختر کله شق

کنار اومد ؟

نوشتم -زنگ بزنی جواب میدی ؟

جوابی دریافت نکردم

زیر لب گفتم: «نه اینکه فکر کنی جا زدم تازه مصر تر شدم برای بدست آوردنت تو تکی بی نظیری من دلم تو رو میخواد دیگه خیلی بیشتر از قبل؟ دلمو به دریا زم وزنگ زدم آخرش  
یه بوق، دو بوق، سه بوق، چهار بوق داشتم نا امید میشدم که صدای بغض  
آلودش پیچید تو گوشم گفت:

-بله «چنان با خشم گفت که پشیمونم کرد»  
با نگرانی گفتم:

-داری گریه میکنی؟

صدای نفس‌های پر گریه اش بود

من -رُز؟ همیشه لیلای رو ببخشی اون اصلا قصر نیست من زیادی اصرار کردم  
فقط صدای فین فین بود

من -صدامو میشنوی چرا هیچی نمیگی؟ اینجوری داری عذاب میدی؟

بازم سکوت بود و صدای نفس‌هایی که پر گریه بود

من - من ازت خواهش میکنم

با گریه گفت:

-چرا راحت‌تر نمیداری؟ ولم کن دیونم کردی. اگه الانم جوابت دادم به خاطر

این بود که... که

من - که چی؟

سکوت

-که جواب بدی صداتو بشنوم دیوم ام کنی آره تو همینو میخوای

بازم سکوت

حرصم گرفته بود که با عصبانیت گفتم :

- که جوابم بدی حرصم بدی ؟ مگه تو از من بدت نمیداد ؟ پس چرا باهام

حرف میزنی ؟ مگه من نا محرم نیستم چرا جوابمو میدی ؟

چشات سگ داره، [22:18 21.02.19]

#پارت\_سی\_هفت

تا این حرف رو زدم تماس قطع شد

تا دیدم قطع کردم با عصبانیت و فریاد گفتم :

«لعنتی روز به روز داری دیونه تر از قبلم میکنی»

.....چند روز گذشت این چند روز قدم از قدم بر نداشتم تو خونه بودم ،

گوشی رو هم خاموش کردم ، این چند روز نه دانشگاه رفتم نه بیمارستان .

هر کسیم در خونه می اومد دست از پا در دراز تر بر میگشت در رو باز

نمیکردم .

حال درستی نداشتم .

شاهین علی رضا بارها در خونه اومدن ولی محل ندادم و در رو باز نکردم ،

حوصله ی کسی رو نداشتم بعد چند روز غیبتم مامان بود که کلید آپارتمانو

داشت اومد تو ،

خونه هم آشفته و نا مرتب بود کیک چند شب پیش هنوز رو زمین پخش بود

گند زده بودم به خونه . حال اینکه از رو مبل بلند شدم نداشتم دلم میخواست

کمی نوازشم کنه منو بغلم کنه و سرمو بذارم تو بغلش یه دل سیر گریه کنم

مامان که داخل شد اصلا تکون نخوردم ، هیشکی جز مامان هم کلید آپارتمانو  
نداشت

که اومد داخل کنار پای مبل زانو زد و آروم صدای پر مهرش پیچید تو کل  
وجودم

مامان-یوسف ، یوسفم ؟ پسر م خوابی مامان ؟  
دست برد تو موهای پریشون آشفته ام ونوازش کرد با سر انگشتاش لابه لای  
موهامو  
زمزمه کرد :

-یوسفم ، عزیزم

دلَم میخواست بیشتر صدام کنه نوازشم کنه

مامان -پسر قشنگم عزیز دل مامان ، نمیگی دل مامان تاب نداره  
که بلند شدم خودمو تو تو آغوشش رها کردم با بغض گفتم :  
-حالم خوب نیست مامان

مامان بغلم کرد نوازشم کرد و گفت :

-رنگ به رو ندارم پسر ، چه به روزش اومده؟  
سرمو به سینه ی مادر چسبوندم با بغض گفتم :

-دلَم تنگه مامان

سرمو نوازش کرد و گفت :

-شاهین چی میگه ؟

با بغض گفتم :

-چرت و پرت

-این کیه که پسر مو از پا انداخته

بغضم شکست و گفتم :

-بغلم کن مٹ بچگیام

مامان منو بیشتر بغل کرد و گفت :

-مامان به فدات عزیزم

رسماً دیگه داشتم اشک میریختم در آغوش زنی که مادرم بود واز اینکه

غرورم پیش پای مادر بشکنه ابایی نداشتم تنها کسی که وقتی بغلم میکرد

دلتنگ بودم دلم هوای گریه داشت

با گریه و اشک تو چشمم و سر تو آغوش مامان گفتم :

-مامان اون دوسم نداره

- خودم چشاشو در میارم که پسر مو اذیت کرده

سر مو برداشتم نگاه مامان کردم لبخند اطمینان بخشی به لب داشت و گفتم :

-مامان اگه ببینیش یه تیکه ماهه جواهره

-همونی که دیروز عکاسی عکسشو آورد ...؟

چشات سگ داره, [22:18 21.02.19]

#پارت\_سی\_هشت ♡

لب تر کردم شوری اشک بود

و گفتم :

-مامان خوشگله ؟

با لبخند گفت :

-عروسکه

با حسرت گفتم :

-آره نازه خیلی اما ، مغروره از خود راضیه

با بغض بیشتر واشک غلتون رو گونه هام گفتم :

-خیلی احمقم مامان ؟ آره که عاشق اون شدم ؟

مامان بغلم کرد وبا حالت نوازش گفت :

-غرورت کجا رفته پسرم خودتو جمع کن بین چکار خودت کردی ؟

سرم تو سینه مامان گریه میکردم که ادامه داد :

-این جور میخوای بدستش بیاری ؟ خودتو ثابت کن پسرم مغرور باش

دختر عاشق مرد مغرورن ، کم محلی کنی بیشتر میخوانت

بدون اینکه سرمو بردارم گفتم :

-اگه بگم دوست دارم میخوامت ، بهت علاقه دارم ، غرورم شکسته ؟ باید این

جوری منو برنجونه ؟ پس چطوری بگم میخوامش ؟

-تو زیادی مهربونی یوسفم ، هرچی رو دلته به زبون میاری محکم باش

عزیزم دوست دارم گفتن هم اصول وروش خاص خودشو داره

-نمی تونم مامان بینم از اینکه بهم اهمیت نمیده بهم بی اعتناست دارم دیونه

میشم پسرم میزنه

مامان خندید وگفت :

-عزیز دل مامان این راهش نیست

چکار کنم بخواد منو؟

-عکساشو دیدم اون دختر با ما خیلی فرق داره یه محجبه، چادری

-آره چادریه، مامان داشتن اون دختر یه رویاست، دست نیافتنیه، ناب و بکر

باشه الکی نیست، کسی دردمو درک نمیکنه

مامان خندید و گفت:

-پسرمو دیونه کرده این خانوم کوچولو

-مامان چشاش ناجور دارن عذابم میدن، پلک که میزنه طوفانی میکنه دلمو

مامان با خنده گفت:

-پاشوپاشو خودتو جمع کن، مگه نمیگی بی اعتناست بهت، چون ضعیفی وبی

اراده حالا گفت نمیخواد پست زده زانوی غم بغل کردی که چی؟ برای

داشتن اون باید خودتو باور کنی محکم و مغرور تا باورت کنه

سرمو باز تو سینه ی مامان گذاشتم و گفتم:

-میتروسم نگرانم مال من نشه

-خودتو بشناس ببین خواست چیه واسه چی میخوایش که بشناستت هر

آدمی یه مسیر خاصی داره واسه رسیدن به اون، باید راه اونو هم بدونی که

بتونی بررسی به خواستت

-سرمو از سینه ی مامان برداشتم و گفتم:

-دلم این حرفارو درک نمیکنه داغون داغونم

-پاشو فعلا خودت باش از کارو زندگی که همیشه دست بکشی عزیزم به

وقتش همه چی درست میشه خودم هم کمکت میکنم عزیزم

-مامان باهاش حرف میزنی؟

- نه فعلا که تعطیلیه از فردا ، ولی میخوام ببینم این دختره کیه که رد کرده  
شاخ شمشادمو و پا رو دلش گذاشته یعنی نمیدونه پسرم کیه ؟  
مامان با گفتن این حرف چشمکی زدو با لبخند  
-اون حتی براش مهم نیست من کیم  
-همین دیگه ؟ این دختر زیادی مغروره  
لبخندی زد و گفتم :  
-امشب پیشم میمونی ؟  
-سه میرم بیمارستان عمل دارم اما پیشت میمونم  
مادرمو بوسیدم که با اخمی مصنوعی گفت :  
-پاشو پاشو اینجا رو مرتب کن نمیخوای که تو این طویله بشینم  
لبخند زد بلند شدم و مشغول جمع کردن و تمیز کاری شدم .....

چشات سگ داره, [23:05 21.02.19]

#پارت\_بیست\_سی\_نه ❖

مینو خودشو رو مبل رها کرد و گفت :  
-تو دیونه ای ؟ چته تو خودتو تو آینه دیدی ؟  
سرم رو زانو هام بود و گفتم :  
-حوصله ندارم مینو تو رو خدا اذیتم نکن  
-بیچاره لیلا خیلی ناراحت و پشیمون بود  
با بی تفاوتی وبد جنسی که تو ذاتم نبود اما به خاطر دلخوری گفتم :



-برام مهم نیست ، نمیدونی چه به روزم اومده آبروم پیش بچه ها رفت  
-خب اون مقصر نبوده یوسف خودش اصرار کرده ، حالا تو اینقد کینه ای  
نباش

باز این بغض لعنتی گلو گیر شد و گفتم :

-نمیدونی منو با چه وضعی دید عوضی

-اتفاقیه که پیش اومده

-کاش فقط بهم گفته بود

-اگه گفته بود خب مسلما نمی اومدی

-از این زورم گرفته نیمه برهنه بودم. موهام وای خدا

لبمو گزیدم و گفتم با بغض :

-مگه دیگه یادم میره چطوری نگام میکرد با اون چشای حریصش

سرم رو زانو هام و گریه کردم با حق هق

-گریه نکن تو که نخواستی عمدی که نبوده

سرمو برداشتم و گفتم :

-دانشگاه نیومد نه

-از اون شب تا حالا کسی ازش خبر نداره تلفنشم که خاموشه انگار ، شاهین

وعلی رضا کلی رفتن دم آپارتمانش درو باز نکرده همه نگرانن اتفاقی

واسش نیفتاده باشه !؟

با حرص گفتم :

-بدرک بره گم بشه پسره ی عوضی ، ازش بیزارم

-اون که این همه دوست داره چرا اذیتش میکنی ؟

با عصبانیت گفتم :

-من نخوام بینمش باید کی رو بینم ؟

با خنده گفت :

-از من گفتن بود اگه بلایی بیاد سرش مقصر تویی

با عصبانیت گفتم :

-عه به من چه ؟ چه ربطی به من داره ؟

-شاهین که به لیلا گفته خیلی خاطر تو میخواد ، روز وشبش تو شدی

شونه ای با بی تفاوتی انداختم بالا و گفتم :

-اما من دوشش ندارم

-چرا بهش فرصت نمیدی باهش حرف بزنی بیشتر بشناسیش

با حرص و عصبانیت گفتم :

-میگم مینو خانوم اومدی از اون طرفداری کنی ؟ لیلا بس نبود حالا نوبت

تووعه ؟

ابرویی بالا انداخت و گفت :

-من غلط بکنم ، اما گفتم که گفته باشم فکراتو بکن

-لازم نکرده فکر کنم ، خودم میدونم دارم چکار میکنم ، دست از سرم

بردارین همه به جانب اون علیه من شدین ، اگه شاهینو دیدی بهش بگو

کمتر سنگشو به سینه بزنه که از دست اونم خیلی شاکیم

«کل حرفامو با عصبانیت گفتم»

مینو سکوت کرد لحظاتی

منم فقط حرص میخوردم ، در کیفشو باز کرد

جعبه ی کادو پیچ کوچیکی در آورد رو کنار تختی گذاشت و گفت :  
-این لیلا خودش روش نشد بیاد بهت بده گفت که بخشیش خیلی ناراحت  
و پشیمونه .

آخ از دل نازک پر احساسم بهترین دوستمه لیلا این چند روز ندیدمش دلم  
براش تنگ شده بود

نفسمو بیرون دادم و گفتم :

-میبخشمش چون میدونم لیلا هم زیادی دلش نازکه وشاید این کارو از سر  
دلسوزی وبه خاطر من انجام داده اما بش بگو به شرطی که دیگه تکرار نشه  
که دفه دیگه بخششی در کار نیست ....

چشات سگ داره, [23:06 21.02.19]

#پارت\_چهل ♡

بعد تعطیلات دانشگاه باز شروع شد ، با احسان رفتم منو رسوند  
بعد از ساعت ۱۲ تعطیلی بود تا یک ساعت بعد که کلاس من شروع میشد  
منو لیلا ومینو نشسته بودیم رو نیمکتی وگپ میزدیم دقایقی طول نکشید که ،  
مادر یوسف که یکی از اساتید دانشگاه بود وبه خوبی هم میشناختیم جلومون  
ایستاد اصلا انتظارشو نداشتیم همه به احترامش بلند شدیم

زنی موقر ومتین با تیپی کاملا رسمی وبراننده

همه سریع بهش سلام دادیم

با لبخندی متین جوابمونو داد

با لبخند نگام کرد و گفت :

-خانم حبیبی شماید ؟

لب تر کردم خیلی خون سر گفتم :

:بله من هستم

نگاه خریدارانه ای بهم کرد با لبخند گفت :

-اینجا جای مناسبی نیست ، میخوام که باهاتون حرف بزوم

من -در چه مورد؟

-بیرون بریم یه کافی شاپ ، بهتره

-الان ؟ من یه ساعت دیگه کلاس دارم

-میدونم عزیزم ، منم یه ساعت دیگه کلاس دارم زیاد وقتتونو نمیگیرم گلم

من -اما ...

-وقتتونو زیاد نمیگرم گلم

نفسمو بیرون دادم چادرمو محکم گرفتم از جلو و گفتم :

-باشه همین بیرون یه کافی شاپ هست

-اینجا نه ، یه جایی که نزدیک دانشگاه نباشه ، ترجیح میدم بریم یه جای

دیگه

سکوت کردم

با لبخندی گفت :

-موافقی عزیزم ؟

-باشه استاد هر جایی که شما بگین

استاد رو به لیلا و مینو گفت :

-من با خانم حبیبی میرم شما هم میتونید خودتون بیاین  
من -میشه من با دوستانم بیام  
-نه اینطوری فرصت بیشتری واسه حرف زدن و اختلاط داریم  
-میتونم حدس بزنی راجب چی میخواین حرف بزنین همون اول باید متوجه  
میشدم البته دور از ذهن نیست  
با لبخندی گفت :  
-یوسف بهم گفت که چقد اذیتش کردی  
من -اما من اذیتش نکردم این تصور پسرتونه  
با لبخندی گفت :  
-معشوق همیشه در صدد آزار عاشقه و اونو عذاب میده  
با حرصی کنترل شده گفتم :  
-اما من معشوقه ی آقا زادتون نیستم  
-قبل از اینکه شما رو بینم تصورم یه چیز دیگه بود و همش میگفتم این دختر  
کیه که پسرمو از پا انداخته  
ابرویی بالا انداختم و گفتم :  
-مقصر من نیستم پسرتون بوی از غرور نبردن اون فوق العاده بی اراده  
هستن  
-این قدرت کلام ونه گفتن شما نیست که پسرمو اذیت کرده ....  
حرفشو ناقص گذاشت منم فقط نگاهش کردم  
بعد لحظه ای کوتاه گفت :  
-بریم ...

چشات سگ داره, [07:25 22.02.19]

#پارت\_چهل\_یک\_❖

.... سوار شدیم حرکت کرد.  
کمر بندمو که میبستم گفت :  
-درسته این قدرته چشما ته ... چشما ته یه گیرایی عجیبی داره که آدمو مسخ  
خودش میکنه  
به رو به رو بود نگاهم و گفتم :  
-اما من عادیم یه دختر عادی ، مثل خیلی از دخترای دیگه  
-اشتباه نکن ، عادی بودن خودش یه جور خاص بودنه ، خودت استدلال از  
عادی بودن چیه ؟  
-عادی ؟ عادیم دیگه یه دختر معمولی  
-شما مثل تمام دخترا نیستین ، شما یه جور خاصین ، اگه با تمام این التماسا  
فقط یک سوم رو صرف کس دیگه ای میکرد الان حال و روز پسر من این نبود  
نگام کرد و تندو سریع و گفت :  
-شما از یوسفم خبر دارین ؟  
-نمیخوام که داشته باشم  
-اصلا برات مهم نیست درسته ؟  
نفسمو بیرون دادم و در کمال خون سردی گفتم :  
-من با آقا یوسف شما هیچ وجه اشتراک و سنخیتی نداریم  
-پسر من آدمی نیست که به هر کسی دل ببندد و بخواد غرورشو زیر پا بذراه

-از کجا معلوم ؟

با لبخند گفت :

-پس پسر مو نشناختین ؟ من پسر مو خوب میشناسم من واون جدا از مادر

و پسر بودن دوتا دوست خوب و صمیمی هستیم ، اون تمام احساس

و مشکلاتش و همه اتفاقاتشو بهم میگه

با لبخند گفتم :

-پس یه پسر لوس مامانی ؟

بازم با لبخند نگاه سریع انداخت و گفت :

-مث شما یه دختر لوس بابایی

سرمو انداختم اینا همه چیز راجب من میدونن که با خنده گفت :

-صفت لوس بهت نمیداد ، مزاح کردم یه دختر مغرور خود خواه اما کوچولوی

باباشه

با خون سردی گفتم :

-اون بابامه و دوست من

-کاش یکم از غرور شما رو یوسف داشت

و نگام کرد و گفت :

-البته در برابر شما تا این حد ملایمت نشون میده

که مقابل یک کافی شاپ توقف کرد . مینو ولیلا هم با ماشین مینو اومدن

ماشینو که پارک کرد پیاده شدیم ، و داخل کافی شاپ شدیم

مینو ولیلا رفتن یه جای دوتایی نشستن .

منو یه گوشه ی دنج و خلوت برد و نشستیم تنهایی

با لبخندی گفت :

-یوسف نمیدونه او مدم باهات حرف بز نم

فقط نگاهش کردم یعنی باورش برام سخته خودش فرستاده مادرشو

با لبخند ادامه داد :

-شما که چیزی نمیخورین ؟

این دیگه چه مدل تعارف کردنه متعجب نگاهش میکردم که با لبخند گفت :

-گفتم که یوسف همه چیز رو بهم گفته اون راجبتون خیلی تحقیق کرده

میدونه چقد حساس و بد دلین

چشات سگ داره, [19:30 22.02.19]

#پارت\_چهل\_دو

سرمو انداختم که نگاه سنگیشو به خوبی حس میکنم که گفت :

-به یوسف حق میدم شما فوق العاده هستین ، که یوسفمو این طوری حیرون

خودش کرده

سرمو برداشتم و گفتم :

-استاد میشه به انتهای این ملاقات برسیم وبگین حرف اولتونو که قراره آخر

بشنوم

با لبخند گفت :

-چیز خاصی نیست عزیزم خواستم فقط بینمتون وباهاتون حرف بز نم



سکوت کردم چیزی نگفتم که بعد چند لحظه سکوت که دوست داشتم زود تر راحت شم گفت :

-میشه بدونم چرا یوسفمو پس میزنین وبهش اعتنایی ندارین

لب تر کردم و گفتم :

-من به آقای امیری گفتم

-منم میخوام بشنوم ، آخه چیزی که یوسف میگه قانع کننده نیست

سعی کردم آروم باشم حرف زدن جلو استاد واونم راجب این مسائل کمی سخت بود که گفتم :

-استاد من دختری نیستم تا یه پسری بهم بگه دوسم داره خودمو گم کنم

هول کنم و شب و روزم یکی بشه منو مردی تربیت کرده اونقدر بهم محبت

کردن که کبودی حس نکنم که زود سمت جنس مخالف برم

با لبخند جذاب و دلنشینی گفت :

-اما ازدواج کردن که کمبود محبت نیست

-میدونم آرامش مطلقه ، اما من نیازی ندارم فعلا ، واینکه شاید با خودتون

فکر کنین مغرور واز خور راضیم امانیست ، اما در کل دختری نیستم بالبخند

مردی غریبه از خود بیخود بشم و تو رویا سیر کنم من این کمبود رو تا حالا

حس نکردم .. پسرتون فرد مشهوریه شاید دست رو هرکی بذاره نه نشنوه اما

من هرکسی نیستم

با دقت به حرفام گوش میداد نگاهش بهم خیره بود نگاهش معذبم میکرد اما

به حرفام ادامه دادم

-پسر شما به خاطر موقعیتی که داره فکر میکنه رو هر کی دست گذاشت نه نشنوه اما اینجا رو اشتباه کرد ، من نمیخوام خودمو درگیر پسر تون بکنم چون من از زمین تا آسمون با اون فرق دارم ، من مرد مغرور دوست دارم ، کی از محبت بدش میاد اما هر چیزی به وقتش نه اینکه آینه غرور و شو اینجوری بشکنه شاید هر کس جای من بود از خدایم بود اما فرق من با همه اینه من میخوام مردم فقط مال من باشه ، مشهور نباشه ، دغدغه ی حاشیه وزیر سوال رفتن نداشته باشه ، کنار اون بودن برای من سخته .

پسر تون خیلی راحت دل داده که غروری براش مهم نیست من مرد محکم با اراده میخوام نه به کسی که نه بشنوه چند روز غیبتش بزنه همه رو نگران خودش کنه  
با خنده گفت :

-پس از حال روز یوسف خبر داری ؟  
ترجیح دادم سکوت کنم  
با لبخند گفت :

-دلیل رد کردن پسر من همینه ؟  
-دیلی محکم دیگه ای هم دارم  
-میشه اونو هم هم بهم بگی ؟  
خیلی قاطعانه گفتم :

-نه ...

-میشه یه سوال از تون بپرسم ؟

با کمال ادب و احترام گفتم :

-بفرمایند استاد .

-از اینکه یوسف خواند دست بدتون میاد آره ؟

چشات سگ داره، [19:30 22.02.19]

#پارت\_چهل\_سه

-شخصاً صداشونو خیلی دوست دارم ، من با خود زندگیش مشکل دارم ، من میخوام با کسی باشم که شباش متعلق به من باشه اگه زندگیشو به سه بخش تقسیم کنم یک قسمت رو حتماً به من تعلق داشته باشه تمام و کمال و بقیش کارش، درسش ، خانوادش و بچه هاش اما آقای امیری شما همیشه فقط کار و دانشگاه و بیمارستان و شهرتش

با لبخند گفت :

-خودتون چی ؟

سوالش خیلی ناقص بود که متعجب گفتم :

-من چی ؟

-اگه یه زمانی شوهرت گفت سر کار نرو درس نخونین چی ؟

لب تر کردم. ، برای جواب دادن تردید داشتم اما گفتم :

-نمیرم اگه بدونم که حق با اونه. و میتونه تمام نیازمو برطرف کنه چرا کنه

-یعنی مانع پیشرفتتون باشه ؟

-از نظر شما پیشرفت یعنی چی ؟

همین که الان دارین پزشکی میخونین  
- اما وقتی یه زن خوب نباشم چه فایده داره  
- مادرتون مدیر دبیرستانه یه زن موفق  
- بابام مخالفتی با کارش نداشت. و مادرم برای بچه های پایین شهر که در  
مقیضه هستن تلاششو میکنه ، بابام هم کمکش میکنه خیلی ، و موسسه خیریه  
است در واقع دبیرستان مامان  
نگام کرد با لبخند و ادامه دادم  
- و اینکه من اختلافی بین اونا ندیدم هرگز  
- نمیخواین با یوسف حرف بزنین حرف دلتونو بهش بزنین ؟  
- چی بهشون بگم ؟  
- هر چیزو که به من گفتین  
- من که نمیتونم مانع شهرت و پیشرفت ایشون بشم ، صد در صد علاقه دارن  
به کارش . این بی انصافیه اینو ازشون بخوام شاید کسی پیدا بشه که اونو  
همین طور که هست قبول کنه و مطمئن پیدا میشه  
با لبخند گفت :  
- اما یوسفم دل به شما داده. جایگزن کردن که به این راحتی نیست اون  
خوشبختیشو در شما دیده ، اگه باهاش حرف بزنین خب اونم بی احساس  
نیست حاضره هر کاری برا خاطرتون انجام بده  
- کسی نمیتونه علایق یکی دیگه رو ازش بگیره ، این نهایت بی رحمیه که  
کسی رو از خواسته های درونیش دور کنی  
- با لبخند گفت :

- شما بی رحمی

متعجب گفتم :

- چرا ؟

- آخه یوسفم بی نهایت بهتون علاقه داره و شما مانع شدین ، اون مطمئنم  
حاضره از خیلی دلخوشی هاش بگذره فقط حس کنه که شما تا بی نهایت  
دوشش دارین

- شاید بگذره ولی استاد شک نکین بعد ها میشه حسرت تو دلشون و یک  
روزی مطمئن باشین این عقده سر باز میکنه و اون وقت بیشتر آزارشون  
میده، الان کلش اش داغه هر چی بگم نه نمیگن اما مطمئنم مقطعی خواهی  
بود

با لبخند عمیقی در حالی که سرشو تکون میداد گفت :

- اجازه هست یه چیزی بهتون بگم ؟

منم متقابلا لبخند زدم و گفتم :

- بفرمایین

- یوسف حق داره که به خاطرتون غرورشو کنار بذاره شما علاوه بر زیبایی

ظاهری و دختر فوق العاده فهمیده ای هستین

فقط لبخند زدم سرمو انداختم

- یوسف ازم خواست که باهاتون حرف بزوم خودم هم مشتاق بودم ولی اگه

تا یه ساعت قبل نمیخواستم دخالت کنم تو انتخابش و علاقتش بهتون اما حالا

این منم که برای رسیدن یوسف به شما از هیچ چیزی دریغ نخواهم کرد ،...

پسر م دل نازک و زود رنجی داره زود ناراحت میشه ، اما با تمام این تفصیل  
بهش حق میدم در برابر شما غرور و مرد بودن یادش بره

چشات سگ داره، [19:30 22.02.19]

#پارت\_چهل\_چهار

گفته بودم اما باز تکرار میکنم تنها جذابیت وزیبا نیستین سرسخت مغرور و  
خود خواهین ، اتفاقا برای یوسف من همین خوبه اون باید به زنی تکیه کنه که  
که قوی محکم باشه آخه اون حساس و دل نازکه اما در عین حال خوشبختی  
رو با تمام وجود به یوسفم هدیه بده ، اون میتونه با وجود شما ودر کنار شما  
مرد کامل و خود ساخته ای بشه  
با لبخند اطمینان بخشی خاطر نشان کرد :

-مطمئن باشین من برای رسیدن پسر م به شما کوتاهی نخواهم کرد  
ونگاهی به ساعتش کرد وگفت :

-خب داره دیرمون میشه باید برگردیم دانشگاه

-درسته ، از آشنایتون هم خرسندم استاد

-من از حرفهایی که بینمون رد و بدل شد چیزی به یوسف نمیگم، میخوام که

بیشتر فکر کنین ، پسر م خیلی انعطاف پذیره ، شک نکن در انتخابتون

اشتبان نخواهی کرد

بلند شدم وبا لبخند گفتم :

-شاید دنیا وارونه شه من با پسر تون ازدواج کنم

با لبخند گفت :

- دنیا وارونست که پسر دل به دختری داده به عقاید خیلی خاص اگه وارونه  
نبود ...

سکوت کرد

من - اگه وارونه نبود که این اتفاق نمی افتاد من فرسنگها با پسر تون فاصله  
دارم ودقیقا عکس ومخالف همه راهمون ، ما از هم جدایم  
- همیشه کسی رو مجبور به کاری کرد که دوست نداره وگرنه قسمت هر آنچه  
باشه وتقدير تون نوشته شده اتفاق می افته ، والا با تقدیر همیشه جنگید هرگز  
سکوت کردم

نگام کرد وگفت :

- میتونم بروسنمتون

- ممنون استاد با دوستام میرم

خدا حافظی کردم وسمت بچه ها رفتم ... تا رسیدم لیلا آروم گفت :

- چی میگفت استاد

پوفی کشیدم وگفتم :

- فعلا بریم دیر شد .....

«یوسف»

روزها همین طور تندتند پشت سر هم میگذره دلم بد جور تنگشه مدتهاست  
ندیدمش ... یعنی میدمش اما دورا دور ، وبه این دیدارای گاه وییگاه دزدکی از  
دور خوش بود دلم ، بد جور دلم هوای صداشو کرده بود  
تازه از بیمارستان اومده بودم .حوالی نیمه شب بود

خسته بودم خیلی

دل صداشو میخواست حتی اگه داد بزنه سرم ، اخم کنه. اخمش هم به کل

دنیا سره

بلند شدم از رو مبل

رفتم و مقابل تابلوی عکسش ایستادم یه عکس قدی زیبا با حجاب جادر یه

شال خردلی سرش بود و لبخندش دنیامو زیر و رو میکرد تو پارک ایستاده

بود

یاد اون روز افتادم چقد التماس لایلا کردم از رُز بهم عکس بده .

مقابل تابلو ایستادم و با یه لبخند خسته گفتم :

-سلام خانومی

انگار میخندید لبخندش انرژی میداد به من

ادامه دادم :

-فدای چشمات بخند همیشه بخند که خندت به تمام خوشی هام سره

قاب عکس کوچتری ازش که رو دیوار باز نصب بود اونم از چشمای

افسونگرش نگاه کردم و گفتم :

-چشمات چی داره که خواب رو از چشم گرفته ؟

نگاهم به عکس رو دیوار ثابت بود و گفتم :

-امشب جوابمو بده خواهش میکنم

نفسمو بیرون دادم و خودمو رو مبل رها کردم و موبایل که دستم بود شمارشو

گرفتم

چشمامو بستم نفس عمیقی کشیدم و با تمام وجودم منتظر شنیدن صداش بودم



بعد چند بوق مکرر صداش تو گوشم پیچید بی اراده لبخند زدم چشمامو باز  
کردمو گوشه‌ی لبمو گزیدم که گفت :

-واسه چی زنگ زدی ؟

نفس عمیقی کشیدم و گفتم :

-زنگ زدم که صداتو بشنوم

-تو خواننده‌ای نه من

لبخند زدم متلک هم خوب بلده بزنه گفتم :

-اما صدای تو آرام بخش تره

-تو که پزشکی واسه خودت یه آرام بخش تجویز کن

-نمیشه طبیبم تو باشی ؟ یه مسکن قوی واسه درد لا علاجم ، نیش زبونت

درد داره اما بازم واسم آرام بخشه

سکوت کرد

هیچی نگفت

من -نمیشه باهام مهربون باشی ؟ آخه چطور میشه

-چون دل من تو رو نمیخواه

-خدا چرا دلت با دل من را نیامد ، چرا در حقم بی انصافی میکنی

-بی انصافی نمیکنم این حقیقته محضه

چشات سگ داره, [19:30 22.02.19]

#پارت\_چهل\_پنج ❖

-سوال ازت پیرسم باید جوابمو بدی ؟

عصبی یکم شد و گفت :

-باید ؟

-آره باید

-نه جواب نمیدم

-خب نمیپرسم .... ولی

متعجب گفت :

-چی ؟

خندیدم و گفتم :

:مشتاق بودی پیرسم باشه ، میپرسم ...

با پوز خندی که زد وبه خوبی حس کردم گفت :

-تو خوبی ؟

-بد بودم خیلی اما صداتو که شنیدم بد تر شدم

-یوسف توجدا نرمال نیستی حالت خوب نیست ؟

لبخندی زدم «اون به من گفت یوسف»

متعجب با لبخند گفتم :

-تو بهم گفتی یوسف ؟

-اسم دیگه ای داری ؟

-نه شنیدن اسمم از تو برام عجیب بود

سکوت کرد که گفتم :

-سوالمو میپرسم

-ممکنه جوابتونو ندم سوال بی جوابتونو

با خنده گفتم :

-مگه میدونی چی میخوام پیرسم که میگی بی معنیه ؟

-میتونم حدس بزنی

-خب پس بگو

سکوت کرد باز لحظاتی صدای نفس های منظمش رو به خوبی میشنیدم که

گفتم :

-منتظرم

-میخوای بدونی چرا دارم باهات حرف میزنم

-آره دقیقا ، حالا جوابمو بده

-راستشو بگو ؟

-آره مشتاقم بدونم دلیلت چیه تو که حساسی

-حقیقتش حوصله ام سر رفته بود

متعجب شدم این قانع کننده نبود که گفتم ؟

-همین ؟

-خب دلیل دیگه ای ندارم

-اما فکر نمیکنی برازنده یه خانوم نیست نصف شب داره با یه غریبه حرف

میزنه ، اونم کسی که ادعای حلال و حرامه

بعد لحظه ای سکوت که منتظر بودم حرفی بزنی گفت :

-تا حالا با غریبه ها حرف نزدم برام جالبه

خون سرد گفتم:

- فکر نمی‌کردم این طور دختر باشی که این طوری فکر کنی

-چه طور دختری؟

-که بخواین با غریبه ها حرف بزنی

-این کار از نظرتون بده؟ درست نیست آره

-جلوه ی بدی داره

-خب اکه من بدم واین کارم صحیح نیست نظرت راجب من عوض شده؟

چشات سگ داره، [19:30 22.02.19]

#پارت\_چهل\_شش

با خنده گفتم حالا که این دختره قصد کرده از سر اینکه حوصلش سرفته و

میخواد که باهام حرف بزنه ، پس منم از فرصت استفاده کنم ومخشو بزوم

خنده رو تو صداهش حس می‌کردم سعی می‌کرد بروز نده وگفت :

-به عنوان یه خواننده؟

-نه یه ناشناس

-حس نمیکنی به شهرتت لطمه میخوره

-شهرت برام مهم نیس. به قلبم؟

متعجب گفت :

-قلبت؟ چرا؟

-ممکنه دل بدم عاشقش بشم

با پوزخند گفت :

-عاشق بشی؟! خنده داره؟

-آره دیگه، خب اسمشو میذارم وابستگی

-یعنی اینقده بی اراده ای؟

-ربطی به اراده نداره، کار دله کاریشم همیشه کرد متاسفانه در ضمن

هر کسیم یه جوریه

-خب اگه متوجه بشی دختر بدیه بازم برات مهمه که عاشق بشی؟

-آره اکه بدونم منو بخواد با دل و جون و خوب بشه گذشته هاش گذشته مال

گذشتست

-همیشه به این طوری دختری اعتماد کرد؟

-نمیشه؟

-نه همیشه، البته این نظر منه ممکنه یه روز بهت خیانت کنه، واین تویی که

بشی براش یه عروسک خیمه شب بازی

-اون وقت باز بر میگرده به دل پر رحم و حماقتم

-پس باید خیلی احتیاط کنی، اعتماد نکنی پر اراده و صبور باشی محکم وقوی

افسار دلت دست عقلت باشه، و البته قبل از هر چیزی باید غرورتو حفظ کنی

با لبخند گفتم:

-حرف زدن با تو آرامش مطلقه

سکوت کرد و گفتم:

-داشتن تو رویاست؟

تا این حرف رو زدم تماس قطع شد

همینکه کمی باهام حرف زده و صدایش آروم کرده بود عالی بود لبخندی زدم  
و گفتم: «تو باید مال من بشی»

«رُز»

اوایل تیر بود روزها عین باد میگذشتن

مینو بهم زنگ زد حال و حوصله نداشتم کمتر از خونه بیرون میرفتم این

اواخر نمیدونم چم شده بود

مینو ملتمسانه گفت:

–رُز ناز نکن دیگه بیا خواهش میکنم، میدونی چند روزه ندیدمت؟

–جدا دلو دماغ ندارم، در ضمن تو دعوت کردی بیرون میدونی که من بیرون

چیزی نمیخورم

–اه دیونم کردی، بابا رستوران سنتیه مال عموی لایلا، قاشق چنگالتو هم

وردار بیار

–حالا چرا ظهر، ناهار

–من شب خونه دائم مهمونیه مجبورم برم، گفتم بینمت دلم برات یه ذره

شده

–خب پاشو بیا خونمون

–میگم تو جدا حالت نیست میخوام دعوت کنم بیرون، خیلی وقته بیرون

نرفتم

با لبخند گفتم:

–باشه میام

–عه چه عجب خانوم بل اخره رضایت دادن

خندیدم

مینو - پس آدرس رو برات میفرستم منتظرم دیر نکنی

-باشه

-پس آماده شو پیام دنبالت

-نمیخواه این همه را بیای با آژانس میام

چشات سگ داره, [19:30 22.02.19]

#پارت\_چهل\_هفت

-عه چه خوب ، پس اونجا میبینمت

قطع کرد گوشی رو رو تخت گذاشتم

بلند شدم مقابل آینه ایستادم زیر لب گفتم «خدایی کجا پاشم برم ؟ با این

گرما این دختر جدا خل شده، آی اونم نهار»

...مشغول لباس عوض کردن شدم خوبه تازه دوش اساسی گرفته بودم

شیک آراسته. و مرتب لباس پوشدم یه کوچولو برق لب زدم یه عطر خیلی

ملایمی هم زدم گم به قول گفتمی به مقدار لازم نه اینکه دوش عطر بگیرم ،

کفش های پاشنه بلندمو پوشیدم چادرمو از داخل کمد در آوردم ، موبایلمو

برداشتم و زنگ زدم آژانس. و درخواست یه سرویس کردم و موبایلمو بعد از

اتمام مکالمه ام داخل کیف دستی کوچکی گذاشتم و رفتم طبقه پایین

عمه از آشپز خونه اومد بیرون با دیدنم لبخند زد و با لبخند تحسین بر انگیزی

گفت :

-به به ، کجا گلم ؟

-مینو دعوت‌م کرده ناهار بیرون

تا این حرف رو زدم خیلی متعجب شد چشاش چهار تا شد و گفت :

-ناهار؟ بیرون؟

عمه رو بوسیدم و گفتم :

-یا از گشنگی هلاک میشم یه میخورم ولذت میبرم

خندید و گفت :

-از کی تا حالا غذای بیرون میخوری ؟

-از امروز

نگام کرد نگاهش پر خنده و تعجب بود که گفتم :

-حالا لطفا یه قاشق چنگال بدین

عمه رو کرد سمت منیژه که در حال پخت و پز بود گفت :

-منیژه یه قاشق چنگال بده

منیژه قاشق چنگالی داخل کیسه فریز گذاشت و دست عمه داد

عمه -امشب خونه عمو دعوتیم دیر نکنی

قاشق چنگال را از دست عمه گرفتم داخل کیفم که میداشتم گفتم :

-حالا کو تا شب

نگاه عمه کردم و گفتم :

-پروین خانم و حاج نصرت رو نمیبینم

-مامانت دبیرستانه

متعجب گفتم :



-امروز پنج شنبه است

-آره ، اما دوتا از شاگردای دبیرستان دارن ازدواج میکنن رفته برا جهازشون

-آهان پس باز امر خیر تو کاره ، حاجی هم دست به خیر شده

با لبخند گفت :

-بله عزیزم ، دوتا عروس جهاز ندارن

-عالیه

تو همین لحظه باقر داخل عمارت شد و دم در ایستاد و گفت :

-خانوم آژانس اومدن

صورت عمه رو بوسیدم سریع و گفتم :

-من برم دیگه عمه جون کاری نداری ؟

-نه عزیز عمه مراقب خودت باش

چشمکی زدم و گفتم :

-به بابایی نگو با آژانس رفتم

عمه خندید

....سوار آژانس شدم و موبایلمو در آوردم نگاهی به پیامی که مینو فرستاده

بودم انداختم ، آدرس خارج شهر بود یه رستوران سنتی خیلی معروف ...

.... رسیدم بر خلاف تصورم خیلی با صفا بود ، کنار یه رود خونه بود خیلی هم

خنک بود با اینکه ظهر بود ولی هواش عالی بود ، پر درخت های سر سبز ،

وارد محوطه شدم به اطرافم نگاه کردم جای بینظیری بود کف محوطه سنگ

فرش بود تخت های بزرگ به سبک کاملاً سنتی. زیر سایه درختان بزرگ،

نسیم خیلی خنکی میوزید

خیلی خوشم اومد از فضا و سبک کلاسیک اینجا قدم میزدم و چشمامو بستم و  
نفس عمیقی کشیدم که نفسم پر شد از عطر آشنایی  
به یک باره چرخیدم که دیدم یوسف پشت سرم ایستاده بود با لبخند نگام  
میکرد

چشات سگ داره، [19:30 22.02.19]

#پارت\_چهل\_هشت

تا چشمو باز کردم با لبخند گفت :

-سلام

اخم کردم چینی به ابرو دادم و گفتم :

-تو اینجا چکار میکنی ؟

با لبخند گفت :

-من همیشه اینجا ، ولی فکر کنم تو اولین باره اومدی

با اخم گفتم :

لیلا بس نبود نوبته مینوه ؟ با اون دست به یکی کردی ؟

با لبخند گفت :

-نه اتفاقا خیلی تصادفی دیدمت. و این نهایت خوش شانسیه

از جوش خواستم رد بشم که برم گفتم برو کنار بینم

-جلوم سد شد و گفت :

-لطفا

با عصبانیت سمت تختی رفتم لبه اش نشتم که اونم اومد نشست

با عصبانیت گفتم :

-کی گفته بشینی من که تعارف نکردم

-منتظر کسی هستی ؟

-به تو چه

-با لبخند گفتم :

-مودب باش گستاخ نشو

با غضب نگاهش کردم که ادامه داد :

-آروم باش این جوری هم نگام نکن

سکوت کردم

-اینجا قشنگه خیلی

-اوف یه بار از جایی خوشم اومد کوفتم شد

خندیدم آروم و گفتم :

-محشره

نگاهی به اطرافم کردم و گفتم :

-جدا عالیه ، بکر وناب

-مث خودت ؟

عصبی شدم از حرفش و گفتم :

-میشه درست حرف بزنی

-من که حرف بدی نزدم

سکوت کردم و نگاهم به مقابل بود

-نگفتی منتظر کسی هستی ؟

با دهن کجی گفتم :

-نه به خاطر تو اومدم

با خنده گفت :

-من از این شانسا ندارم مگه تو خواب بینم

-خودت خوب میدونی پس نمیگم دیگه نپرس

-باشه بل اخره که میفهمم

سکوت کردم

-میشه راحت تر بشینی ؟ کفشاتو در بیار بیا بالا

-من راحتم

-من راحت نیستم ، بیا بالا تر چادرت هم کثیف نشه

کفشامو در آوردم و رفتم رو تخت کیفمو کنارم گذاشتم و گفتم :

-خوبه ؟ راحت شدی ؟

با خنده گفت:

-نه یکم بیا بالاتر ، این همه فاصله گرفتی میترسی بخورمت ؟

-آره

خندید نگاهم بهش بود که میون خنده گفت :

-نمیخورمت نترس

-نه تو رو خدا تعارف نکن ، البته تو گلوت گیر میکنم

-نه تو گلوم گیر نمیکنی خوردن تو اصول داره

با عصبانیت گفتم :

-زهرمار

با خنده گفتم :

-شوخی کردم چرا اخم و تخم میکنی

سکوت کردم نگاهم بهش بود که یه تیپ جذاب اسپرت داشت ، تا حالا دقت

نکرده بودم موهایش چقد لخته

نفسمو بیرون دادم و سرمو انداختم

دقایقی گذشت که گفتم :

-کسی که منتظرشی نیومد ؟

« تو دلم گفتم :کجا موند این دختره نکنه باز برام نقشه کشیده منو با این دیونه

تنها گذاشته »

موبایلمو در آوردم و شماره ی مینو رو گرفتم

چشات سگ داره, [19:30 22.02.19]

#پارت\_چهل\_نه ♡♡

شمارشو که گرفتم جواب نداد

موبایلمو رو تخت کنار کیفم گذاشتم و گفتم :

-حتما تو راهه ؟

هنوز حرفی نزده بودم که دوتا خانم ژینگولی و آرایش کرده. سانتی مانتال

یه دفه مقابلمون ایستادن نگاهم بهشون بود نگاه اونا به یوسف که یکیشون

گفتم :

-سلام آقای امیری

یوسف -سلام

یکی دیشگون -حالتون خوبه ؟

نگاه یوسف کردم خیلی خون سرد گفت :

-ممنون مرسی

خانما یکیشون نگام کرد وگفت :

-میشه باهاتون یه عکس بگیریم ؟

یوسف -نه متاسفم

چنان خودشونو لوس میکردن وبا عشوه حرف میزدن که حال آدمو به هم

میزنن که دیگه نگاشون نکردم و سرمو انداختم

یکیشون گفت :

-چرا ؟

یوسف -دلیلی ندارم اصرار نکین

صداشون پر عشوه بود وگفت :

-همسرتونه ؟

این حرف رو که زد نگاه یوسف کردم اونم نگام کرد پر رو لبخندی زد وگفت

:

-همسرم که نه اما قراره ازدواج کنیم

هنگ کردم یه لحظه سرمو انداختم که سنگینی نگاهشونو حس کردم که

گفت :

-مبارکه ، چیزی نشنیده بودیم راجب ازدواجتون ؟

یوسف - حالا که شنیدین

دختر با گفتن خوشبخت بشین ... و تشکر یوسف رفتن

به محض رفتنشون عصبی گفتم :

-این چه حرفی بود زدی ؟

-آروم گفتم:

- لطفا آروم باش اخم نکن من اینجا زیره ذره بینم

-حق نداشتی بگی نامزدتم

-باشه لطفا دلخور نشو من اشتباه کردم

رو مو بر گردوندم اخم کردم که با لحن مهربونی گفتم :

-گفتم که معذرت میخوام

صداش مهربون و آروم بخش بود که ادامه داد :

-تو عین زیتون تلخ میمونی اولش اما مزش که رفت زیر دندون ....

بعد مکثی کوتاه ادامه داد :

-دیگه همیشه ازت دل کند

بدون اینکه من نگاهش کنم گفتم :

-تو هم خود خود پیازی که من ازش بیزارم

با خنده گفت :

-مهم نیست در عوض پر خاصیتم

نگاهش کردم با حرص گفتم :

-اتفاقا تو خیلی بی خاصیتی

تو همین لحظه گارسون اومد سفارش از یوسف گرفت

یوسف رو به من گفت :

-تو چی، نمیخوری ؟

-نه منتظر مینو میمونم :

بعد رفتن گارسون یوسف گفت:

چشات سگ داره, [19:30 22.02.19]

#پارت\_پنجاه

-پس منتظر مینو هستی ؟

چیزی نگفتم سکوت کردم

خودش دوست داشت حرف بزنه و گفت :

-من پنج شنبه ها همیشه میام اینجا ، اینجا رو خیلی دوست دارم

-مگه پنج شنبه ها بیمارستان نیستین

-چرا صبح میرم تا ۱۲ ظهر و بعدش ۴ میرم تا ۹ یا ده شب

فقط سرمو تکون دادم

-تابستونم درس میخونی ؟

-بله بهتر از بیکاریه ، بام خیلی دوست داشت

-دقیق مٹ من ، من خودم اصلا پزشکی دوست ندارم

-خواننده بودن رو بیشتر دوست دارین ؟

-نه خوانندگی از سر تفریح رفتم

نگام کرد با لبخند گفت :



-دوست داشتم معلم باشم و با بچه ها سرو کله بزنم

-چیزی که من ازش بیزارم

-تو که هم عمه وهم مامانت هستن

-درسته اما من علاقه ای زیادی به ادبیات دارم

-دوست داشتم معلم باشم بابام اجازه نداد

با خنده گفت :

-بابام میگه از گشنگی میمرم خیلی لج بازی کردم اما موفق نشدم

-الانم میتونی باشی منتها استاد دانشگاه

با خنده گفت:

-به به چه بچه هایی ناز ولوس مامانی هیچی دیگه میخورن منو

خندیدم بی اختیار به حرفش که آروم گفت :

-جوووون .... آروم

لب گزیدم و خودمو جمع وجور کردم و گفتم :

-بخشید تو رو خدا

-تو همیشه اینقد خوش خنده ای ؟ فکر کردم بلد نیستی

-تقصیر تو بود ، زشت شد

گارسون اومد سینی غذا رو جلو یوسف گذاشت .

یوسف -اما عجب پر انرژی میخندی

نگاش کردم مشغول خوردن شد و ادامه داد :

-تو بیرون هیچ وقت چیزی نمیخوری ؟

-نه

- پس چرا اومدی ؟

- مینو خیلی اصرار کرد ، و مطمئن گشنه میرم خونه

یاد مینو افتادم

گوشیو که کنارم بود و برداشتم و شمارشو گرفتم وزیر لب گفتم : «کجا موند

این دختر ؟»

بازم جواب نداد ، نمیدونم چرا مشکوک میزنه این مینو

که چشمو ریز کردم نگاه یوسف کردم که مشغول له کردن محتویات ظرف

با گوشت کوب بود اما لبخند به لب داشت و نگام میکرد گفتم :

- نکنه بازم برام نقشه کشیدین

همین طور مشغول کارش بود و گفت :

- نه باور کن من بی تقصیرم ، من کلا پنج شنبه ها اینجام

- متفکرانه گفتم :

- همیشه اینجایی ؟

ابرویی بالا انداخت

رفتم تو فکر ، گفتم خودم میرم از خدا خواسته اصرار نکرد بیاد دنبالم ، و تا

حالا دیر کرده نکنه ؟

بلند بلند با خودم حرف میزدم «آی مینو خدا خفت کنه «

با خنده گفت :

- مینو هم بلاییه

عصبی گفتم :

- آره تو هم از خدا خواسته

بازم فقط خندید که ادامه دادم :

- راستشو بگو باهم نقشه کشیدین که منو با تو تنها بذاره؟

- گفتم که نه

نگاش کردم با اخم شدیدی

جدی شد لحنش و گفت :

- به جان مادرم بی تقصیرم من اصلا روحم هم خبر نداشت میای

با لبخند ادامه داد :

- وگرنه زود تر می اومدم

چشات سگ داره, [21:46 22.02.19]

#پارت\_پنجاه\_یک ♡♡

باحرص گفتم :زهر مار

در حالی که از رو تخت پایین می اومدم و کفشامو میپوشیدم و گفتم :

-این طور که پیدااست موندن من بی دلیله من میرم

سریع از سر جاش پرید و من بی اعتنا بهش راه افتادم که دیدم پا برهنه دنبالم

اومد و ملتمسانه گفت:

-خواهش میکنم خون سرد باش چرا اینقد زود از کوره در میرین

-برید کنار

جلوم ایستاده بود هر طرفی سعی میکردم برم جلوم سد میشد که با عصبانیت

گفتم :

-موندم اینجا هیچ دلیلی نداره

چادرمو گرفت و آرم گفت :

-خواهش میکنم

با عصبانیت اما با صدایی آروم گفتم :

-اه چادرمو ول کن

-بمون لطفا ...

چادرمو با عصبانیت کشیدم که محکم گرفته بود

-بگو که میمونی ؟

-داری عصبیم میکنی

-من هفته ی دیگه مسافرم دارم میرم فرانسه دوره چند ماه دارم

با پوزخند نگاهش کردم و گفتم :

-پس اومدنم اینجا بازم یه نقشه بود ؟

-نه باور کن قسم میخورم

نگاهمون بهم بود التماس تو نگاهش موج میزد و ادامه داد :

-بذار برات توضیح بدم ؟

با عصبانیت گفتم :

-باشه چادرمو ول کن

-دروغ میگی ول کنم میری

لب تر کرد و آروم زمزمه کرد :

-ببین همه دارن نگامون میکنن خواهش میکنم کوتاه بیا

پوفی کشیدم و چرخیدم و برگشتم و بر خودم باهام چرخید و اومد و لبه ی تخت نشستم و با اخم مقابلم ایستاده بود و با اخم گفتم :

-خب میشنوم !

-نه بیا بالا درست بشین

-حوصله ندارم

-لطفا ...

کفشامو با حرص در آوردم و رفتم نشستم خودشم اومد نشست و گفت :

-من هفته ی دیگه پرواز دارم ، البته امروز اومدم اینجا بدون نیت قبلی بود باور کن ، بعدش شاهین گفت میام اما راستش وقتی تو رو دیدم اینجا از شاهین خواستم نیاد که باهات تنها باشم ، حدس میزدم که تنها نیای پس زنگ زدم لیلا گفت که مسافرتی ، بعدش زنگ زدم مینو ولی متاسفانه جواب نداد

عصبی نگاش کردم که ادامه داد :

-باور کن نیومدن مینو تقصیر من نیست

-نمیدونم چرا حرفاتو باور نمیکنم ، دیگه حنات پیشم رنگی نداره

-باور کن من کاملا تصادفی دیدمت

نفسمو بیرون دادم و گفتم :

-باشه قبول ... ولی من باید برم دلیلی واسه موندنم نیست

سریع گفت :

-بمون لطفا ... من دارم میرم و تا مدت ها نیستم ، بذار بینمت

با پوزخند گفتم :

-دیدی بسته دیگه

-چرا اینقد اذیت میکنی ؟

نفسمو با حرص بیرون دادم و گفتم :

-جدا با مینو هماهنگ نکردی ؟

با لبخند گفتم :

-چرا باور نمیکنی میخوای که قسم بخورم ؟

-نه لازم نیست

تکه ای نون سنگک برداشت و گفتم :

-یخ کرد ، ... نمیخوری ؟

-میل ندارم

-بیا بخور خوشمزست ، بخوری خوشت میاد

-دوست ندارم ...

با لبخند گفتم :

-از گلوم پایین نمیره من بخورم شما نگاه کنین

بلند شدم که برم چنان با سرعت چادرمو گرفت

با تعجب نگاهش کردم

که خودش دستش ثابت موند رو چادرم و آروم زمزمه کرد :

-تمنا دارم لطفا ....

رمو بر گردوندم طرف مقابلش

چادرمو کشید سمت خودش و گفتم :

-نه میخوام نکات کنم ....

چشات سگ داره, [20:37 23.02.19]

#پارت\_پنجاه\_دو

سعی کردم صدام نره بالا اما عصبی بودم وبدون اینکه نگاهش کنم وگفتم :

-هیچی بهت نمیگم خیلی پر رو شدی

با خنده گفت :

-من که چیزی نگفتم .

مشغول غذا خوردن بود وگفت :

-چرا همیشه دستکش دستته ؟

پوفی کشیدم وگفتم :

-دست خودم نیست چندشم میشه دستم به چیزی بخوره

-وسواس داری ؟

-شاید .....برای چی میری فرانسه؟

-برات مهمه ؟

-نه همین جوری گفتم

-دوره دارم وگرنه نمیرفتم اینم اجباره

-با کی میری ؟

-دوسه تا از بچه های دانشگاه .... از طرف دانشگاه

-موفق باشی

«نمیدونم چرا براش آرزوی موفقیت کردم؟»

-دوست ندارم برم

برگشتم نگاهش کردم و گفتم :

-چرا؟

-اونم نگاه کرد لقمشو قورت داد و گفت :

-تو چی فکر میکنی؟

رو مو بر گر دوندم و گفتم :

-به خاطر من؟

-آره

-برو ... برو به کارات برس خودتو در گیر من نکن

-سخته

-چی سخته؟

نگاهش کردم و گفتم :

-اینکه به تو فکر نکنم

سکوت کردم همین طور نگاهش میکردم که لقمه ای سمتم گرفت و گفت:

بخور

-نمیخوام

با لبخند گفت :

-همین یه بار

دستکشمو از دستم در آوردم و لقمه رو گرفتم و گفتم :

-تا مینو بیاد که فکر نکنم بیاد ضعف میکنم



با لبخند گفت :

-دیزی دوست داری ؟

-خوشمزه باشه آره

ونگاهی به لقمه ی دستم کردم و گفتم :

-اوف چه خبره اینقد بزرگه

سمتش گرفتم و گفتم اینو خودت بخور

لقمه رو ازم گرفت داخل سینی گذاشت و سریع یه کوچلو گرفت سمتم گرفت

وگفت:

-این خوبه ؟

لقمه رو گرفتم و گفتم :

-خوبه

لقمه رو به دهن گذاشتم بعد خوردنش گفتم :

-اممم ... عالیه

زل زده بود با لبخند بهم انگار از دیدن صحنه ای شگفت زده ولذت میبرد که

متعجب گفتم :

-چرا این جوری نگام میکنی ؟

با خنده گفت :

-عشوه که اصلا بلد نیستی بر خلاف دخترا ...

سرمو انداختم و گفتم :

-من همینم دیگه چکار کنم ؟

-منظوری نداشتم ... ناراحت شدی ؟

سرمو برداشتم و گفتم :

-از این لوس بازیا بلد نیستم

یه لقمه کوچلو که میگرفت گفت :

-میخوری ؟

لقمه رو که سمتم گرفته بود رو گرفتم و گفتم :

-چرا خودت نمیخوری ؟

با لبخند گفت :

-دارم از دیدن تو لذت میبرم .

لقمه ی تو سینی رو برداشتم سمتش گرفتم و گفتم:

- بیا تو هم بخور من لذت بخش نیستم

با لبخند ازم گرفت و گفت :

:این از دست تو گرفتن خوردن داره

نگاهش به دستم بود که گفت :

-چقد دستات ظریفه ؟

نگاهی به دستم کردم و گفتم :

-تا حالا دست به سیاه و سفید نردم

-نبایدم بزنی

چیزی نگفتم

نگاهم به ظرف ترشی لپته بود که بد جوری اشتهامو باز کرده بود و سوسه

انگیز بود با قاشق یه بار مصرف یکمی ازش رو. خوردم

چشتون روز بد نبینه مردم وزنده شدم افتادم به سرفه کردن

با دهن سوخته در حالی که به زبونم ها میکردم و دستمو جلو دهنمو تکون میدادم گفتم :

- وای .... وای سوختم ... وای ...

«به شدت سرفه میکردم ول کنم نبود»

چشات سگ داره, [14:50 24.02.19]

#پارت\_پنجاه\_سه

دست پاچه شدنشو به خوبی دیدم

منم که به شدت سرفه میکردم گلوم وزبون تا ته درونم میسوخت

مدام ها میکردم وتند تند گفتم :

-وای سوختم خدا ... این چی بود ؟ چطوری میخوری ؟

لیوان دوغ رو دست پاچه سمتم گرفت نگاش کردم نگرانی تو صورتش بیداد

میکرد وگفت :

-بخور

از دستش گرفتم وخوردم

نفس عمیقی کشیدم و لیوان رو داخل سینی گذاشتم وگفتم :

-سوختم بخدا ، واییییی

با لبخند گفت :

-اصلا تند نیست

متعجب گفتم :

-نیست ؟ کل وجودم سوخت

داشت لقمه میگرفت سمتم گرفت

یوسف -بخور تندی دهنتم بره

هنوز کمی احساس سوختی داشتم و باز یادم اومد لحظه ی اول و گفتم :

-ولی چقد تند بود هنوز گلوم میسوزه ، فکر نمیکردم تا این شدت

-من تند خیلی دوست دارم این اصلا تند نیست

لقمه ام رو جویدم و تند قورت دادم و گفتم :

-کی میری ؟

-هفته ی دیگه دوشنبه پرواز دارم ، ساعت یک شب

خودشم داشت میخورد

-الان میری بیمارستان ؟

-نه

و اشاره به سینی و محتویات آن کرد و گفت :

-خوشت اومد ؟

-چی ترشی رو میگی ؟

-نه دیزی رو میگم

با لبخند گفتم :

-آره خیلی خوشمزه بود ، باورت میشه اولین باره بیرون چیزی میخورم

-خوشحالم

-برای چی ؟

با لبخند لقمه ای سمتم داد و گفت :

-برای اینکه اینجایی

سکوت کردم و در سکوت لقمه رو خوردم و سرمو انداختم

یوسف - تو که باشی همه چیز خوبه

بدون اینکه ، نگاهش کنم گفتم :

-میشه این بحث رو باز نکنی ؟

دیگه هیچی نگفت و سکوت کرد ، و در سکوت مطلق غذاشو خورد منم دیگه

میلم نکشید زیاد خوردم

بعد خوردن غذا گارسون اومد و سینی رو جمع کرد و برد

خودشم بلند شد رفت بی هیچ حرفی ... بعد دقایقی دیدم با گیتار دستش

برگشت

نگاهم بهش بود نشست و چند کاغذ جلوش گذاشت شعر و نت بود که کاغذی

برداشت نگاهش کرد و گفت :

-این خیلی اذیتم میکنه ، حس میکنم نا میزونه

کاغذ رو از دستش گرفتم و گفتم :

-میشه ببینم ؟

-چرا که نه

کاغذ رو گرفتم و با دقت مشغول خوندن شدم و با بررسی وزنش گفتم :

-وزن درستی نداره

-منم فک کنم همینه آخه نمیشه آهنگ گذاری کنم درست

-میشه بخونیش ؟

با خنده گفت :

-از روش بخونم ؟

-نخیر ... لحنشو گفتم ، مگه آهنگ گذاری نکردی ؟

لب تر کرد

و گیتارشو برداشت بین دستاش تنظیم کرد و با لبخند نگاهش به من بود

و شروع کرد خوندن

میشه سکوتو رد کرد

میشه جاده رو پی تو سد کرد

میشه درونتو با قلب من دید

میشه با وجود تو لحظه ای نخندید

دست کشید .... گیر کرد تو خوندن

دوباره از اول خوند اما مدام اشتباه میکرد و قاطی میشد

با خنده باز شروع به و خوندن میکرد ولی نمیتونست و مدام اشتباه میکرد

چشات سگ داره، [15:36 24.02.19]

#پارت\_پنجاه\_چهار

با لبخند گفتم :

-میشه یه نظر بدم ؟

تک ابرویی بالا انداخت و گفت :

-بله...میشنوم

خودکارشو از رو کاغذها برداشتم و گفتم یه لحظه صبر کن

شروع کردم نوشتن ... کلمات جدیدی جایگزین کردم چند دقیقه ای طول کشید که کاغذ رو جلوش گرفتم و گفتم :

-حالا بخون

کاغذ رو ازم گرفت نگاهش با تعجب همراه بود که گفتم:

-بخون

بدون حرف شروع کرد خوندن و شعر باز سازی شده رو خوند  
گفت :

-کلی عوض شده

-حالا بخون با همون ریتمی که میخوندی

یوسف گیتارشو باز تنظیم کرد و کاغذ رو مقابل گذاشت و شروع کرد به  
خوندن

میشه ، میشه سوت رد کرد

توی دلم جاده رو سد کرد

نمیشه فریاد نشد نه نمیشه

از غصه هام نه کم نه زیاد، نشد

میشه با آینه ی احساسم جنگید

میشه تصویر دلم رو تو آینه ی چوبی دید

کدوم پلک تو سنگ شد

با شیشه ی احساسم جنگید

دیدم درست نمیخونه ریتمش بده که یه دفه گفتم:

- نکه دار ،،،، صبر کن

دست از خوندن کشید و گفت :

-چیشده ؟

-اینجاشو بد میخوندی یه جوری میشه

فقط نگام کرد و گفتم :

-گوش کن این طوری بخون

تک ابرویی چنان بالا داد که با لبخند گفت :

-نکنه میخوای بخونی

لب تر کردم و گفتم :

-نه . اما این طوری بخونی بهتره

آروم گفتم :

۱- ۲- ۳-

با لبخند گفت :

-آروم که صدات رو کسی نشنوه

با لبخند گفتم :

-حواسم هست

یوسف شروع کرد نواختن

منم آروم با ۱۲۳ شروع کردم خوندم چند بیتی که ایراد داشت رو خوندم که

یه دفه دست کشید و با لبخند گفت :

-تو معرکه ای

-ممنون... این جوری بخونی جالب میشه

-عالی میخونی صدات محشره



سکوت کردم که گفت :

-همیشه میخونی ؟

-گه گذاری واسه بابام

-موسیقی بلدی ؟ ساز خاصی میزنی ؟

با خنده گفتم :

-فقط گیتار اونم مبتدی چند آهنگ معمولی ، من میخونم احسان گیتار میزنه

با لبخندی گفت :

-همیشه ریتمشو بهم بگی تو خوب بلدی

با لبخند گفتم :

-شاعر ترانه هات کیه ؟

-یه مدتی باهم مشکل داریم یه شاعر جدید دوست علی رضاست

-این شعر یکم مشکل داشت

یه کاغذ برداشتم بر گردوندم و شروع کردم نوشتن ، دقایقی طول کشید

ورقو جلوش گرفتم و گفتم:

-بیا اینم ترانه

با خنده گفت :

-مسخرم میکنی ؟

اخمی کردم و گفتم :

-خوبی به تو نیومده

کاغذ رو انداختم خودش برداشت و که گفتم :

-بخون بین این ترانه است یا اونایی که شاعر تون بهتون میده ؟

چشات سگ داره, [20:25 24.02.19]

#پارت\_پنجاه\_پنج

تمام نگاهش به ترانه بود با تعجب گفت :

-مال کیه ؟

-شعر مال منه

سرش رو از کاغذ برداشت و گفت :

-باور نمیکنم

با اخم و تعجب گفتم :

-چرا ؟

دوباره نگاه کاغذ کرد و مشغول خواندن شد گه گذاری هم با ریتم ولی آروم

میخوند بعد دقایقی نگام کرد و گفت :

-این بی نظیره با آدم حرف میزنه

لبخند زدم و ادامه داد :

-انگار آهنگ گذاری شده بس که ریتم مشخصی داره ، خیلی قشنگه ...چه

جوری بگم کامله ... بی نقصه خودش لحن داره

-جدا ؟

-عالیه واقعا

کاغذ رو سمتم گرفت و گفت میشه یه بار دکلمه کنی بخونیش ؟

کاغذ رو هل دادم و گفتم:

-ول کن مگه نمیگی خوبه ؟ خوبه دیگه احتیاجی نیست  
بازم مقابلم گرفت و گفت :

-لطفا

کاغذ رو با تریدی گرفتم متوجه تریدم و شد و گفت :

-استخاره نکن بخون بینم

لب تر کردم نفس عمیقی گرفتم و شروع کردم خوندن

قایق کاغذی احساسم

له شده تو بارون چشمت

آخه گناهم اینه

که دوست دارم ، دوست دارم

عاقبت من اینه

غرق بشیم منو این قایق کاغذی

تو رود خونه پر خروش گونه هات

این حقم نیست

تو بارون سیل چشمت

بشکنیم تو بارون تگرگ پلکات

گریه نکن عزیزجونم

میدونم دوسم نداری

من میرم، میرم از اینحا

کوله بارمو بر میدارم

منو این ترانه و گیتارم

به آخر خط رسیدم  
یه پرتگاه یه آبشاره  
میکشتم خیلی ساده  
اما دوست دارم  
بی اراده ، بی اراده  
آغوشم بوی تلخ تو رو میده  
دلم چطوری آخه ؟  
تو رو دست کی میده ؟  
تنها خواهش من اینه  
نگیر رویاتو ازم که لحظه هام داغون داغونه  
تا خود شب فریاد میشم  
تو سکوت سرد این خونه  
هرشب رویای  
رعد و برق چشمت  
منو به آتیشم میسوزونه  
این دلم غصه کم نیست  
تا ابد دلم با بارون اشکم تنها میمونه

چشات سگ داره، [21:36 24.02.19]

#پارت\_پنجاه\_شش

کاغذ رو ازم گرفت و گفت :

-یه آهنگی بشه این ترانه بی نظیر ، باید برم وبر گردم

-جدا

-عالیه ، جدی گفتم

-فردا میای عروسی ؟

--آره حتما میام تو چی ؟

من حوصله ندارم ولی میام

-چرا ؟ چون مختلطه ؟

-نه من مشکلی با مختلط بودنش ندارم

-پس مشکل چیه ؟

-آخه تنهام کسی نیست باهام بیاد

-خانوادت نمیان عروسی؟

-اگه عمه می اومد خوب بود اما اونا هم باید برن مهمونی دعوتن اجباره باید

برن

-تو نمیری ؟

-من به لیلا قول دادم عروسی داداششه

-درسته

-تو عروسی میخونی ؟

با لبخند گفت :

-منظورت عروسی علی رضاست یا کلنه ؟

-نه منظورم کلن ،میخونی ؟

- نه نمیخونم ، عروسی اقوام و آشناها میرم اما نمیخونم ، یکی دوبار فقط اونم با

اصرار زیاد

با خنده گفت :

-تحت فشار قرار گرفتم و رودربایستی

نمیدونم این سوال چطور به ذهنم رسید و یهو ذهنمو در گیر کرد که بد تر از

اون نمیدونستم پرسیدنش درسته یا نه ؟ اصلا این سوال چرا اومد تو نظرم اما

پرسیدم

-میشه یه سوال پرسم ؟

با خنده گفت :

-فقط یه دونه دومی رو جواب میدم اولی رو نه

با لبخند گفتم پس اولی بمونه بعد ، دومی رو میپرسم

با خنده گفت :

-کنجکاو شدم همون اولی رو پرس

سرمو انداختم و گفتم :

-تو مشروب هم میخوری ؟

صد در صد انتظار شنیدن این سوال رو نداشت که سکوت کرد

بعد چند لحظه گفت :

-اصلا انتظار شنیدن این سوال رو نداشتم

-ناراحت شدی ؟

-ناراحت که نه ...

-بی خیال فراموش کنم یه دفه اومد ذهنم

-باید جواب بدم ؟

سرمو برداشتم و گفتم :

-مجبور نیستی

-دوست داری بدونی ؟

سکوت کردم

خودش گفت :

-کنجکاوی دیگه و گرنه این سوال رو نمیپرسیدی

نفسمو بیرون دادم و گفتم:

-راستشو بگم ؟

نگاش کردم که گفتم :

-نمیدونم

-نه راستشو میگم ، آره میخورم اما خیلی کم در حد یه کام چون من ظرفیتشو

ندارم حالم داغون میشه ، اگه هم بخورم اون یه کم رو با درصد الکل پایین

اونم تو مهمونیا

-خیلی کم میخوری ؟

-آره خیلی کم

-خب همین یکم رو هم ترک کن

-قبلنا که ۱۸ ، ۱۹ سالم بود میخوردم حالم خیلی بد میشد خراب خراب اما

حالا دیگه یه جورایی گذاشتم کنار به ندرت ، خیلی به ندرت میخورم

نگاهم بهش بود که ادامه داد :

-همین هم باید بذارم کنار

- کار درست همینه

سر شو تکون داد و گفت:

- تصمیمات جدیدی گرفتم تو زندگیم باید عملی کنم

نفسکو بیرون دادم سرمو انداختم و آروم زمزمه کردم ولی بشنوه :

- چرا من ؟ چرا میگی دوسم داری ؟

چشات سگ داره, [10:57 25.02.19]

#پارت\_پنجاه\_هفت ♡

با لبخند گفت :

- چرا میپرسی ؟

- دوست دارم بدونم

- وقتی تو دوسم نداری دوستتشنش چه اهمیتی داره ؟

- از دستم ناراحتی ؟

- اگه بگم نه دروغ گفتم

- خب منم دلخورم

- تو واقعا حق داری من زیادی اصرار ورزیدم

سکوت کردم که ادامه داد :

- با این همه تفصیل تو چرا جواب تلفنامو میدی ؟

- ترجیح میدم چیزی نگم

- تو چرا از من فراری هستی من مشکلم چیه آخه ؟



-میتروسم

متعجب گفت :

-میتروسی از من ؟

-نه

-پس چی ؟ چی باعث ترست شده ؟

-از ازدواج میتروسم

باخنده گفت:

- از ازدواج ؟ این که ترس نداره

-من میتروسم و این همیشه باهامه ، میتروسم اونچه که فکر کنم نباشه ، واینکه

من اون طور که باید نباشم

-اما تو که همه چی تمومی

-تا با کسی زندگی نکنی نمیدونی چطور آدمی هستی ، یا طرف مقابلت اونی

نباشه که تو صورت بوده ، هیچی معلوم نیس به قول بابام میگه تا با کسی

نری زیر یه سقف هیچی معلوم نیست ، آدما اونی نیستن که نشون میدن ظاهر

وباطن یه چیز دیگست

-درسته ازدواج یه ریسکه ولی باید این ریسک رو قبول کنی

لب تر کردم وگفتم :

-اما من آدم ریسک پذیری نیستم

-تو از ازدواج با من میتروسی یا از ازدواج کلا ؟

-کلا نگرانم

سر شو تکون داد و سکوت کرد منم سرم انداختم بعد چند لحظه سنگینی  
نگاهشو روم حس کردم سرمو برداشتم دیدم داره با لذت با لبخند عمیقی

نگام میکنه لب تر کرد و گفت :

-شالتو چقد قشنگ بستى ؟

لبخند زدم به زور که ادامه داد :

-چادر از کی سرت انداختى ؟

-از وقتی که ۹ سالم بود

-سخت نیست ؟

-سختیای خاص خودشو داره اما اگه نباشه سخته برام

-مجبور بودى ؟

-نه هیچ کس منو مجبور نکرد منم خودم دوست داشتم واینکه جو خانوادگی  
ما اینه

-عالیه ، یه چیزى بگم ؟

-بگو

-من فکر کردم تو مهمونیای دوستات هم محجبه ای

لب گزیدم سرمو انداختم یاد اون شب افتادم سکوتمو که دید گفت :

-ناراحت شدى ؟

-نه ... بعد اون شب من فکر کردم جو دختر ونست ، وگر نه تو مهمونیا ی

شلوغ و مختلط من محجبه ام

با خنده گفت :

-من فکر کردم کلا اهل مهمونی واین جور جمع ها نیستی زیادی مذهبی هستی

-مگه من آدم نیستم ، میرم اما محجبه

با خنده گفت تو همه جوری تکی

لبخند زدم و گفتم :

-نمیدونم شاید

-آخه حتی آرایشم نداری

-احتیاجی بهش ندارم

با خنده گفت :

-تو نگاه من فوق العاده زیبایی

سکوت کردم نگاهی به ساعت موبایلم کردم و گفتم :

-داره دیرم میشه باید برم

-منم باید برم ، میخوای برسونمت

-نه احتیاجی نیست ، من بیرون کار دارم

-تعارف که نمیکنم میرسونمت

-نه .. نه .. مزاحمت نمیشم

چشات سگ داره, [11:27 25.02.19]

#پارت\_پنجاه\_هشت

با خنده گفت :

-مجبوری با من بیای آخه همیشه که تنهایی از اینجا بری بیرون واسه من بد  
میشه

با خنده گفتم :

-آره دیگه میری زیر خروار خروار حاشیه امشب یه سر به دنیای مجازی  
وشایعه هاش

-خوشم میاد زیادی نیش داره زبونت

-ما اینیم دیگه

-خب پس بریم

مشغول جمع کردن کاغذها شدم که گفت :

-یه ترانه کم داریم میتونی بهمون بدی ؟

-سعی میکنم بهت برسونم امشب

بلند شدیم یوسف پول را حساب کرد گیتارشو برداشت و سمت ماشین رفتیم  
و گفتم :

-اما باید بهم یه قولی بدی

-چه قولی ؟

-دوست ندارم کسی بدونه از من گرفتی

-چرا

-حالا ....

نگام کرد منم نگاش کردم و گفتم:

-قول میدم

-حتی به شاهین

با لبخند ابرویی بالا انداخت و گفت :

-امر امر شماست بانو

با اخم گفتم :

-با من اینجوری حرف نزن ، دوست ندارم

با خنده گفت :

-تو چقد بد اخلاقی گلی

-اه تو دیگه گلی چیه دیگه ؟

با خنده گفت :

-اسم یه گل روته دیگه

با اخم گفتم :

-بی مزه

خندید چیزی نگفت

سوار شدیم حرکت کردیم داشتم کمر بندمو میبستم و گفت :

-کجای میخوای بری بگو که همون جا میرسونمت

نگاه خیابان کردم و گفتم :

-میخوام برم واسه عروسی فردا یه لباس مناسب بگیرم

-جای خاصی مد نظرته ؟

نگاش کردم حواسش به رانندگی بود و گفتم :

-حالا که داری میری و لطف میکنی... خیابون... پاساژ....

نگام کرد و گفت :

-چی میشه همیشه با من اینقده مهربون باشی

-من همیشه مهربونم

با خنده گفت :

-فقط بد اخلاقیات مختص منه ، اخم و تخمت نصیب ما میشه ؟

سرمو انداختم نمیدونستم چی بگم که ادامه داد :

-چکار کنم که باهام مهربون بشی ؟

بدون اینکه نگاهش کنم کاملا جدی گفتم :

-ازم فاصله بگیر

سکوت کردم تا رسیدیم خیابون مورد نظر ساکت بود چیری نگفت

منم در سکوت مطلق نشسته بودم

توقف کرد پیاده شدم

ازش تشکر کردم پیاده شدم

« یوسف »

زیبا ترین روزمو و نهارمو در کنار زیباترین فرشته گذروندم داشتم بال در می

آوردم

خد حافظی کرد و رفت

دقایقی نبود که کلی دختر پسر جون دور ماشین ریختن

نشد که حرکت کنم مجبور شدم پیاده شم و جواب محبت طرفداروهوادارمو

بدم

یکی عکس میگرفت یکی سلفی میخواست یکی امضا گرفت کلی سوال پیچم

کردن خلاصی از دست اینا محال بود رهایی یابم شهرت هم دردسره

؟!دقایقی طولانی طول کشید و هنوز دست از سرم بر نمیداشتن که دیدم رز سریع پله های پاساژ رو پایین اومد  
به زور از جمع هوادارا خارج شدم سمتش رفتم همه هم وایسادن نگامون  
میکردن خیلا حتی عکس گرفتن برام مهم نبود که با لبخند گفتم :  
-چی شد برگشتی ؟

چشات سگ داره, [14:52 25.02.19]

#پارت\_پنجاه\_نه ❖❖

نگاه اطرافش کرد با چشمای شهلاش و گفت :

-یکی دو روز پیش اومدم دیدم الان گفتم بگیرم

نگاهم بهش بود که ادامه داد :

-کارتمو نیاوردم ، میخوام بر گردم خونه فعلا

-بر گردی ؟

-فردا میام میگرمش

-فردا تعطیله اینجا باز نیست

-اشکال نداره

-برو من حساب میکنم

-چی ؟

-بریم من پولشو میدم

-نه احتیاجی نیست مگه تو نمیخوای بری بیمارستان ؟

-نه من مرخصی گرفتم

پر چادرمو گرفت دنبال خودش کشید و گفت :

-بریم همه دارن نگاه میکنن

دنبالش رفتم که تند تند راه میرفت

کنارش با فاصله ایستادم و گفتم :

-آروم لطفا

داخل پاساژ شدیم و گفت :پسند کردی ؟ یا اینکه ...

جلوتر رفتیم و هنوز چادرمو گرفته بود که گفتم

-همینه

مقابل مغازه ایستادیم

من - میشه چادرمو ول کنی ؟

با لبخند چادرمو. ول کرد که چند تا جون باز دورمون گرفتن

یکی گفت :

-آقای امیری ؟

با لبخندی گفت :

-بله

کلی احوال پرسید و عکس گرفتن

کلی دور برم شلوغ شد نگاهی به رز انداختم که سرش پایین بو وساکت بعد

تشکر کردن رفتن

رز-شهرت خوبه یابد ؟

-تو چی فکر میکنی



-سوال منو با سوال جواب نده ؟

-خب منم میخوام بدونم تو نظرت چیه ؟

خیلی رک پوس کنده بی مقدمه گفت :

-خیلی بده

آه حسرت باری کشیدم و گفتم :

-بعضی وقتا عذاب آورده ....

داخل مغازه شدیم ....

سوار ماشین شدیم خیلی اصرار کردم که برسونمش هواهم گرم بود قبول

کرد

سوار شدیم

هواهم گرم خیلی تشنم بود

کمر بندشو بست و گفت :

-چقد گرمه هوا

ماشین روشن کردم

-نه نمیتونم دیرم میشه

از یخچال کوچیک ماشین بطری آب رو در آوردم سمتش گرفتم و گفتم

-تشنته ؟

بطری رو گرفت با لبخند گفت :

-چه خنکه ؟

چیزی نگفتم

نگام کرد گفت :

-دهنیه ؟

با خنده گفتم :

-دهنیه ؟

-آره من نمیخورم

با خنده گفتم :

-تو رستوران از لیوان من دوغ خوردی یادته ؟

متعجب گفت :

-لیوان تو ؟

-آره دیگه یادت رفت

شوک زده گفت

-نه....

با خنده گفتم :

-آررررررره

با حالت شوخ و مسخره اوق زد

-اووووق ....نمیخوام

بطری رو سمتم گرفت گرفتم ماشین رو اتومات بود باز کردم وومقداری آب

خنک خوردم وگفتم

-تشنه میمونی

-اووووق زد باز

با خنده گفتم

-چرا اینقده اوق میرنی

- یادم که میاد حالم بهم میخوره

با خنده گفتم

- اول و آخر باید عادت کنی ؟

- چه ربطی داره ؟

- ربط داره دیگه

- من فعلا قصد ازدواج ندارم

- اول و آخر که چی ازدواج کنی ازت انتظاراتی داره

سکوت کرد نیم نگاهی بهش کردم و گفتم :

- اون وقت شوهرت یه کارایی ازت میخواد

عصبی گفت :

-میشه هیچی نگی ؟

-بد گفتم ؟ ناراحت شدی ؟

لحنش ناراحت و عصبی بود و گفت :

-بیخیال

-خب راست میگم ، دروغ که نیست این واقعیه

روشو سمت مخالف من کرد سمت پنجره ی ماشین و گفت :

چشات سگ داره, [14:52 25.02.19]

#پارت\_شصت

-آره تو راست میگی ....دوست ندارم راجب این چیزا حرف میزنی

بازم سکوت کردم ترجیح دادم سکوت کنم که اخم تخم نکنه و حضورش  
برام کنارم خیلی آرام بخشه دارم زیباترین لحظه هاو میگذرونم

.....که بعد دقایقی طولانی جلو خونشون بودیم

کیسه خریدمو برداشت از ماشین پیاده شد وبا لبخند جذابی که منو محو

تماشاش میکنه ازم تشکر کرد

با لبخند گفتم -مرسی که امروز رو باهام بودی

سکوت کرد

که ادامه دادم:

- فردا میبینمت

لبخندشو ازم دریغ نکرد وچقد خوشحالم کرد

سمت در رفت آیفون رو زد گاز دادم ورفتم ....بهترین روز عمرم رو گذروندم  
«رُز»

شب عروسی علی رضا

همه دوستانم بودن

مینو ، شهلا ، ارغوان ، مریم

مینو کنار دستم نشسته بود خم شد سمتم و تو گوشم زمزمه کرد :

-یوسف هم اومده

نگاهم به میز اونا افتاد گروه اکیپ یوسف بودن این یوسفه هم جوری نشسته

بود که رو به روی من بود

با بی تفاوتی گفتم :

-دیدم کور نیستم

مینو - عاشق سینه چاکت بین چه جگری شده

سرمو انداختم از نگاه یوسف مگه در امانم و گفتم :

-مبارک دوست دختراش

-با خنده گفت :

-دوست دختراش کلا تویی

با اخم گفتم :

-زهرمار

-چرا اینقد لگد به بخت میزنی ، هرکی جای تو بود الان بچه هم داشت

با پوزخند گفتم :

-مدرسه میرفت آره

-خدایی چرا اذیتش میکنی ؟

-خب مرد ایده آل من نیست

مینو خندید و صدای خندش گم شد میون صدای تندوبلند موسیقی

مینو با خنده گفت :

-چرند نگو یوسف بی نظیره

-زهر مار یوسف ! چه زود پسر خاله شدی

مینو نگاه میز اونا کرد و گفت :

-جون من نگاه کن چطوری نگات میکنه الان میخوردت با نگاهش

به سیب گازی با حرص زدم که با خنده گفت :

-وقتی داری این جووری سیب گاز میزنی یعنی داری حسابی حرص میخوری

با حرص گفتم :

-مگه سر شو میندازه یه ریز نگاش به منه

مینو :

-لباستو از کجا گرفتی ؟

گازی به سیب زدم وبا دهن پر گفتم :

-قشنگه ؟

-محشره دختر ، یه تیکه ماه شدی

با لبخند گفتم :

-تو بگو ماه شب چهارده ، هدیه است .

-از طرف کی کلک ...؟

با لبخند مرموزی گفتم :

-اونش دیگه بماند

چشمکی زد و گفت :

-جان من کنجکاوی منو کشت خاله قزی زود باش بگو دیگه

-بذار بترکی از فضولی

نگام کرد منم مدام سیبم گاز میزدم با حرص که گفت:

- یه ذره عشوه ای نازی چه خبرته عین قحطی زده ها سیب گاز میزنی

یوسف از چی تو خوشش اومده موندم بخدا

پشت چشمی نازک کردم و گفتم :

-همینکه هست در ضمن لطف سیب خوردن به گاز زدنته

-ایشش

ادامو در آورد

-خودت خوب میدونی دوست ندارم سیب چاقو بزخم طعمش خراب میشه

هیچی نگفت سکوت کرد

ساعتی گذشت ...

چشات سگ داره، [07:28 26.02.19]

#پارت\_شصت\_یک

لیلا با ذوق اومد کنار میز چقد جذاب شده بود

من -یه وخ سراغی از ما نگیری؟

خندید و گفت:

-شما که تاج سرین

من-کمرت خشک نشد اینقد قر دادی؟

مثلا اخم کرد و گفت:

-خو عروسی داداشمه

مینو -بابا یکم متین موقر، شاید فرجی شد واست یه خر از خدا بیخبری زد به

کلش وعاشقت شد بابا متانت چیز خوبیه تو که نداری، عه دختر بین صدتا

چش حریص دارن نگات میکنن یکم خودتو نگه دار چه خبرت جان من

خسته نشدی نفست نگرفت؟

لیلا -ایشششش حالمو بهم زدی چقد فک میزنی تو... در ضمن ما از این شانسا

نداریم یکی عاشقم بشه، رز که نیستم گله ای خر عاشقم بشن

با لبخند گفتم:

-چته باز حسادت گل کرد؟

لیلا -نه بابا حسادت؟ من چیز بخورم

با لبخندی گفت :

-چیزی کم و کسر نیست ؟

مینو -نه عزیز دلم برو به رقصت برس که سن بی تو صفایی نداره

لیلا-به من تیکه میزنی ؟ دارم برات ؟

مینو -برو. برو خواهر من که اخوی های بزرگوار چشمشان دنبال رقص

شماست

لیلا با حرص گفت :

-عه مینو خیلی بد جنسی !

من -برو دیگه چیزی لازم نداریم

که یه دفه کلا صدای موسیقی قطع شد

نگاه همه چرخید سمت گروه موسیقی عروسی

نگاهم به علی رضا بود و سمت میزی که یوسف نشسته بود رفت و ....

مشغول حرف زدن شدن کل مهمونا هم و ایسادن نگاه میکردن ... معلوم نبود

چی بهم میگفتن ....؟

که یوسف بلند شد علی رضا میکروفن رو بهش داد

چنان ولوله ای به پا شد که بیا و ببین. جوونها سر از پا نمیشناختن

نگاهم بهش بود منم مٹ بقیه

سمت جایگاه مخصوص رفت لبخند به لب داشت و ....

یوسف -اول قبل از هرچیز یه سلام و گرم و صمیمی

صدای دست وجیغ وهورا

هنوز لبخند داشت بعد از ساکت شدن مهمونا



گفت :

-این ترانه رو میخوام تقدیم کنم به کسی که شادی ترانه هامه

من نمیدونم چم شده بود نفسم بند اومد

مینو با آرنج زد به پهلو و گفت :

-رُز با توعه ها

نفس عمیقی کشیدم و گفتم :

-اوف چرا من طرف ننه بابا داره چرا گیر دادی تو یکی به من ؟

لیلا با حسرت گفت !

-خدایا یه خر این تیپی نصیب ما کن مگه ما چمونه

مینو با خنده گفت :

-تو چموشی زیادی جفتک میزنی

لیلا با اخم گفت :

-خدایا یه گور خر وحشی هم نصیب این کن از خیر خودم گذشتم

مینو با خنده گفت :

-خدایا تو نصیب کن ما بلدیم رامش کنیم

با لبخند گفتم :

-دعاهاتون گیره انشالا حاجت روا بشین

لیلا با حرص گفت :

-تو حوری بهشتی گیرت اومد با صوت داوودی واسه ما اینه ، خیلی نامردی

که صدای موسیقی شروع شد... و شروع کرد خواندن ما هم دیگه نطقمون خفه شد و همه چشاشون باز خیره شده بودن به خواننده ی که این روزا نمیدونم ذهنمو در گیر کرده فقط یا مزاحم قلبم هم شده ...؟

ترانه ای که خوند خیلی شاد بود اما چنان با متانت میخوند که حتی سن بالای مجلس هم با اشتیاق نگاهش میکردن

اما جون ها خودشونو کشتن اون وسط... منم تمام حواسم فکرم و ذکرم پیش اتفاق دیروز بود نمیدونستم اصلا متن آهنگش چیه چشم گوشام کار میکردن میدیدم اما نه جمعیت عروسی رو میشنیدم اما نه صدای ترانه رو

اصلا حواسم به متن ترانه نبود که مینو گفت :

- رز این ترانه متنش مال توعه ؟

نگاش کردم با تعجب و گفتم :

- چی ؟

حواست کجاست ؟

یه لحظه به خودم اومدم دقت کردم

با عصبانیت زیر لب گفتم :

- لایلا خونت پای خودته میکشمت بخدا

مینو خندید و گفت :

- چت شد ؟

چشات سگ داره, [13:36 26.02.19]

#پارت\_شصت\_دو

لیلا با خنده او مد و گفتم با خشم :

-لیلا من دادم که بخونی پی بگو این همه اصرار واسه چیه نگو خانم داده شعر

رو؟! خیلی نامردی

لیلا بادی به غبغب داد وبا افتخار گفت :

-بین چه ترانه ای هم شده دختر تو محشری

خم شد گونمو بوسید

گونمو پاک کردم و گفتم :

-اه اه حالمو بهم زدی نکن خیسم کردی

با حرص گونمو پاک کردم واون میخندید وادامه دادم :

-هرچی رژ لبه مالیدی بهم

صورتمو با دستمال کاغذی که پاک کردم

لیلا -چته ؟

با اخم گفتم :

-هیچی دیگه بهت اعتماد نمیکنم

لیلا باخنده گفت :

-خیلی خری بین چه ترانه ای شده تو خوابتم نیما د یوسف امیری شعرای تو

رو بخونه

با پوز خند گفتم :

-از خداشونم باشه

مینو -پس این همه اخم و تخم واسه چیه ؟

من -بی اجازه نباید میدادی

ترانه تموم شد همه جوونها جیغ داد وهورا بود  
یوسف با تشکر سر جاش نشست  
که آهنگ ملایمی پخش شد ... خیلیا دو به دو مشغول رقص شدن  
... ساعت ۱ شب بود که گوشیم رو میز که بود به خاطر صدای بلند موسیقی  
صداشو نمیشنیدم ولی صفحه اش روشن شد دیدم  
گوشی رو بر داشتم و گفتم :  
-وای مگه با این سرو صدا میشه بشنوم  
مینو -برو ته باغ اونجا ...  
-مامانمه ،،،  
-برو اونجا ...  
-تاریکه میترسم  
-ترس نداره زود بر گرد  
گوشی رو برداشتم واز شلوغی جمعیت گذشتم وته باغ رفتم خیلی ترسیده  
بودم .  
یه گوشه ی دنج وکاملا خلوت رفتم که به هیچ جایی هم دید نداشت تماس  
دیگه قطع شد پشت درخت خیلی قطوری ایستادم  
شماره مامان رو گرفتم ..، زود وصل شد  
الو ...  
مامان -الو رز سلام گلم  
-سلام مامان خوبی ؟  
-من خوبم تو خوبی ، خوش میگذره ؟

- آره مامان جات خالی
- راحتی عزیز دلم ؟
- آره مامان مشکلی نیست
- کی بیان دنبالت ؟
- خبر میدم زنگ میزنم
- باشه عزیزم زنگ بزن
- اگه مینو بخواد منو برسونه چی ؟
- باشه عزیزم ، مراقب خودت باش
- نفس عمیقی کشیدم بی ارداه چند بار پشت سر هم ، با ولع و عمیق
- چشم مامان
- مشامم پر شد از بوی عطری
- یه لحظه ترس به جونم افتاد وبا سرعت چرخیدم
- مامان نگران از سکوتم گفت -رُر ؟
- باشه مامان فعلا
- قطع کردم با لبخند نگام میکرد ... با لبخند گفت :
- بوی عطرم ؟ که این طوری نفس کشیدی ؟
- به خودم اومدم با خشم گفتم :
- بس که بوی عطرت گنده حال بهم زنه
- وبه حالت مسخره ای اووووق زدم
- بی اهمیت به کارم گفت :
- چقد خوشگل شدی ؟

با خشم گفتم :

-همین که بودم هیچ تغییری نکردم

« آرایش نداشتم خیلی کم »

تک ابرویی بالا انداخت و گفت :

-شالتو چقد قشنگ بستنی !

سکوت کردم و گفتم :

-لباست رو تنت معر که شده فکر نمی‌کردم لباس محجبه این قد جالب باشه

با پوزخند گفتم :

-چشات آلبالو گیلاس می‌چینه

-فاصلشو کم کرد

عقب رفتم ترسیدم بی ارداه قدمی عقب پا نهادم

بی ارداه بود انگار یه طوری بود نگاهش مث دیروز نبود ترسیدم و گفتم :

-جلو نیا لطفا ....

چشات سگ داره, [16:10 26.02.19]

#پارت\_شصت\_سه

که خودمو تو آغوشش دیدم

سعی کردم ازش جدا بشم با عصبانیت گفتم :

-ولم کن ... ولم کن ...

به طوری بود مث همیشه نبود البته زیاد باهاش برخورد نداشتم اصلا مث  
دیروز نبود دیروز آروم بود ولی امشب غیر عادیه  
ولی راحت میشه حس کرد که نرمال نبود که ملتسمانه اما عصبی گفتم :  
-ولم کن. ...تو حالت خوب نیست ؟

-من خوبم چیزی نیست  
منو چسبوند به تنه ی درخت  
هر چه تقلا کردم فایده نداشت  
حرکاتش غیر اردای بود؟ ... خیلی ترسیده بودم ... فکرهای بدی به ذهنم  
هجوم آوردن دست خودم نبود که .... خم شد بوی نفس هاش حالمو بهم زد  
راحت میشد فهمید که .... وخم شد و گرمی نفسهاش رو به خوبی حس کردم  
و هیچ فاصله ای نبود  
چنان عصبی شدم انتظار نداشتم که منو ب\*بو\*سه که ازش به سختی  
جداشدم معلوم بود حالش خیلی خوب نیست چنان عصبی بودم اختیار از  
دست دادم و چنان. زدم سیلی که دست خودم درد گرفت ایستاده بود زل زده  
بود بهم انتظار این کار رو اصلا نداشت انگار دست برد رو گونه اش  
که با نفرت نگاهش کردم و حرص کنترل شده ای گفتم :  
:تو منو از خودت نا امید کردی ...

فقط ایستاده بود انگار خودشم دچار شوک شده بود که با نفرت نگاهش کردم  
و ادامه دادم :  
-ازت متنفرم

و با دست کنار زدم و با سرعت اونجا رو ترک کردم خیلی سعی کردم به خودم مسلط باشم آرام باشم

رسیدم به میز مون کمی عصبی و آشفته بودم هنوز که تند تند شروع کردم ماتمو و پوشم دست پاچه و عصبی بودم نمیدونم حالم تا چه حد افتضاح بود که مینو متعجب گفت :

-چته چرا رنگت پریده ؟

خیلی سعی کردم تظاهر کنم که چیزی نیست اما موفق نشدم و گفتم :  
-چیزی نیست

-چرا یه چیزیت هست .. چرا داری میری ؟

ماتمو که پوشیدم با سرعت چادرمو سرم کردم که مینو گفت :

-کجا ؟ با کی میری ؟

-میرم دیگه

کیفمو برداشتم و با سرعت مجلس رو ترک کردم که مینو دنبالم اومد و گفت :

-بگو خب چی شده نگرانم کردی

-اگه لیلا پرسید بگو مامانش زنگ زد مجبور شد بره

دنبالم می اومد که با نگرانی گفت :

-چی شده چه اتفاقی افتاده کسی طوریش شده ؟

-نه نگران نباش ...

نگاش کردم و گفتم :

-بعدا بهت میگم ... تو برو داخل زشته



مینو سکوت کرد که گفتم:

-تو برو داخل ... برو

مینو داخل شد منم بدون حرفی باغ رو ترک کردم

یه طوری بود باغ خارج شهر بود ... ساکت و خلوت اطراف باغ و تاریک ...

داشتم از ترس سخته می‌کردم ... چه غلطی کردم خدایا تک و تنها زدم بیرون

آخه بگو دیونه ای اونم این وقت شب

داشتم کنار خیابون خلوت راه میرفتم احساس کردم ماشینی داره میاد محل

ندادم خدا خدا می‌کردم چیزی نشه اتفاقی نیفته

اما داشتم می‌مردم از ترس

که ماشین آروم کنارم می‌اومد محل ندادم قالب تهی کردم که صدای یوسف

بود ملتمسانه گفت :

-رُز خواهش میکنم صبر کن کجا میری این وقت شب

نمیدونم چرا با شنیدن صداش آروم شدم و ته دلم راحت شد اما محل ندادم

....

توقف ماشین رو حس کردم

که به دفه سرعت تند کردم و شروع کردم دیویدن اما کجا رو داشتم که برم

مث دیونه‌ها بود کارام که صدای دویدنشو پشت سرم حس کردم هرچه

سرعت تند کردم تاثیری نداشت که دنبالم اومد جلوم سد کرد نفس نفس

میزدم از شدت خستگی

اونم به نفس نفس گفت :

-کجا سرتو انداختی میری ؟

هنوز نفس نفس میزدم اما عصبی گفتم :

-به تو چه

-این ساعت شب تنها اینجا کجا آخه

با عصبانیت تقریبا دادم زدم و گفتم :

-میرم قبرستون

چشات سگ داره, [18:24 26.02.19]

#پارت\_شصت\_چهار ❖

-سوار شو میرسونمت

با عصبانیت گفتم :

-من با تو جایی نیام تو حالت خوب نیست

لحنش یکم عصبی شد و گفت :

-من چیزیم نیست ، این جوریم زدم بیرون آبروم رفت

با عصبانیت گفتم :

-بجهم ، تا خرخره خوردی میگی چیزیم نیست دهننت بوی گند میده

-سوار شو

با عصبانیت گفتم :

-برو گم شو عوضی

عصبی گفت :

-درست حرف بزن

جلوم ایستاده بود چادرم که گرفته بودم ول کردم از سرم ول شد وهلش دادم  
وعصبی و گفتم :

-تو حق نداشتی منو ببوسی عوضی

خودشو کنترل کرد

که نخوره زمین و با فریاد گفت :

-حال خودم نبودم

عصبی تر شدم چادر از سرم افتاد با کیف به سرو صورتش میزدم خیلی عصبی

بودم دست خودم نبود و با حرص حرف میزدم

-دوست ندارم ، میفهمی ندارم

عصبی بود که یه دفه مچ دستمو گرفتمو گفت :

-بسه لطفا

دستمو با عصبانیت زیاد از تو دستش خواستم بکشم نتونستم که با عصبانیت

گفتم :

-دستمو ول کن کثافت

همون طور که دستمو گرفته بود خم شد چادر که برداشت با عصبانیت گفت :

-دختره ی احمق

داد زدم :

-احمق خودتی کثافت

منو دنبال خودش کشید با عصبانیت و گفت :

-این وقت شب تنها چه غلطی میکنی ؟ تو نمیترسی احمق

منو دنبال خودش میکشید با عصبانیت زیاد

منم عصبی گفتم :

-به تو چه ... ولم کن دستمو شکوندی ولم کن

عصبیتر گفتم :

-یا برگرد عروسی یا من میرسونمت

-نمیخوام تو منو برسونی

-با کی میخوای بری ؟ اینجا پرنده پر نمیزنه

-با هر کثافتی جز تو ...

با خشم گفتم :

-گفتم درست حرف بزن

-دلم میخواد به تو چه کثافت آشغال

عصبی گفتم :

-هی نگو به تو چه دیونم کردی

به ماشین رسیدیم با عصبانیت در کنار راننده رو باز کرد چادر مو داخل

ماشین پرت کرد منو هم به زور سوار کرد هر چه مقاومت کردم مگه

میتونستم حالش خوب نبود اصلا نمیشد بهش اعتماد کرد دست خودم نبود

کلا ترسیده. بودم اما با عصبانیت مخفی کرده بودم

که در رو کوبید بهم و گفتم :

-بشین سر جات مٹ یه دختر خوب

تا خواستم در رو باز کنم با سرعت قفل مرکزی رو زد

هرچه سعی کردم در رو باز کنم فایده‌ی که نداشت می‌دونستم باز نمیشه از حرصم بود دیگه که تکیه داد به ماشین یکم شیشه پایین بود که صداشو میشنیدم و گفتم :

-تا آرام نشی در رو باز نمیکنم

از تو شیشه‌ی باز داد زدم :

-باز کن روانی

برگشت نگاه کرد با لبخند حرص در آری گفتم :

-باز نمیکنم ... تا آرام نشی

-گفتم باز کن

ابرویی بالا انداخت و گفتم :

-شنیدی که

-تو یه عوضی به تمام معنایی

با لبخند گفتم :

-نو هم یه گستاخ بی ادبی

با عصبانیت هرچی فحش بلد بودم گفتم :

-من کثافت ، عوضی ، آشغال ، نکبت ، لاشی ، .....ازت متنفرم روانی

دست به سینه شد سری تکون داد و

گفتم :

-آی آی... چه دختر خوش زبونی چشم حاج نصرت روشن

،-حقته

-اگه با فحش دادن آرام میشی بده خیالی نیس

نگاهم بهش بود تو تاریکی خلوت خیابون فرعی که با حرص گفتم :

-فحش بد میدم آ ...

با خنده گفت :

-مگه بلدی ؟

-آره بلام میخوای امتحان کنم ؟

چشات سگ داره, [13:59 27.02.19]

#پارت\_شصت\_پنج

لبخند زد چیزی نگفت

برگشت تکیه داد به ماشین بی تفاوت که بعد دقایقی طولانی که حسابی

حرص خوردم عصبی گفتم :

-هی عوضی بیا در رو باز کن

که دیدم با سرعت سمتم چرخید یه طوری بود عصبی بود و با عصبانیت گفت

:

-عوضی ؟ ....میخوای عوضی رو نشونت بدم

با سرعت چرخید سمت در راننده اومد رسماً داشتم خودمو از ترس خیس

میکردم نفسم بند اومد از ترس قالب تهی کردم که با سرعت سوار شد در رو

کوئید بهم و روشن کرد خون میبارید از نگاه برزخیش

چنان با سرعت گاز داد که کز کردم گوشه ماشین آرام نبود اصلاً بد جور

ترسیده بودم چنان گاز میداد که از ترس داشتم سخته میکردم که ماشین رو

دست انداز رفت و از ترس مردم وزنده شدم اما همزمان با تمام وجودم جیغ زدم دست خودم نبود و گفتم :

-کثافت چکار میکنی ؟

با خشم فریاد زد :

-میخوام عوضی رو نشونت بدم

با عصبانیت در حالی که گوشه ماشین چسبیده بودم گفتم :

-عوضی تویی

داد زد :

-آره منم حالا نشونت میدم ...

بد جور ترسیده بودم کز کرده بودم که نگام کرد با عجله با عصبانیت فریاد زد :

-ببند کمر بندتو

به خودم اومدم دیدم باز که باز عصبی تر شده و گاز میده قصد نکه داشتن نداره نباید باهاش جرو بحث کنم چونمون در خطره با دستای لرزونم در حالی که از عصبانیت منفجر میشدم کمر بندمو که با دست پاچگی میبستم گفتم :

-میخوای چکار کنی ؟

هیچی نگفت فقط عین اونایی که ترمز بریدن و دیوانه وار گاز میداد و رانندگی میکرد

مگه سرعت کم میکرد که با عصبانیت گفتم !

-آشغال روانی الان به کشتنمون میدی ... تو مستی حالت نیست

این حرفم عصبی‌ش کرد که یه دفه با فریاد گفتم :

-خفه کن صداتو

منم جری تر شدم اعصابم ریخته بود و که عصبی گفتم :

-آرومتر روانی حیون

سرشو بدون توجه به رانندگیش سمتم آورد وبا فریاد گفتم :

-گفتم خفه شو

اخم کردم از شدت ترس مبادا اتفاقی بیفته و تصادفی پیش نیاد و آبرومون بره

ترجیح دادم سکوت کنم این روانی حال درستی نداشت معلوم بود خیلی

مست کرده

دقایقی طولانی رانندگی کرد انگار تو پیست سرعت رانندگی بود که گفتم :

-کجا داری میری ؟

جوابم نداد کم کم داشت سرعت کم میکرد که بعد دقایقی مقابل ساختمانی

چند طبقه توقف کرد ...پارک کرد وگفتم با خشم گفتم :

-پیاده شو

خیلی ترسیده بودم دست خودم نبود اما بروز ندادم سعی کردم می شجاعت

به خرج بدم مثلا اما مگه میتونم آب دهنمو قورت دادم وبا صدایی که

نمیدونم تا چه حد تونسته بودم ترسمو مخفی کنم گفتم :

-اینجا کجاست ؟

بدون توجه به سوالم کمر بندشو باز کرد وعصبی تر بدون اینکه نگام کنه گفتم

:

-گفتم پیادشو



از ماشین بیرون رو که خلوت وسوت و کور بود رو نگاه کردم بد جور  
ترسیده بودم دست خودم نبود وحشت کل تنمو احاطه کرده بود که آروم با  
ترس زاید الوصفی گفتم :

-میخوای چکار کنی ؟

نسبتا با خشم گفتم :

-چته ترسیدی ؟

بیشتر چسبیدم سمت در تو خودم جمع شدم و گفتم با لرز و ترس و صدایی  
لرزون :

-منو برسون خونه

پوزخندی زد و گفتم :

-خیلی بد دهنی خیلی فحش دادی

آب دهنمو قورت دادم زل زده بود بهم فاصله اش خیلی کم از شدت ترس  
جرات پلک زدن هم نداشتم که بعد لحظاتی خودش پیاده شد سمت قسمتی  
که من سوار بودم اومد در باز کرد داشتم از شدت ترس به خودم میلرزیدم  
رسمًا، بدون کلامی خم شد کمر بند رو باز کرد

لحنش پر دستور و خشونت بود و گفتم :

-مث یه دختر خوب بیا ، صدات در نیاد تاثیری نداره

سرمو برداشتم نگاهش کردم هنوز روم خم بود ادامه داد :

-مستم حالم خوش نیس پس رو دمم پا نذار میدونی که سر به سر گذاشتن

آدم مست عاقبت خوشی نداره

نگاهم تو نگاهش پر التماس بود لحنم بد تر که ملتسمانه گفتم :

-میخواهی چکار کنی؟

لب تر کرد هنوز زل زده بود بهم و گفت:

-هیچی چرا ترسیدی؟

از شدت ترس حتی نمیتونستم نگاهم ازش بگیرم نمیدونم چرا گفتم:

-اینجا کجاست؟

-خونمه قبلا اومدی؟

وبازمو گرفت و منو از ماشین پیاده کرد و در ماشین رو بست و دنبال خودش میکشید

بازمو چنان محکم گرفته بود که جدا از احساس دردش با عصبانیت گفتم:

-دستم درد گرفت آروتر

ساختمون به شدت آروم و خلوت بود

منو دنبال خودش میکشید با خشم اما آروم گفت:

-را بیا... زرنزن

زیر لب گفتم اما شنید:

-آشغال عوضی

پوزخندی زد و گفت:

-خیلی بد دهن و بی تربیتی از حاج آقا بعیده واسه دختر تربیت کردنش...

چشات سگ داره, [16:39 27.02.19]

#پارت\_شصت\_شش

عین وحشی منو هلم داد داخل آسانسور درش بسته شد که با خشم گفتم:

- تو هم یه حیونی. که بویی از انسانیت نبردی

جلوم ایستاده بود هیچ فاصله‌ی نبود یک سانت کمتر که با چشمای به شعله

نشسته اش نگام کرد و گفت :

-خفه شو

آب دهنمو به سختی قورت دادم جرات نفس کشیدن نداشتم از شدت ترس

داشتم خودمو خیس میکردم همین طور نگاهمون طوفان به پا کرد که

آسانسور ایستاد هنوز خیره بود. بهم تا خواستم تکونی بخورم بازوم هنوز

دستش بود دنبال خودش کشید و در آسانسور رو هل داد و خارج شدیم منو در

واقع دنبال خودش میکشیدمقابل در خونش بودیم برام این فضا غریبه نبود

و خاطره‌ی خوشی از اینجا نداشتم کارتی از جیب در آورد و در رو با کارت باز

کرد داخل شدیم

به خودم جرات دادم و گفتم :

-برات متاسفم

داخل که شدیم محکم منو دنبالش کشید و گفت :

-بیا ببینم

داخل که شدیم در رو بست منو به در چسبوند با عصبانیت گفت :

-تو منو دیونه کردی

چسبیده بودم به در فاصله‌ی نبود بینمون که با عصبانیت گفتم :

-میخوای چکار کنی کثافت

با این حرفم یه دفه عصبی تر شد جدا نمیشد پیش بینی کرد حرکاتشو که یه

دفه دست برد کردم و با نفرقت از لای دندونش با حرص گفت :

- تو حق نداری بهم توهین کنی

هر لحظه حلقه ی دستش دور گردنم تنگ تر و تنگ تر میشد داشتم خفه

میشدم که به سختی گفتم :

-داری خفم میکنی

تمام نگاهش تو صورتم میچرخید بادوتا دستام دستشو گرفتم که مثلا از رو

گردنم جدا کنم اما نمیتونستم

نگاهش پر خشم بود که ملتسانه با سختی گفتم :

-خفم ... کردی

نمیدونستم چکار کنم هرچه سعی کردم دستشو جدا کنم نتونستم ... که باز

گفتم:

-خ. فه .. شد.. م

که یه دفه ولم کرد هنوز با اندک فاصله ای که بود مقابلم ایستاده بود دوتا

دستاشو رو در ستون کرد که جرات حرکت کردن نداشتم به شدت به سرفه

افتادم و نفس عمیق کشیدم چند بار که دست برد زیر چونم و سرمو برداشت

نگاهش تو صورتم کنجکاوانه میچرخید و گفت :

-چرا چشمتو آرایش نکردی ؟

هنوز سرفه میکردم لبخندی زد با حرص و ادامه داد :

-احتیاجی هم نداری ...

نگاهم پر ترس بود وخواهش تا بکنون دست نامحرمی لمس نکرده بود منو

که ادامه داد :

-مژه هات مصنوعیه ؟

داشتم قالب تهی میکردم نفسم دیگه به سختی از این همه نزدیکی به شماره افتاده بود انگار تب کردم به شدت احساس گرمای بدی رو داشتم که با انگشت شصت شروع کرد لمس کردن چشمام لبم خشک خشک بود گلوم از شدت هیجان و ترس خشک خشک بود، به سختی زبونم چرخید و گفتم :

-خیلی پستی

نگاهش خیره بود و آروم زمزمه کرد :

-میخوام موهاتو ببینم

به سرعت موضع گرفتم باز و گفتم :

-تو غلط کردی

یه دفه خندید هیستکیری و دیونه وار

میون خنده. گفت :

-من اجازه نمیخوام

ودست برد وشالمو کشید از سرم که جیغ زدم :

-نکن روانی

محل نداد تمام نگاهش بهم بود که یه دفه اشکام رو گونه هام حرارتشون

سوزنده ترین عذاب امشبم بود

نگاهش تمام. وخیره به چشمام بود اما دست بردو کلیپس موهامو باز کرد و

موهام رها شدن و رو شونه هام

لب تر کرد و گفت :

-موهات یه آبشار وحشیه

فقط اشک میریختم

حرکت دستش تو موهام بود و آروم زمزمه کرد :

-از روزی که دیدمت دل بهت بستم اما تو باور نمیکنی

آب دهنمو قورت دادم رو پنجه ی پا ایستاده بودم دوتا کف دستم چسبیده

بودم به در انگار میخواستم تو در حل بشم که ادامه داد :

-تو معرکه ای

سکوت کردم فقط اشکام هزارتا حرف واسه گفتن داشتن

که زمزمه کرد :

-چشمات زندگیمو بهم ریخته ، لعنت به چشمات

وبا انگشت شصت شروع کرد اشک چشمامو پاک کردم وبا حرص وعصبانیت

گفت :

-گریه نکن لعنتی

آب دهنم مگه چیه انگار قلوه سنگ بد تره قورت میدادم

که باز ادامه داد :

-چشمات سگ داره لعنتی ... سگ داره ،داری نفسمو با گریه هات بند میاری

وخم شد .... جرات هل دادنش رو نداشتم ترسی عجیبی تو دلم بود منو سر

جام میخکوبم کرده بود عین یه تیکه یخ شده بودم به خودم میلرزیدم ولی

چشمام گریه. از بی امون هلاک شدن که خودش دست کشید از

ب\*و\*سیدنم و با انگشت شصت گوشه ی لبشو پاک کرد و گفت :

-اوف چقد شوره

با حرص گفتم :

-ازت متنفرم

با پوزخند گفت :

-می دونم

ازم جدا شد و ادامه داد :

-شالتو بیوش میرسونمت

با فاصله ازم ایستاده بود دیگه به هق هق افتادم که خم شدم کلیپسمو که رو

زمین بود برداشتم وموهامو جمع کردم وبستم

باگریه هم شالمو برداشتم و سرم کردم نگاهم بهش رفت پشت هاله ای از

اشک که کلافه عصبی بود

نگام کرد وگفت:

-عوضیم ، آشغالم دیدونم اما دوست دارم

پوزخندی زدم میون گریه هام وگفتم :

-برو بمیر ... ازت بیزارم کثافت

اونم پوخندی تحویلم داد وگفت :

-گفتن این حرفا راحتہ چون به پستت کثافت وعوضی نخورده تا حالا ....

چشات سگ داره, [19:13 27.02.19]

#پارت\_شصت\_هفت ❖

-برای خودم متاسفم

در رو باز کرد. ودستمو گرفت و با خشونت تمام منو دنبالش کشید و گفت :

-دیگه حق نداری از این عطر بزنی

دستم بد جور درد گرفت اینقد فشار میداد که گفتم :

-دستمو ول کن

بی اعتنا به حرفم سمت آسانسور رفتیم سوار شدیم که دکمه کف رو زد با

خشونتتی که قابل درک نبود برام و گفت :

-آن لاین باش کارت دارم

پوزخندی زدم و گفتم :

-آره همین الان ...

نگام کرد آتش چشاش منو تا عمق وجودمو سوزوند که گفت :

-همین الان نه وقتی رسیدی خونه ....

آب دهنمو قورت دادم ادامه داد:

-خر فهم شدی ؟

با خشم گفتم :

-خر خودتی

با پوزخند گفتم :

-خری دیگه هیچی حالت نیست

حرصم گرفت از حرفش که با عصبانیت و حرص گفتم :

-اصلا گاو ، خر ، گورخر ، قاطر ، میمون ، گوریلی تو

-آره خودمم که عاشق توی بد دهن زبون نفهم شدم

ایستاده بود جلومو با خنده ادامه داد :



-باید اصافه کنم ویه ترسو

با عصبانیت گفتم :

-ترسو عمته

آسانسور ایستاده بود که خودشم با عصبانیت بازمو محکم گرفت ومحکم با

تمام قدرت فشار داد و از لای دندونای بهم فشار داده اش گفت :

-به خودم توهین کن اما حق نداری به خانواده ام توهین کنی

حق داشت سکوت کردم فقط نگاهش کردم

دستمو ول کرد آسانسور رو باز کرد و خارج شدیم

سمت ماشین رفتیم تا خواستم پشت سوار شم چنان فریاد زد که پشیمون

شدم وجلو سوار شدم وبا عصبانیت در رو کوبیدم بهم که خودشم سوار شد وبا

عصبانیت گفت :

-اون دره من که نیستم حرصتو سرش خالی میکنی ، اون چه گناهی داره

داغون کردی ماشینو

سکوت کردم کمر بندشو بست و ماشین روشن کرد حرکت کردیم بازم گاز

داد چنان گاز داد که بی اراده دست رو گوشام گذاشتم وجیغ زدم که خندید

وعین دیونه ها می خندید گفت :

-ببند کمر بندتو

اصلا کوتاه نیومد همچنان که گاز میداد باز جیغ زدم وگفتم :

-یوسف تو رو خدا آرام

خندید وگفت :

-سرعت رو دوست دارم بازم بهم بگو یوسف ،

یه دفه داد زد :

-بگو بگو بوسف

خیلی ترسیده بودم با دستای لرزون غیر متعادل کمربندمو بستم بد جوری ترسیده بودم که یه دفه احساس کردم چشم راستم شروع کرد خارش. مدام چشممو مالیدم خیلی اذیتم میکرد انگار چیزی توش بود نیش میزد و میخارید یوسف که رانندگی میکرد کمی سرعتشو کم کرد حواسش بهم بود و گفت :

-اینقده نمال چشمتو

نفسمو بیرون دادم و گفتم :

-یه چیزی تو چشممه اذیتم میکنه

که ماشین رو گوشه ی خیابون پارک کرد سمتم چرخید و گفت :

بدون اینکه نگاهش کنم و هنوز چشمم رو می مالیدم گفتم :

-احتیاجی نیست

لحنش آرام بود و گفت :

-بینم خب ... اینقد ماساژ نده خوب نیست

نفسی عمیق کشیدم و سمتش چرخیدم

یوسف چراغ های سقف رو روشن کرد و گفت :

-بیا جلوتر بینم

جلوتر خودمو کشیدم خودشم سمتم کمی نزدیکتر شد

با دقت تو چشمم نگاه کرد و گفت :

-معلوم نیست

که با انگشت شصت و اشاره دو پلک چشمو بیشتر باز کرد و باز نگاه کرد و گفت :

-یه مژه است واز جعبه ی دستمال کاغذی روی داشبورده یه برگ دستمال کاغذی کشید و گفت :

-مردمک چشمتو بده بالا ...

انجام دادم هر چه که میگفت

-بالا تر .. نترس ... خب ... آفرین ... آروم نترس ...

چشمو تمیز کرد و گفت :

-بس که مژه هات بلندن گره میخورن

مژه رو در آورد دستمال تو دستش موند

نگاهمو دزدیدم ازش آروم گفت :

-دیگه از این عطر نزن باشه عزیزم ؟

پوفی کشیدم و گفتم :

-یه بار گفتی فهمیدم ... درضمن چشمه عطر به این خوبی ... عطر عطر دیگه

با پوزخند گفت :

-آره عطر عطر دیگه

-تو بلد ی من که بلد نیستم. این عطر کادوی تولدمه مینو بهم داد

-تو هیچی حالت نیس ؟

حق به جانب گفتم :

-حواست به حرف زدنت باشه

با لبخندی گفت :

-من که چیزی نگفتم .... تو کم بارم نکردی

با حرص گفتم :

-هر چی بود لایقت بود ، کم گفتم تازه فحش رکیک ندادم

-نه بفرما بگو..... خیلی پر رویی

پوزخندی زدم

که یه دفه صدای موبایلم بلند شد کیفم رو صندلی عقب بود سمتش خیز بردم

وبرداشتم ....

چشات سگ داره, [21:37 27.02.19]

#پارت\_شصت\_هشت ♡

کیفمو که برداشتم باسرعت موبایلمو در آوردم مامان بود نفس عمیقی

کشیدم و سریع جواب دادم

من -جونم مامانی

مامان صداش پر دلهره بود ونگرانی که گفت :

-عزیز دلم کجایی چرا جواب نمیدی ؟

«خدا میدونه چقد زنگ زده من جواب ندادم»

وسریع گفتم :

-شلوغه مامان نشنیدم

-داری میای ؟

آره مامان با مینو نگران نباش ...یکم دیگه میرسم برو بخواب دلواپس نباش

-مراقب خودت باش

-چشم مامان چشم

..... قطع کردم گوشی رو داخل کیفم گذاشتم یوسف چیزی نگفت که روشن کرد و باز گاز داد ....

من -بابا چه خبرته یکم آرومتر کمتر ویراژ بده

سکوت کرد تمام راهو منم حرفی برای گفتن با این روانی نداشتم که خودش سکوت خوب بینمون رو که تازه داشتم آروم میشدم رو شکست و گفت :

-آن لاین باش کارت دارم

با بی تفاوتی گفتم :

-من خستم میخوام بخوام حوصله هم ندارم ... در ضمن فردا باید برم دانشگاه باید بخوام

با پوزخند کش داری گفت :

-خر خودتی فردا تعطیله

سوتی دادم باز مگه میشه از دست این نا متعادل قصر در رفت ؟ اصلا مجبور نیستم به حرفاش گوش بدم چه معنی داره وقتی دوشش ندارم و بهش علاقه ای ندارم من به اراجیفش گوش بدم و گفتم :

-به هر حال خوابم میاد ، من خستم

نگام کرد و گفت :

-من منتظرتم فهمیدی؟

با عصبانیت ادامه داد :

-یا یه جور دیگه حالت کنم

پشت چشمی نازک کردم و گفتم :

-من حالیم نیست مثلا میخوای چکار کنی؟

یه دفه پا روی ترمز گذاشت و چنان وحشتناک ترمز کرد منم با تمام وجودم

جیغ زدم دیگه داشتم سخته میکردم از دست کاراش

گوشه ی خیابون بود

نگام کرد وبا تمام خشونت تو لحنش گفت :

-با من لج بازی نکن در ضمن این خودت بودی که یه مرد مغرور و خشن

میخواستی یه مرد عوضی بد اخلاق

فقط نگاهش کردم اما من این طوری دوست ندارم این روانیه که ادامه داد :

-از این لحظه به بعد من پر از دیونگی میشم .. یه عوضی میشم که دوست

داری

روم سمت مخالف بود که منو عصبی سمت خودش چرخوند و گفت :

-مگه این خودت نیستی که این طوری دوست داری ؟

سکوت کردم

که باز اندک فاصله رو از بین برد که با عصبانیت هلش دادم و داد زدم :

-وحشی

پوزخند زد

با عصبانیت گفتم :

-ازت متنفرم وحشی

از بوی گند دهنش حالت تهوع بهم دست داد من دست خودم نبود یه دفه

اوق زدم چند بار پشت سر هم ....

با خنده گفت :

چرا اوق میزنی باید عادت کنی

با عصبانیت گفتم :

-دهنت بوی گند میده ... حیون وحشی

خندید ماشین رو شن کرد و گفت :

-آره یه حیونم که عاشق تو دختره ی احمق زبون نفهم شدم یه دختر بد

اخلاق

-نمی بخشمت آشغال عوضی

باز عصبی شد با فریاد گفت :

-حرفاتو مزه کن قبل گفتن نذار روی سگم بالا بیاد

نگام کرد و ادامه داد :

-خیلی تحملت کردم هر چی دلت میخواد میگی

رومو سمت پنجره ی ماشین کردم و گفتم :

-برو بدرک بدبخت

این بشر نرمال نبود یا میخندید یا عصبی فریاد میزد این آثار مستی نبود دیگه

از سرش پریده بود پس چش بود ؟ اصلا نرمال نبود که با خنده گفت :

-خوشم میاد از رو نمیری

دهن کجی کردم براش که با همون خنده گفت :

-خیلی پر رویی اما یه جذاب بی ادبی که منو روانی خودت کردی

نگاش کردم با خشم اونم نگاه کرد بی توجه به رانندگیش با لبخند گفت :

-لامصب چشات سگ داره ... یه سگ وحشی ...

سکوت کردم ... دهن به دهن گذاشتن این روانی جایز نیست هر چی بگی سه  
تا جواب می‌ده ترجیح دادم دیگه ساکت بشم

چشات سگ داره، [21:37 27.02.19]

#پارت\_شصت\_نه ♡♡

.....مقابل در خونه بودیم که توقف کرد و خشن گفت :

-برو پایین ، نیم ساعت دیگه منتظرم فهمیدی

با پوزخند چادرمو از صندلی عقب برداشتم و گفتم :

-کور خوندی آقا خوشگله

لحنش کاملا جدی بود و گفت :

-حواست باشه آن لاین نباشی زنگ میزنم خونتون

با عصبانیت گفتم :

-تو غلط کردی

-همینکه شنیدی ، در ضمن مودب باش

پیاده شدم که گفت :

-برو تو ...

منم مگه از رو میرم و گفتم :

-تو هم گورتو گم کن

میخواه حرص منو در بیاره که لبخند زد با خنده گفت :

-بلد نیستی تشکر کنی بی ادب



-وظیفه ات بود

ابرو انداخت بالا که ادامه دادم :

-برو گم شو دیگه

با خنده گفت :

-دلم برات تنگ میشه

چیزی نگفتم کلیدم رو از کیفم در آوردم سمت در رفتم و در باز کردم

که سرشو از شیشه ماشین بیرون داد و با خنده گفت :

-آهوی وحشی خودمی ...

چیزی نگفتم که گاز داد رفت

داخل شدم درو بستم... خونه در تاریکی مطلق به سر میرفت داخل عمارت

شدم روی پله هارو بالا میرفتم که صدای مامان یهو اومد

آروم گفت :

-سلام

سمتش چرخیدم و گفتم :

-سلام مامان

مامان پای پله ها ایستاده بود و گفت:

-چرا اینقدره دیر اومدی ؟

لب تر کردم و گفتم :

-خب دیر شد دیگه ، لילה نداشت پیام

-چرا زنگ نزدی حسام بیاد دنبالت ؟

-خب مینو رسوند دیگه ...

نمیدونم چطور بود حال روزم که گفت :

-چرا اینقد گرفته ای گلم ؟

گرفتم نگاهمو از نگاه کنجکاو مامان و گفتم :

-چیزی نیست مامان خیلی خستم فقط

-برو بخواب عزیزم

لبخندی زدم سرمو برداشتم و گفتم :

-شب خوش مامان

-شبت ناز عزیز دلم

مامان داخل اتاقشون شد منم پله ها رو بالا رفتم

با سرعت لباس عوض کردم لباس راحت پوشیدم رفتم سرویس بهداشتی

مقابل آینه ایستادم

نگام به لبام بود .... به طوری شدم ... یاد بو\*س\*ه های اون روانی افتادم که

به دفه خم شدم رو سینک رو شویی با حرص آب رو باز کردم و چند بار آب

زدم به صورتم ...مگه یادم میرفت ....

برگشتم اتاق رو تخت دراز کشیدم گوشیمو هم قبلش خاموش کردم و پتو رو

خودم کشیدم واز فرط خستگی بدون اینکه به چیزی فکر کنم. خوابم برد ....

تا روز بعد به نفس خواب بودم هیچیم برام مهم نبود که با صدای مهربون

عمه بیدار شدم نفهمیدم ساعت چنده عمه اومد تو اتاقم بیدارم کرد من خواب

آلود بودم پتو رو سرم کشیدم و گفتم :

-خوابم میاد هنوز

عمه مهربون پتو رو از رو سرم کشید و گفت :

- پاشو گلم یوسف زنگ زده باهات کار داره

با شنیدن این حرف عین برق گرفته‌ها از سر جام پرید و مات و مبهوت به

عمه زل زدم که عمه با خنده گفت :

- چته ؟

که با چشای باز و صدایی مبهوت گفتم :

- کی زنگ زده ؟

با لبخند گفت :

- یوسف

پلک زدم هنوز گیج و منگ بودم و گفتم :

- یوسف کیه ؟

عمه دست برد موهامو مرتب کرد و گفت :

- یوسف دیگه

با اخم گفتم :

- زنگ زده خونه ... وای خدا !

با لبخند گفت :

- صبحی بهم زنگ زد گفتم خوابی

متعجب گفتم :

- مگه شمارتونو داره !؟

- آره خیلی وقته اومد مدرسه ازم گرفت

زل زده بودم به عمه و گفتم :

- عمه سر به سرم میذاری ؟

- نه عزیز دلم ، اومد. مدرسه منم دیدم جوون برازنده ایه گفتم قابشو بزnm  
با خنده و تعجب توییخانه گفتم :

- عمه ؟

با خنده گفت :

-جون عمه ؟

-شوخی میکنی دیگه !؟

عمه اخم کرد و گفت :

-مگه من چمه ؟

دوباره دراز کشیدم و گفتم :

-بهش رو نده خیلی پرو عه منو دیونه کرده

-شکایتتو میکرد

- بیخود کرده .... حالا چی گفتی عمه ؟

-هیچی بهش گفتم که بهت فرصت بده ... البته خیلی قبلنا اصرار کرد که

باهات حرف بزnm

-خو چرا داری الان اینا رو میگی ؟

-میدونستم اگه بهت بگم. قاطی میکنی

عمه گوشی رو از رو میز عسلی برداشت روشن کرد و گفت :

-بین هزارباز زنگ زده طفلکی

خمیازه ای کشیدم و گفتم :

-دلت واسه من طفلکی بسوزه گیر یه زبون نفهم افتادم

عمه گوشی رو رومیز کنار تختم گذاشت در حالی که خارج میشد گفت :

-اگه زنگ زد جواب بده ....

-عمر ا.....

چشات سگ داره, [08:11 28.02.19]

#پارت\_هفتاد

تا عمه در رو بست گوشیم زنگ خورد خیز برداشتم عصبی جواب دادم صدام

هم که خواب آلود بود و گفتم :

-بر خر مگس معر که لعنت

با خنده گفت :

-چته پاچه میگیری ؟

با حرص گفتم :

-به خاطر سگ تو چشمامه

-فدای سگ چشمت دمار از روزگارم در آورده

-مزاحم شدی که چی خوابم میاد

جدی بود لحنش و گفت :

-مگه نگفتم منتظرتم

-خوابم برد

-خوابت برد یا خوابیدی ؟ این دوتا خیلی با هم فرق داره

-چه فرقی میکنه ؟

-خیلی فرق داره ، هنوزم که خوابی ؟

حق به جانب و عصبی گفتم :

-چرا زنگ زدی عمه ؟

با لحن شاد و خوشحالی گفتم :

-منو عمه خانوم خیلی وقته باهم رفیقیم اون خیلی با مرامه

-زهرمار

با خنده گفتم :

-من که چیزی نگفتم ، عمت خیلی با معرفتیه ، خیلی با حاله

عصبی با خشم زیادی گفتم :

-زنگ زدی اول صبحی که چی ؟

-صبح چی ؟ پاشو دیگه تنبل ساعت یک شده

اصلا نگاه ساعت نکرده بودم که با ناباوری نگاه ساعت دیواری اتاقم کردم

گفتم :

-جدی میگی ؟

-آره راست میگم ، پاشو بیا اینجا کارت دارم

نگاهم به ساعت بود یک و پنج دقیقه بود که گفتم :

-بازم زر زدی من هیچ جا نیام

-پروازم جلو افتاده امشب دارم میرم

با حرص گفتم

-بهتر ، هر چه زودتر بهتر بری که بر نگردی

-یعنی برام آرزوی موفقیت و سلامتی کردی ؟ خیلی بی انصافی دلت میاد تو

قع نداشتم اصلا ...

- چرا که نه ... چش دیدن ریختتو ندارم  
آروم با لحن خاصی که عجیب بود برام گفت :  
- اما من اگه یه روز بینمت دق میکنم  
- تو بیجا میکنی ... حالا هم قطع کن میخوام بخوام سرم درد میکنه  
با خنده گفت :  
- گفتم دارم امشب میرم نمیخواهی بیای منو ببینی ؟  
- بله ؟ «چنان با تعجب گفتم که خندید خودش قهقهه زد»  
من با عصبانیت از اینکه منو دست انداخته بود حرصم گرفت وبا خشم گفتم:  
- برو گم شو حوصلتو ندارم  
جدی بود باز وگفت :  
- رز یکم مودب باش  
با بی حوصلگی دستی تو موهای آشفته وبهم ریخته ام بردم و سرمو که ماساژ  
میدادم گفتم :  
- واقعا حوصلتو ندارم  
- دل بکن از اون تخت خواب ، بیا که هم کارت دارم هم میخوام بینمت  
- تو دیونه ای؟؟ با با میگم نره میگی بدوش  
- لطفا  
بازم با خشونت تمام جوابشو دادم  
- بابا میگم نمیخوام پیام به چه زبونی بگم ، اصلا پیام چکار کنم ؟  
- چرا این قده جوش آوردی عزیز من ، دارم میرم ، میخوام بینمت قبل رفتن  
حالیته ؟

-من حالیم هست تو نیس

-دختر مودب باش

سکوت کردم

که با خنده گفت :

-پاشو .. پاشون اون لباس خواب مشکیتو عوض کن ، آماده شو بیا منتظرتم

این حرف رو که زد نگاه خودم کردم

نفسمو با حرص بیرون دادم لباس خواب تنم همونی بود که گفت حرصم

گرفت بیشتر

که یه دفه صدای تقه ای به در بود که گفتم :

-بله

گوشی رو آوردم پایین

در باز شد عمه اومد تو با لبخندی گفت :

-بیا پایین صبحونه بخور

لبخند مصنوعی تحویل عمه دادم

عمه هنوز آستانه ی در ایستاده بود و گفتم :

-الان دیگه وقت ناهاره میام ناهار میخورم دیگه

-ناهار نیستیم ما داریم میریم بیرون

-کجا ؟

-مراسم ختم یکی از دوستای حاج نصرت

با لبخندی گفتم :

-باشه خودم میام پایین ناهار میخورم



چشات سگ داره, [13:04 28.02.19]

#پارت\_هفتاد\_یک

-حاجی میگه بیا پایین میخواد ببینتت گفت از دیشب تا حالا ندیدت  
-تا برم دوش برم بگیرم پیام پایین دیر میشه ، به بابا بگو شام میبینمش  
عمه با اخم یکم چاشنی عصبانیت گفت :  
-رُز بابات میخواد ببینت شام چیه ؟  
-خو عمه جون این ریختی پیام ؟ باید برم دوش بگیرم  
عمه اشاره به دستم کرد که گوشی رو مثلا مخفی کرده بودم و گفت :  
-پس من به حاجی بگم یکی جاشو گرفته ؟  
دست پاچه شدم و گوشی رو پشتتم بردم و با منو من گفتم :  
-من غلط بکنم عمه ... اوادم  
عمه خندید چشمکی زد و گفت :  
-راحت باش گلم میگم حمومی  
-نه .. نه عمه او مدم ، اوادم  
عمه با لبخند رفت در رو بست  
گوشی رو گرفتم رو گوشم و گفتم :  
-بخشید .. من برم پیش بابام  
ملتمسانه گفت :  
-ناهار دعوت میکنم بیا  
-نه ... متاسفم

- تو که تنهایی

- اصلا اصرار نکن چه دلیلی داره که باشم پیام

- نکنه ازم میترسی ؟

- نمیترسم

- پس چته ؟

- هیچی دوست ندارم، بهت هیچ علاقه ای ندارم

- اما من میخوام دوست دارم تصمیم گرفتم باهات ازدواج کنم ، اینقد دوست

دارم که برای جفتمون کافیه ، به حدی دوست دارم که زیادیمونه

از رو تخت پایین اومدم و گفتم :

-من برم پیش بابام ...

بدون اینکه منتظر حرفش باشم سریع قطع کردم

سریع گوشی رو انداختم رو تخت داخل حموم شدم به سرعت نور تنمو

شستمو خارج شدم ولباس پوشیدم ، موهامو شونه کردم دم اسبی بستم

رفتم حاجی رو مبل نشسته بود

با شنیدن صدای پام سمتم چرخید نگاهش

رفتم جلو رو پاهاش نشستم و با لبخند گونشو بوسیدم و و گفتم :

-سلام حاج بابایی ، خوبی ؟

حاجی هم گونمو بوسید و گفت :

-سلام به روی ماهت گلم

خودمو حسابی لوس کردم و گفتم :

-چی شده احضارم کردی ؟

-دیشب خوش گذشت عزیزم

-آره خیلی ، ماما کجاست ؟

-دارن آماده میشن بریم

نگاش کردم که بی مقدمه گفت :

-دیروز آقای امیری اومد پیشم ...

متعجب گفتم :

-آقای امیری !؟

-بله درست شنیدی آقای امیری

سرمو و انداختم و داشتم با یقه کتش بازی میکردم و با انگشت اشاره روش

خطوط نا منظم میکشدم و گفتم :

-خب ؟

-دیروز اومد دیدنم و باز تو رو خواستگاری کرد ...

سرمو برداشتم و نگاه بابا کردم و گفتم :

-این دست از سر من بر نمیداره

حاجی با خنده گفت :

-خب حق داره

با اخم و حق به جانب گفتم :

-عه بابا ...

-اومد گفت داره میره مسافرت ازم خواست که مطمئن شه دستم امانتی

-آره به همین خیال باشه

-رُز قشنگم چرا بیشتر راجبش فکر نمیکنی پسر خوب و محترمی

-بابا دلم باهش صاف نیست ، چکار کنم ... شما بهش چی گفتین ؟  
-چیز خاصی نگفتم ، گفتم دخترم بچه نیست خودش تصمیم میگیره  
-منم فکرامو کردم نمیتونم قبولش کنم  
-چرا؟..... چرا جوابشو نمیدی ؟  
-من فعلا عجله ای ندارم  
-اون خیلی اصرار داشت . .... اون پسر محجوبیه  
اخم کردم و تو دلم و گفتم «آره پسر محجوبیه خیلی»  
بابا دست برد زیر چونم سرمو برداشت و گفت :  
-فکراتو بکن  
-هر چیم خوب باشه من برام مهم نیس  
از روی پاهاش پایین اومدم و گفتم :  
-اگه دفه دیگه اومد آب پاکی بریز رو حرفاش و خواستش و خلاص ...

چشات سگ داره، [16:57 28.02.19]

#پارت\_هفتاد\_دو

روزها تند تند گذشت اول مهر بود فصل باز گشایی دانشگاه و مدارس بود  
اینقد این روزها تند تند گذشت که اصلا گذشت زمان رو حس نکردم تمام  
مدت سرم تو درس و کتاب بود وبد جور مشغول بودم وبه هیچ چیز وهیچ  
کس فکر نمیکردم .  
تمام این مدت یوسف هزار بار زنگ زد وجواب ندادم ، هراتا ایمل فرستاد  
وبی جواب گذاشتم تا اینکه ...

اوایل مهر بود شنیدم که برگشته و تدریس تو دانشگاه رو قبول کرده و میدونم  
واسه چی قبول کرده

امروز هم منتظر اومدن استاد جدید بودن دانشجوها سر از پا نمیشتناختن که  
یوسف امیری استاد شونه

تو کلاس بودیم همه منتظر اومدنش بودن ...

مینو هم که از ذوق سر از پا نمیشناخت با ذوق گفت :

-چه میشه این درس و کلاس با استاد امیری ، وای خدا ...  
لیلا هم با خنده گفت :

-حال میکنم با این استاد جیگرمون

نفسمو بیرون دادم و گفتم :

-واسه من که اصلا مهم نیست ...

مینو -واسه تو مهم نباشه؟! ... تو که خودش کشته مرده

«این جملشو آروم گفت»

من -خدایی برام مهم نیس

همین لحظه استاد امیری یا همون یوسف داخل شد همه به احترامش بلند

شدن و اما لبها خندون و ذوق زد

نگاهم بهش رفت بی اراده ، نگاهش کاملا جدی بود سلام خشک رسمی کرد

و اجازه نشستن داد

..... دفتر دستکشو رو میززش گذاشت بعد دقایقی از تک تک بچه ها خواست

خودشونو معرفی کنن

نوبت که به من رسید تکیه به صندلی چرخ دارش زد نیم چرخ زد و

با لبخند گفت :

-شاگرد اول دانشگاه ؟

مینو بود که با شیطنت گفت :

-معرف حضورتون که هستن استاد

من هنوز ایستاده بود یوسف با لبخند نگاهش به من بود و گفت :

-بله میشناسم

منم با گفتن اجازه ای نشستم

که استاد جدی گفت :

-من که اجازه ندادم هنوز

من -اما ...

استاد - اما خودتونو معرفی نکردین خانوم

منم کاملا جدی شدم و گفتم :

-میشناسید استاد لازم به معرفی نیست

یکی از پسرای شیطون کلاس گفت :

- معروف به رُز مغرور

استاد لحنش عصبی شد و گفت :

-خفه

«فکر کنم بدش اومد ناراحت شد که اینطوری گفت»

کلاس با حرف استاد منفجر شد از خنده

خیلی رسمی وبا جذب بود تو هیبت استاد بودنش که بلند گفت :

-سکوت لطفا

بچه ها ازش حساب میبردن که ساکت شدن

وروبه من ادامه داد :

-بفرمایین

بلند شدم منم شیطنتم گل کرد وگفتم :

-رُز حبیبی ۹ساله از تهران

«برنامه کودک» با لحن خاصی که گفتم بازم کلاس منفجر شد از خنده منم

لبخند به لب گرفتم

خودشم لبخند زد

بلند شد و بعد از اینکه بقیه هم خودشونو معرفی کردن شروع کرد تدریس

وانصافا تدریسیش عالی بود به خوبی مباحث رو تو ضیح میداد با دقت و تمام

جزیات...والبته ی جذبه ی خاصی داشت که به دلم نشست خیلی ...

استراحت داد چند دقیقه ای باز بچه ها شروع کردن شیطنت

دختر که کشته مرده ی این استاد جوانن که یکی از دخترا پرسید :

-استاد خوانندگی بهتره یا پزشکی ؟

یوسف میان لاین صندلی بچه ها قدم میزد وگفت :

-هیچ کدوم

یکی از پسرا -استاد شما که هر دو رو با هم دارین

نگاهم به دفترم بود و سرم پایین اما گوشم به حرفای بچه ها واستاد بود که

یوسف گفت :

-البته الان سه تا تدریس هم میکنم ...

بعد مکثی کوتاه ادامه داد :

-اینم به نظر و پیشنهاد یه عزیزی قبول کردم  
«دیونست بخدا من فقط بهش گفتم میتونی تدریس کنی این برای نزدیکی به  
من این کار رو قبول کرده باور کن خودش رفته در خواست داده»  
نفسمو با حرص اما نا محسوس بیرون دادم  
یکی از دخترا -استاد آلبوم جدیدتون کی میاد  
یوسف -مدتی فرانسه بودم کارام عقب افتاده .. الان هم منتظر ترانه هستم که  
متاسفانه با بد قولی مواجه شدم  
«سنگینی نگاهشو رو خودم حس کردم» ادامه داد: متاسفانه نباید به حرف  
کسی الکی دل خوش کرد  
«این منظورش من بودم؟ این با من بود؟ آره من قول داده بودم که بهش  
چندتا ترانه بدم ولی ندادم ... نوشتم ولی ندادم آی که چقد حال میده اذیتش  
کنی بیچاره چقد التماس کرد بهش بدم فرانسه که بود هزار بار درخواست داد  
که واسش ایمیل کنم تا اونجاست وقتایی که بیکاره آهنگ گذاری کنه اما من  
لجبازیم گل کرد و ندادم و کل ایمیلش خوندم اما بی جواب گذاشتم»  
یوسف بالا سرم ایستاده بود بوی عطرش مشاممو نوازش کرد و حس تازه ای  
تو وجودم زنده کرد تو این فکر ها بودم  
یوسف جدی شد و باز و گفت:  
-خب بحث آزاد ممنوع  
بوی عطرش کمی آزار دهنده بود برای احساسم که حس نا شناخته ای تو  
جودم جون گرفت، که بعد مکثی کوتاه ادامه داد:  
-خب ادامه ی مبحث!



و با خود کارش روی دفترم زد و گفت :  
- خانوم حبیبی بلند میشن و توضیح رو کامل میکنن  
بدون اینکه سرم رو بردام و نگاهش کنم خیلی خون سرد گفتم :

چشات سگ داره, [21:16 28.02.19]

#پارت\_هفتاد\_سه

بخشید استاد بوی عطرتون حالمو بد میکنه  
با این حرفم کلاس رفت روهوا استاد بدون توجه به خنده و شلوغی بچه ها  
بالای سرم که ایستاده بود آرام گفت :  
- تنها کسی که از عطرم ایراد گرفته شماين  
- استاد سلیقه ها متفاوته ، من با عطرتون حال نمیکنم  
لحنش جدی و خشن خشک شد و گفت :  
- این نوع حرف زدن برازنده ی شما نیست خانوم حبیبی  
یکی از پسرا - استاد از فرانسه از این عطر واسه دوست دخترتون آوردین ؟  
استاد سمت اون چرخید چقد با هوشه این استاد اسم تک تک بچه ها رو از بر  
شده بود همین روز اول که گفت :  
- فیاضی ؟ جدی باشین وگرنه ترم اول این درس رو افتادین  
همه ساکت شدن هیشکی دم نزد دیگه  
که استاد سمتم چرخید و به زبان فرانسوی گفت :  
- خیلی پر رویی ... داری تلافی میکنی ؟

پوزخندی زد م که ازش دور نماند و منم به فرانسوی گفتم :

-نه خب خیلی بوش تنده من دوست ندارم

یکی از پسرا -استاد نداشتیم کانال اون ور ها ...

یکی از دخترای حسود کلاس :

-انگلیسی حد اقل ماهم متوجه بشیم ... نا سلامتی ما هم آدمیم

استاد بی توجه به حرف های اونا به فرانسوی ادامه داد :

-چرا تمام ایمیلهام بی جواب بود

سرمو انداختم احساس بدی بهم دست داد نمیدونستم بچه ها با خودشون چی

فکر میکردن اما در کمال خون سرگردی گفتم :

-دوست نداشتم جواب بدم

-میدونی چقد دلم برات تنگ شده بود

آب دهنمو قورت دادم و گفتم :

-الان جای این حرف ها نیست بذار بعدا حرف میزنیم

-ترانه ها موند وبهم ندادی خیلی منتظر شدم برسونی بهم

-قول میدم بهت بدم ، لطفا تمومش کن الان برامون حرف در میارن خواهش

میکنم .

سکوت کرد چیزی نگفت

یکی از دخترا-استاد از کجا میدونین حبیبی فرانسوی مسلطن

استاد :داخل پروندشون ذکر شده

من فرانسوی گفتم :

-چرا تدریسو قبول کردی ؟

با لبخندی گفت :

-خودت پیشنهاد دادی

-من یه چیزی گفتم

-اما این جووری دیگه هر روز میبینمت

-اما کارت خیلی سنگین میشه

با لبخند گفت :

-نگران منی ؟

-با شیطنت گفتم :

-نگران دوست دخترات وقتت محدود میشه

با لبخند و شیطنت گفت :

-دوست دخترم تویی

وبعد مکثی کوتاه ادامه داد

-بعد کلاسات بیا همون رستوران میخوام باهات حرف بزوم موافقی ؟

-نه امروز همش کلاس دارم

-نه نداری ۲تمومه کلاسات

-بازم که تحقیق کردی ؟

-عاشقتم دیگه ، پیگیرتم ، تو این مدت داشتم دیونه میشدم

-بسه دیگه بچه ها بد جور کنجاو شدن

بلند شد از رو صندلیش و به فارسی گفت :

-خانم حبیبی بلند شین ادامه مبحث وقت نداریم ...

ساعات کلاسیم تموم شد دقیق بعد اتمام کلاسام بود که گوشیم زنگ خورد

فکر کردم احسانه که گوشیم رو با سرعت از تو کیفم در آوردم دیدم یوسف پوفی کشیدم اما دلم هوس سر به سر گذاشتنشو کرد میدونستم میخواد ازم برم اون رستورانه که جواب دادم  
صدای پر شادی بود و گفت :  
-سلام رز زیبای من  
تک ابروی بالا انداختم و گفتم :  
-بگو ...  
-منتظرتم میای دیگه  
-تو خودت برو من با مینو میام  
با تعجب از اینکه دعوتشو قبول کرده بود با شک و تردید و گفت :  
-جدا میای !؟  
با لحن اطمینان بخشی گفتم :  
-آره میام ترانه ها رو هم بهت میدم  
-پس من منتظرتم  
با لبخند موزیانه ای که ندید گفتم :  
-باشه  
قطع کرد تماسو ... تا از در زدم بیرون حسام ماشینشودیدم لبخندی زدم  
وسمت ماشین که میرفتم گفتم زیر لب : «بمون تا درخت کاج سبز شه زیر  
پات»  
رفتم خونه گوشیمو خاموش کردم و رفتم اتاقم و دفتر جلد چرمیمو در آوردم  
و نوشتم ار عشقی که دامنگیر منو این روانی شده من فراریم اون دنبالم ...

نیم ساعتی گذشت که عمه بود صدای در زدنش رو به خوبی میشناختم و با تک تکه ای به در زد سریع سراسیمه داخل شد و با عصبانیت گفت :

-تو ایجایی ؟

دفترم و بستم و منم متعجب از کارش و لحنش و آشفتگیش گفتم :

-چی شده ؟

عمه هم تازه از مدرسه اومده بود هنوز چادرش رو سرش بود و با لحنی تو ام با نگرانی و خشم گفت :

-یوسف زنگ زد خیلی ناراحت و گله مند بود مگه باهش قرار نداشتی، بیچاره خیلی نگرانت بود

چشات سگ داره, [13:21 01.03.19]

#پارت\_هفتاد\_چهار

سرمو انداختم و با کمال خون سردی گفتم :

-قرار داشتم اما الکی .....

میون حرفم پرید و با عصبانیت گفت :

-تو بیجا کردی

سرمو برداشتم نگاه ، نگاه عمه کر دم ازاینکه عمه این جوری تو بیخم کردم

ناراحت شدم اما سکوت کردم که ادامه داد :

- چرا گوشیت خاموشه ؟

دیگه حق با عمه بود کارم درست نبود عمه داخل شد گوشیشو در آورد  
ومشغول گرفتن شماره شد نگاهش سرشار از گله بود که گوشه کنار گوشش  
گذاشت

تمام نگاهم بهش بود که ملتسمانه نگاهش کردم اون سرزنش پر بود نگاهش  
من چاره ای جز سکوت نداشتم حدسم درست بود زنگ زد یوسف .  
عمه - الو سلام آقای امیری .... بله نگران نباشین همین جاست...چی بگم والا  
... من ازتون معذرت میخوام ... باشه گوشه حضورتون .... از طرف من خدا  
حافظ ... نه نفرماید این چه حرفیه ... شما لطف دارین ... مرسی ... به امید  
دیدار .

جلو اومد گوشه رو سمتم گرفت و گفت :

-بیا منتظرته

سرمو انداختم و گفتم :

-نمیخوام حرفی ندارم

عمه نگاهش پر خشم بود وهنوز گوشه سمتم گرفته بود که ادامه دادم :

-شنید که چیزیم نیست خوبم بگو قطع کنه

با عصبانیت تو کلام عمه که برام قابل درک نبود، نمیدونم من برادر زادش

بودم یا اون ؟ وگفت :

-جوابشو بده

گوشه رو با اکراه گرفتم و گفتم :

-روشن میکنم زنگ بزن

وخاموش کردم تماسو گوشه رو سمت عمه گرفتم

با بغض گفتم :

- عمه گناه‌م گردنت بخدا ، تو هوای اونو داری

عمه گوشیشو گرفت از دستم وبا لحن دلگرم کننده ای گفت :

- بی انصاف دوست داره

هنوز بغض داشتم نمیدونم چرا و گفتم :

- خب من دوشش ندارم

عمه در حالی که از در خارج میشد گفت :

- دروغ میگی عین روز روشنه

با حرص گفتم :

- ندارم عشق که زوری نیست

عمه سمتم چرخید با لبخند شیطونی در حال بستن در گفت :

- دوشش داری اما نمیدونم چرا داری منکر میشی

پوفی کشیدم عمه در رو بست

خیز برداشتم سمت موبایلم که گوشه میز بود برداشتم روشن کردم هزار بار

زنگ زده بود که باز صدای زنگش بلند شد و نفسمو بیرون دادم و دکمه ی

لمس رو کشیدم و گذاشتم رو گوشم بدون هیچ حرفی که صداش پیچید تو

گوشم

یوسف - چرا عذابم میدی ؟ سهم من از عشق تو شده حسرت و تمنا و خواهش

؟

سکوت کردم و ادامه داد :

- بی انصاف چرا دوسم نداری ؟ مگه من چکار کردم باهام سردی ؟

-نبودی مدتی راحت بودم

-تو هیچ وقت فراموشم نمیشی از یبادم محاله بری ، اونجا که بودم بیشتر

عاشقت شدم

-کاش فراموشم کنی

-نمیتونم ، چرا بهم فرصت نمیدی ؟

-آزموده را دوباره آزمودن خطاست

-رُز تو عقاید خاص خودتو داری اینو خوب میدونم که حرف زدن با نا محرم

گناهه ، اما نمیدونم چرا تو داری این کار رو میکنی تو قصد عذاب دادن منو

داری و میدونی که احمقم دوست دارم خوشت میاد حرصم بدی خوشت میاد

التماست کنم ؟

:حرفات تموم شد ؟

-من با تو حرف زیاد دارم اما تو منو قابل نمیدونی ، دیگه هیچ وقت مزاحمت

نمیشم اما بدون گناهم گردننه تو اون دنیا باید جواب دل شکستمو بدی ازت

نمیگذرم

این حرف رو که زد نداشت حرفی بزnm البته حرفی هم نداشتم که قطع کرد

نفسمو با حرص بیرون دادم و سرمو رو دفترم گذاشتم ....

چشات سگ داره, [14:46 01.03.19]

#پارت\_هفتاد\_پنج ❖❖



ماه‌ها پشت سرم هم گذشت نه دیگه پیام داد نه زنگ زد سر کلاس هم  
عادی معمولی عین دانشجوهای دیگه باهام بر خورد میکرد .... منم دفتر  
چرمیم حرفامو مینوشتم حرفایی که این روزا رو دلم سنگینی میکرد ...  
هوا سرد و بارونی بود دیر وقت بود و رو به تاریکی  
دم در دانشگاه ایستاده بودم خیس خیس شده بودم هر چی منتظر احسان  
شدم خبری نبود ....  
خیلی اعصابم خورد شده بود خیابونا هم خلوت گوشیمو در آوردم شمارشو  
گرفتم که گفت متاسفانه ماشینش پنچر شده و گیر افتاده و باید تاکسی بگیرم  
و برم خونه ....  
زیر بارون ایستاده بودم چترم نداشتم ، هوا هم ناریک شده بود یکم ترسیده  
بودم  
ماشین‌ها چنان با سرعت رد میشدن که هر چی آب بارون تو خیابون بود  
پرتاپ میشد به شدت سمتم  
دقایقی طولانی زیر شلاق بارون بودم که ماشینی با سرعت رد شد ، کمی  
جلوتر ترمز گرفت و عقب عقب برگشت ... زیر بارون نمیشد چیزی رو  
تشخیص داد .... چشمام زیر بارون که جایی رو نمیدد درست ...  
که با بوق‌های ممتد ماشین مواجه شدم ... محل ندادم و قدمی خیابون رو عقب  
رفتم که صدای آشنایی پیچید تو رعد و برق بارون ....  
-رُز بیا بالا  
درست نمیشد نگاه کنم داشتم از سرما یخ میزدم که گفتم :  
-احتیاجی نیست ، ماشین میگیرم

شیشه رو داده بود پاین سرشو از شیشه بیرون داد و گفت :

-خیس خیس شدی ، سوار شو لطفا

و در رو باز کرد و ادامه داد :

-فک کن دوستتم ،،، میرسونمت ... به کلمه هم حرف نمیزنم

مردد بودم که سوار شم و داشتم یخ میزدم و دلو به دریازدم و قبل سوار شدن

چادرمو از سرم در آوردم که خیس خیس شده بود

چادرو از دستم گرفت و انداخت صندلی عقب و سریع سوار شدم و در رو

بستم

میلرزیدم از سرما لباسای تنم هم خیس بود مقنعه ام که دیگه آب ازش

میچکید

با لبخند در حال زیاد کردن بخاری گفت :

-سردته

حرکت کردیم

-اوف یخ زدم

-کلاست کی تموم شد ؟

-نیم ساعتی میشه ... احسان ماشینش پنچر شده موندم زیر بارون

-عجب بارونیم هست

-بارون رو اصلا دوست ندارم

با لبخند گفت به خاطر چادرت ؟

-آره خیلی اذیت میشم

-مدتی منو نمیبینی راحتی آره ؟

سکوت کردم چیزی نگفتم

بعد چند لحظه سکوت گفت :

-خودت خواستی و گرنه من دلم برات لک زده ... میخوام راحت باشی

ناراحتت نکنم ، آویزونت بشم ؟

نفسمو فقط بیرون دادم کمی گرم تر شدم که ادامه داد :

-اما به همین خیال باش خانوم کوچولو من ازت دست نمیکشم ، دیروز پیش

بابات بودم

لب تر کردم و گفتم :

-درسته کاش فقط بابام ، عمه هم خوب هوای تو رو داره

-بازم به معرفت عمه ، خواستم مدتی تنهات بذارم که بهتر و راحتتر بهم فک

کنی

با خون سردی گفتم :

-دیدیدی که نبودت حالمو بد نکرد هیچ افکارم و نظرم نسبت بهت عوض نشده

نفسشو بیرون داد و گفت :

-تو تظاهر میکنی من حاضرم قسم بخورم تو دوسم داری

پوزخندی زدم و گفتم :

-خودخواهی خیلی

نیم نگاهی بهم کرد و گفت :

-دروغ میگم ؟

محکم گفتم :

-به افکار پوچت دامن نزن لطفا

سکوت کرد بعد چند لحظه گفت :

-ممنون که شعراتو دستم رسوندی معرکن

-قول داده بودم دیگه

اصلا متوجه نشدم کجا داره میره که دیدم توقف کرد نگاه خیابون کردم مقابل

ساختمونش بود هنوز هنگ بودم که گفت :

-منو قابل میدونی ؟

-نگاهم به ساختمون بود و گفتم :

-چرا ؟

-چرا چی ؟

-چرا اینجا منو ببر خونه ، اگه نه، منو پیاده کن یه ماشین بگیرم

دست دست کرد بعد کلی منو من گفت :

-کمکم میکنی ؟

متعجب گفتم :

-چه خوابی برام دیدی ؟

لحنش مظلوم بود و صادقانه و ملتمس گفت :

-خواب که ندیدم ... چیزه یکم میخوام کمکم کنی ؟

متعجب گفتم :

-چه کمکی آخه که از من میخواین ؟

-ترانه هات یکم کمک کنی آهنگ گذاری کنیم

چشات سگ داره, [06:12 02.03.19]

#پارت\_هفتاد\_شش ♡♡

-مگه من آهنگ سازم ؟  
سمت من چرخید با لبخندی گفت :  
-نیستی اما ترانه های خودت رو خوب بلدی  
-اون یه دفه شانسی بود  
ملتمسانه نگام کرد که بل اجبار آخرش با لبخند گفتم :  
-چته چرا اینجوری نگام میکنی ؟  
-چشات برق خاصی داره  
با لبخند و نگاه اشاره به تیرک برق کردم که زیرش ایستاده بودم اما در واقع  
الکی و گفتم :  
-به خاطر نور چراغ برقه  
روشو بر گردوند خندید و گفت :  
-باشه مهم نی پیچون منو ...  
برگشت نگام کرد و لب تر کرد و گفت :  
-میای دلم برات خیلی تنگ شده  
-تو هر روز منو میبینی  
-آره میبینم اما دانشجوی کلاسمو میبینم  
آب دهنمو قورت دادم و گفتم :  
-خب پس زنگ بزمن به عمه  
با ذوق گفت :

-خودم بهش میگم

متعجب گفتم :

-تو میگمی ؟

-نمیشه ... ایرادی داره ؟

-چی میخوای بگی ؟

-واقعیتو

کیفمو برداشتم قبل از اینکه پیاده بشم گفتم :

-خب پس چادرمو بیار

پیاده شدم در بستم و سمت ساختمون دویدم زیر بارون ....

ماشینو که قفل کرد سمتم دوید

.... با سرعت سوار آسانسور شدیم ....

... داخل آپارتمانم شدیم ... سردم بود به خاطر لباسای خیس اما داخل

آپارتمانم هواش عالی و مطبوع بود

کنار شومینه ایستادم تا لباسای خیسم خشک بشه

دیدم سمت اتاقی رفت و چند دقیقه بعد با حوله دستش اومد

نگاهم بهش بود که گفت :

-بیا مقنعتو در بیار موهاتو خشک کن

آب دهنمو قورت دادم نگاهش کردم که گفت :

-برو تو اتاق

یه لبخند مصنوعی زدم و سمت اتاقش که میرفتم

با سرعت جلوم سد شد و گفت اون اتاق ... چیزه اتاقم بهم ریختس ....

چیزی نگفتم و به اتاق دیگه ای رفتم

با حوله موهامو خشک کردم و بستم واز اتاق اومدم بیرون دیدم چادرمو باز کرده رو دوتا صندلی گذاشته مقنعمو از دستم گرفت و رویه صندل دیگه گذاشت

من - به عمه زنگ زدی ؟

سمت اتاقش رفت وگفت :

- الان زنگ میزنم .....

دقایقی مقابل شومینه ایستادم که از اتاق اومد بیرون وگفت :

- عمه گفت زیاد طولش ندی و خودم برسونمت

سمتش که چرخیده بودم گفتم :

- باشه

- با یه نسکافه چطوری ؟

- چرا که نه بدم نمیداد

سمت آشپز خونه که میرفت گفت :

- مانتوت خیسه پیره‌نم بدم بپوشی

- کنار شومینه وایستم خشک میشه

..... بعد خوردن نسکافه ربع ساعتی گذشت که گفتم:

- میرسونی منو ؟

شام نیمونی ؟

- نه داره دیرم میشه

پوفی کشید وگفت :

-آماده شو میرسونمت

دوروز او از اون شب گذشت یوسف نه زنگ زد نه پیام داد یکم دلم گرفت ،  
منو مثلا گذاشته به حال خودم دلم سر به سر گذاشتناشو میخواست ...  
دلم میخواست زنگ بزنه وباهش حرف بزnm بد اخلاقی کنم منتمو بکشه  
...من تا حالا این حسهای جدید رو تجربه نکرده بودم ...  
اینقد تو فکر بودم ... که هوا به شدت بارونی بود تازه میخواستم برم دانشگاه  
احسان پیادم کرد وبا سرعت گاز داد رفت لحظاتی منتظر شدم چند ماشین  
برن چترم دستم بود پوفی کشدم اما تمام فکرو ذکرم شده اون خواننده ای  
که این روزها شده باعث اغتشاش افکارم ...  
اینقد غرق افکارم بودم که متوجه نشدم دارم از تو خیابون شلوغ رد میشم و  
صدای جیغ وحشتناک ترمز ماشین بود و صدای جیغ خودم و پرتاب شدنم به  
شدت گوشه خیابون وبرخورد سرم به لبه ی جوب یادمه سرعت ماشین هم  
زیاد بود ... ودیگه هیچی یادم نیست ..

چشات سگ داره, [06:12 02.03.19]

#پارت\_هفتاد\_هفت

«یوسف» اینقد سرعتم زیاد وهوا بارونی وعجله داشتم تمام فکر و ذکرم شده  
این دختره اون دختر با چشمای وحشیش دوروزه بعد اون شب بهش زنگ  
نزدم دلم میخواست اما عقم حکم کرد فعلا کمی تنهانش بذارم تا خودش  
سمتم بیاد اون اگه دلش با منه معلوم میشه اما این قد مغروره این کارو نمیکنه



از عمه جوئیای حالش هستم همیشه که ... اصلا نفهمیدم اون خانوم چطوری جلو ماشینم اومد؟ اون حواسش نبود بی هوا از تو خیابون رد شد هوا بارونی بود به شدت و کنترل کردن ماشین با سرعت زیاد سخت بود تا به خودم اومدم و

ترمز گرفتم ولی دیگه دیر بود قالب تهی کردم دیدم، دیدم که پرتاب شد که سرمو رو فرمون ماشین گذاشتم وبا عجز و لابه گفتم «خدایا خودت کمک کن ...»

به خودم اومدم و سراسیمه از ماشین اومدم پایین، جاده رو به خلوت بود و باران به شدت میبارید

زن بیچاره بیهوش افتاده بود نزدیک شدم با پای بی جون لرزونم نگاهم بهش بود که چادر رو صورتش افتاده بود

کنارش زانو زدم ... دستام میلرزید ... دلشوره داشتم ضربان قلبم از شدت ترس به شماره افتاده بود که با ترس چادر خیس رو از رو صورتش کنار زدم ... باران به شدت رو سرو صورتم میبارید خیس خیس شدم

از اونچه که میدم دچار شوک شدم چند ثانیه با نا باوری زل زدم به صورت غرق خونش

یه دفه به خودم اومدم و تمام وجودم فریاد شد و رو کردم سمت آسمون وبا تمام وجودم اسمشو فریاد زدم

کنارش زانو زده بودم و با تمام وجودم فریاد میزدم زجه میزدم اشکام گم شده بودن تو بارون ... نفهمیدم چه اتفاقی افتاد چی شد؟ کی آمبولانس خبر داد من چطور سر از بیمارستان در آوردم تمام مدت عین دیونه ها گریه

میکردم و اسمشو به زبون می آوردم نه میدیدم نه میشنیدم جز تصویر صورت  
غرق به خون گلکم رز

بیمارستان خودمون بودیم ... چطوری سر لز اینجا در آوردم ؟  
تا به خودم اومدم روز اتاق آی سیو بود ... زیر هزار تا دم و دستگاه و شلنگ  
واکسیژن حالش وخیم بود ...

من حتی نفهمیدم کی حاج نصرت و مادر رز رو خبر کرده بود ... مادرش  
مدام اشک میریخت و دعا میبرد با صدای بلند  
بابام هرچی دلداریشون میداد انگار نه انگار  
حاج نصرت اون حاج نصرت چند روز قبل نبود از شنیدن این خبر کمر خم  
کرد و ساکت و به نقطه ای خیره بود ...  
من که مقصر این حادثه بودم رو نیمکت بیمارستان نشسته بودم سرم پایین  
بود و مَث بچه های پنج ساله ی مادر مرده اشک میریختم ... هق هق میکردم  
...

خیلی طول نکشید که سه تا داداشاش و عمه هم سراسیمه اومدن  
نگاهم بهشون یکی دوتاشون علنی اشک میریختن، عمه هق هق میکرد  
عمه سمت پروین رفت و همه دیگه رو با گریه هق هق به آغوش کشیدن  
وزجه میزدن

پسراش رو به روش ایستادن حاجی خیلی سعی میکرد خودشو کنترل کنه اما  
پسرا خصوصا حامد و احسان اشک میریختن. حاجی آروم با صدایی که غم تو  
صداش موج میزد گفت :  
-کمرم شکست

ساکت بودن

بیمارستان پر بود از صدای هق هق عمه و پروین و من

سرم پایین بود وهق هق کردم

که به خودم اومدم

پسرا با خشم سمتم حمله کردن باهام دست به یقه شدن

عصبی بودن و غیر قابل کنترل حق داشتن من تاب تحمل نداشتم اما تمام

مدت شنیدم خوردم ... اما دم نزدم

هرچی پدرم و حاجی تقلا کرد از دستشون خلاص بشم انگار نه انگار عصبی

بودن سه تاشون مشت بود که خوردم ... فحش بود که شنیدم بهشون حق

میدم من تک گل خونشونو پر پر کردم

پرستارها جمع شدن حراست بیمارستان بود

حامد با فریاد -عوضی خواهرمو کشتی

هیچکی جلو دارشون نبود

مشت بود که از احسان خوردم و یقمو بد جور گرفته بود با عصبانیت از لای

دندوناش گفت :

-بلائی سرش بیاد با همین دستام خفت میکنم

عمه با گریه والتماس میانجیگری کرد وبا گریه والتماس گفت :

-این راهش نیست دعا کن عمه دعا ...

حسام با بغض با عصبانیت اشاره به حاج نصرت کرد وگفت :

-عمه ببین حال رو روز بابامو داغونه بابام

عمه با گریه گفت :

-عمدی که نبوده ... نبوده ...

چشات سگ داره, [07:58 02.03.19]

#پارت\_هفتاد\_هشت

پر نفرت وانزجار بود حامد یقمو ول کرد از لای دندونای بهم فشرده اش  
گفت :

-عوضی دو مانتوبه باد میدم

ولم کردن توان ایستادن رو پاهامو نداشتم نه به خاطر حرف ها و خشونت اونا  
بلکه داشتم داغون میشدم گل قشنگم داشت با مرگ دست و پنجه میکرد باد  
خزون مرگ رو لطافت برگ های وجودش جولان میداد و من بودم که خبر  
شوم پاییز رو بهش دادم و اون حقش نیست هنوز نو شکفته است هنوز بهار  
رو زندگی رو ندیده درست .

رو زانو افتادم و هق هق کردم بی هیچ خجالتی

بابا سعی کرد بلندم کنه با اشک رو به بابا که سعی میکرد دلداریم بده گفتم :

-بابا من زدم .. من ... اون میمیره

مامان بود که هراسون خودشو رسوند تا اون لحظه اتاق عمل بود خبر دار شد  
اومد نمیدونم با دیدنم به گریه افتاد و حالو روزم این طوری شد که کنارم زانو  
زد و با گریه بغلم کرد خودمو تو بغلش رها کردم و های های گریستم و میون  
گریه هام هذیون میگفتم

من -مامان داره میمیره ... کمکم کن .. رز تو اون اتاقه ...

مامان هم با گریه با نوازشم گفت :

-بابات نمیداره .. اون خوب میشه گرین نکن عزیزم

من-رزم ... رز قشنگم

حامد بود که با عصبانیت گفت :

-خفه شو عوضی

نگاهم خیسیم بهش رفت پر التماس بود که عمه بازو شو گرفت و گفت :

-آروم باش عزیزم

صدای مامان رز بود که رو به حاجی که تمام مدت ساکت بود و غم عظیمی تو

سکوتش بود با گریه گفت :

-امیری !همون خواستگار رزه ؟

حاجی نفسشو بیرون داد چیزی نگفت

به کمک مامان و بابا بلند شدم مامان منو رو نیمکت نشوند

بابا رو به مامان گفت :

-مهناز باید زنگ بزنم دکتر رافائل من به تنهایی نمیتونم ...

مامان اشکاشو پاک کرد. و آروم گفت :

-تو نمیتونی ؟

بابام کلافه بود و نفسشو بیرون داد و گفت :

-دست و دلم میلرزه نمیتونم به تنهایی نمیتونم عملش کنم اون باید هرچه

زودتر عمل بشه ، کار من نیست به تنهایی شرایطش خیلی بحرانیه

مامان سریع گفت :

-معطل چی هستی زود باش دیگه

بابا بدون معطلی موبایلشو در آورد و زنگ زد دکتر رافائل ....

چند روز گذشت رُز عمل شد اما شرایطش بحرانی وبفرنج بود ... و تو کما بود دوستاش هر روز می اومدن بیمارستان دیدنش من اصلا حال درستی نداشتم داشتم روانی میشدم ... همه دست به دامن خدا بودن منم هم که اینقد دعا کردم از خدا شرمنده بودم انگار خواسته ام زیادی بزرگ بود که خدا محلم نمیداد . ،صدامو میشنید اصلا ؟

....رو نیمکت بیمارستان نشسته بودیم منو شاهین این مدت اینقد اشک ریخته بودم دیگه چشمام حالت طبیعی نداشتم و فقط خیس بودن انگار به خیس بودن عادت کرده بودن دست خودم هم نبود چهره اش تو روز بارونی تصادف که یادم می اومد ساعت ها اشک میریختم بی وقفه و بی خجالت ... آخه اون گلکمه گل قشنگم رُز .

شاهین کنارم نشسته بود منم سرم پایین وبی صدا اشک میریختم و تو دلم دعا میکردم که نفسشو بیرون داد و گفت :

-آروم باش خودتو از بین میبری اینجوری .. اون تو کماست

آب دهنمو قورت دادم انگار آب داغ بود گلوم بد جور سوزش داشت که با اشک تو چشمام وبغض تو صدام گفتم :

-کما؟ کما میدونی یعنی چی ؟

سرمو برداشتم نگاهش کردم نگاهش به رو به رو بود ادامه دادم :

-ممکنه دیگه هیچ وقت اون چشمای قشنگشو باز نکنه

که حاجی رو دیدم داشت سمت ما می اومد که روبه روی آی سی یو نشسته بودیم

محکم واستوار قدم بر میداشت میدونستم از درون این مرد نابوده

بلند شدم سمتش رفتم

روبه روش ایستادم از اینکه منو گریون ببینه ابایی نداشتم

من - حاجی من ...

نداشت حرفمو کامل کنم دستی به شونه ام زد و با لبخند خیلی تلخی که تا ته

وجودمو سوزوند و گفت :

-آروم باش پسرم هرچی خدا بخواد همون میشه

با گریه و بغض بی امونم گفتم :

-حاجی چشمای قشنگش بستن ، نکنه دیگه نبینم اون چشماشو

-امیدت به خدا باشه پسرم من میدونم تو خیلی بهش علاقه داری بهش پس

نباید اون تو رو این جور ببینه با این حال روزت

چشم رو هم گذاشتم ونم اشک بود فقط تو چشمم در تایید کلام حاجی

..... رو به روی اتاق ایستاده بودیم دکتر رافائل برای سرکشی به رُز اومده بود

که با بابا از اتاق خارج شدن ما هم با سرعت سمتش رفتیم نگاهمون هزار تا

سوال بود

رافائل با لبخند گفت :

-خدا وند به فرشته ها کمک میکنه

حاجی با لبخند تلخش گفت :

-گل قشنگم یه فرشته است .

دستم شاهین گرفت و محکم فشار داد و بابا آروم گفت :

-فقط دعا کن یوسف ... دعا

چشات سگ داره, [13:36 02.03.19]

#پارت\_هفتاد\_نه

روزها همین طور تند تند میگذشتن. من تمام این مدت هر روز و شب ها گاهی وقت ها ساعت های متوالی کنارش تو اتاق اگه کسی از برادرش نبود میموندم و با هاش درد و دل میکردم و ساعت ها اشک میریختم و دعا میکردم از خدا میخواستم باز کنه اون چشمای ویرونگرش رو که دنیامو سیاه کرده این روزا ، این دختر دنیای منه کی باز میکنه چشماشو، باز بشه خورشید دنیای قشنگم . اما رز هنوز تو کما بود مقابل تختش نشسته بودم هزار سیم و شلنگ و دم و دستگاہ بهش وصل بود عمه هم رو صندلی کمی دورتر نشسته بود نفسمو بیرون دادم با حسرت زیادی گفت :

عمه -خیلی دوشش داری آره ؟

نفس عمیقی کشیدم و گفتم :

-دارم دق میکنم عمه جان

نگاهم به رز بود

عمه -دیشب دفتر خاطراتشو خوندم

نگاه اشکبارمو به عمه دوختم و گفتم :

-از منم چیزی نوشته ، اون دوسم نداشت

-دوست داری بدونی ؟



بازم نفسمو با حسرت بیرون دادم و گفتم :

-اون اصلا دوسم نداشت .

عمه با لبخند گفت :

-عشقتو منکر میشد . اون دوست داشت خیلی هم زیاد

متعجب از حرف عمه گفتم :

-اما چرا ...؟

-اما چرا لجبازی میکرد ؟ اینو میخوای بدونی ؟

-خیلی اذیتم میکرد

عمه با لبخند که جون نداشت و گفت :

-قربونش برم یه کمی لجبازه

خم شدم و بدون اینکه دستشو که سرم بهش وصل بود رو بردارم بوسه ای

روی انگشتای ظریفش گذاشتم و گفتم :

-یه کمی ؟ خیلی لجبازه

-تو نوشته هاش متوجه شدم خیلی دوست داره اما میترسه

-از چی می ترسه ؟

-از اینکه ازدواج کنه ، این جوری نگاش نکن که گستاخه ، دل ناز که زود

ناراحت میشه میرنجه

نفسمو بیرون دادم به حالت آه حسرت باری و گفتم :

-اون فقط با من سر ناسازگاری داشت

-چون ازت میترسید ، از ازدواج میترسه ، میترسه اونو نباشی که نشون بدی

نگاهم به عمه بود نفس عمیقی کشید وادمه داد تو یکی از نوشته هاش دقیقا  
این طوری نوشته

منتظر ادامه ی حرف عمه بودم که چشماشو بست و به حالت قشنگی ادامه  
داد :

امروز چند روزه رفته ... دلم حسابی دلتنشگه ، نمیدونم چطوری بهش بگم که  
منم دلتنگشم و دوشش دارم ، و تشنه ی اون عطر تلخ فرانسوی با اون لبخند  
شیطونشم .

با اینکه غروری تو لبخندش نمیبینم اما یه حسی رو حس میکنم که خیلی نابه  
... گاهی وقتابه شهرتش شک میکنم که چرا مغرور نیست نمیباله به داشته  
هاش میدونم چرا؟ ، خودم جوابشو میدونم عزیز کرده ی این روزای دلم  
آخه اون از جنس فرشته هاست .

اما... اما دنیای من با دنیای اون قد دل بزرگش یه دنیا فرقه ... دنیای اون  
رنگارنگه پر از خیالهای پر پرواز . اما دنیای من صورتیه ، یا شایدم آبی  
روشن آسمونی مٹ دل پاک آسمونیش .

نمیتونم بهش بگم چقد دوشش دارم آخه میتروسم دنیای صورتی آبییم  
خاکستری بشه قاطی بشن این رنگا با دنیای رنگارنگش و نباشه اون آدمی که  
من میخوام .

از باید فاصله بگیرم چون بال پر واز ندارم اون تو اوجه من او قفس کوچک  
آرزو هام ... تو برج میلاده ومن پایین یه گوشه کوچیک دنیا ...  
لبخند زدم که عمه با لبخند گفت:

- ادامه بدم ؟

لب گزیدم و گفتم :

-اگه امکانش هست ؟

عمه با لبخند که نگاهش بهم بود ادامه داد ...

-یوسف من یوسف نخواهد بود ومن زلیخا نیستم ... او زلیخاست ومن یوسف

بی گناه قصه ... نمیدانم تا چه وقت باید منتظر باشم پایان این قصه را که

طوفانی میکند دلم را تمام ثانیه ها و لحظه هایم را .

زلیخای قصه ی من گناهی ندارد اما یوسف دل من با این زلیخا بیگانه است .

و بیچاره تمام عقلم که گوش نمیدهد حرف دلم را که زلیخا وار میپرستم

یوسف بیگانه را... باید اعتراف کنم به خودم به داد گاهی که دلم و عقلم بر پا

کرده اند من خطا کارم عاشق بیگانه ای شده ام که زلیخاوار میخوام یوسف بی

گناه را که فقط زلیخا وار مرا دوست دارد ...

لبخندی زدم وزیر لب گفتم :

-فدای حوای قشنگم الهی ...

عمه هم لبخند تلخی به لب گرفت و گفت :

-داغونم یوسف جان داغون رز واقعا تنها گل این خانوادست

سرمو گذاشتم رو لبه ی تخت و گفتم :

-این سکوت مسموش منو میکشه ، از خودم متنفرم

-این جووری نگو عمه جان یه اتفاق بود

-حاجی خیلی آرومه هیچی بهم نمیگه این بیشتر عذابم میده

-از آقایشه، در ضمن داد و بیداد کنه رز بر میگرده ؟

سکوت کردم که خودش ادامه داد :

- فقط باید دعا کنیم توکل کنیم به خدا ..

-

چشات سگ داره، [13:36 02.03.19]

#پارت\_هشتاد ♡♡

-کاش مثل پسرا سرم داد بزنه دست به یقه بشه اما این جواری نگام نگه

-سکوتش هزار تا حرفه ، اون علاقش به دخترش بیشتر از رابطه ی ساده ی

دختر و پدریه

-چند باری که اومدم راجب رُز با حاجی حرف زدم متوجه شدم... که چقد

عاشق دخترشه و گفت بهم هیچ حقی نداره بخواد برای رُز تصمیم بگیره گفت

اگه خودش بخواد مانعی نداره اما گفت مجبورش نمیکنم اون خیلی آقاست.

نگفت دست از سرش بردارم، بهم گفت اگه عشقم حقیقه باید راه درست

دوست داشتن رُز رو پیدا کنم. باید بلد بشی دل رُز رو بدست بیاری

-حاجی همیشه فهمیده و سنجیده عمل میکنه

-درسته از آقایی کم نداره

-دیگه تدریس نمیکنی ؟

-نه وقتی شاگردم رُز نیست تدریس رو دوست ندارم

-تو خاطره هاش نوشته که سر کلاس با تو چه حسی داره

-میشه ازتون بخوام دفترشو بدین منم بخونم ؟

عمه قاطعانه گفت :

-نه متاسفانه ... میترسم بعد ناراحت بشه منم خوندم وبهت گفتم اشتباه کردم ، دیشب که خوندم طاقتم طاق شد تو اتاقش موندم تا خود صب بیدار بودم واشک ریختم .

تا خواستم حرف بزنم البته دست رُز تو دستام بود که با صدای وحشتناک عصبی حامد بود که گفت :

-ول کن دستشو لعنتی ...

با شنیدن صدای حامد از سرجام پریدم عمه خون سر گفت -صداتو بیار پایین

حامد -اما ...

این عمه گویا جذبه ای داشت و لحنش پر جذبه واقتدار بود و گفت :

-یوسف هر کسی نیست که سرش داد میزنی ... خودتو کنترل کن حامد با خشم گفت:

-اما همین آقا خواهرمو به این حال روز انداخته

-این یه تقدیره .. ممکنه کار هر کس دیگه می بود

لحن حامد محزون وغمگین بود که گفت :

-رُز گلمون چشاشو به دنیا بسته

-دعا کن پسر من ... هر چی خدا بخوادهمون میشه

بهم تنه زد با دست منو کنار زد خیلی داغون بود حالش ورو صندلی نشست

وگفت :

-دلم برا شیطنتاش تنگ شده حالا میفهمم رُز یعنی چی

عمه نگام کرد اشاره کرد که برم بیروم و رو به حامد گفت :

-حامد عزیزم باهش خلوت کن من برم بیرون تنهات میذارم  
بدون هیچ حرفی اومدم بیرون عمه هم اومد بیرون کمی با فاصله از در اتاق  
آی سی یو ایستاده بودم  
عمه در رو بست و گفت :

-از دست حامد دلگیر نشین لطفا  
نفسمو با آه حسرت بار عمیقی کشیدم و گفتم :  
-من دلگیر نیستم فقط از این ناراحتم حاجی هیچی نمیگه همه رو میریزه تو  
خودش

-غصه نخور اتفاقیه که افتاده ما هم فقط دعا میکنیم  
نگاش کردم و گفتم :

-گفتنش به زبون راحت

-میدونم عمه جان چاره ای نیست باید توکل کرد بر خدا  
که اسممو تو پیچ صدا زدن  
لبخند تلخی زدم و گفتم :  
-احضار شدم ...

-برو عمه جان خودتو از کارو زندگی انداختی برو به بیمارات برس  
-دست و دلم به هیچ کاری نمیره

باز اسممو صدا زدن

-برو پسرم توکلت به خود خودش باشه که اگه بخواد کن فیکن میکنه  
-انشالا

با گفتن اجازه ای سریع رفتم ....

چشات سگ داره, [08:09 03.03.19]

#پارت\_هشتاد\_یک ❖

الان دوماه گلم هنوز چشاشو باز نکرده شب روزم شده این دختر  
بیشتر وقتمو تو بیمارستان میگذروندم و حتی شبها هم خونه نمیرفتم  
شبهایی که عمه میموند پیشش من میرفتم کنارش تا خود صبح بیدار میموندم  
و از خودش برای خودش درد دل میکردم ، از لجبازیاش ، از شیطنتاش ، از  
سکوتش ، از ترانه هاش از غرورش، از بوسه ها میگفتم براش از اینکه چقد  
اذیتم میکرد و دوسم نداشت .  
شب جمعه بود اون شب هم مٹ خیلی از شبهای دیگه کنارش بودم تا خود  
صبح سرم لبه ی تخت بود و دست ظریفش تو دستم .  
دلگیر بودم یکم از دست خدا این چه تقدیریه که دامنگیر من شده ؟  
که حس کردم انگشتاش به نرمی تکون خوردن فکر کردم دارم خواب میبینم  
اما نه توهم نبود و با سرعت سرمو برداشتم و خیره ی دستش شدم درسته  
تکون خورد  
کل تنم لرزید یه طوری شدم که نگاهم رفت سمت پلکاش به آرومی پلکاشو  
تکون داد که به آرومی زمزمه کردم :  
-رُز عزیزم چشمتو واکن  
چند لحظه همین طور زل زده بودم بهش دچار تردید شدم نم اشک رو گونه  
هام حس کردم و لبخندی که از شوق رو لبام اومد .  
چشاشو واکرد ...

باورش برام سخت بود زل زده بود به نقطه ی مقابل که آروم با لکنت زمزمه کردم :

-خوش اومدی گلم

سمتم چرخید به آرومی نگاهش خیره بودم دست خودم نبود قطرات اشک رو گونه ام مسابقه راه انداختن که بی اراده خم شدم و پیشونیشو بوسیدم صدام بغض نداشت اما چشمم بارونی بود با لبخند و اشک گفتم :

-بل اخره چشماتو وا کردی گلم ؟

به سختی لب به حرف زدن وا کرد و آروم گفت :

-اینجا کجاست ؟

لب تر کردم چه شور بود این ناب ترین طعم شیرینی بعد باز کردم چشمامش و گفتم :

-حالت خوب نبود عزیز دلم

سرو به چپ و راست چرخوند نگاهی کرد و گفت :

-من کیم ؟

دچار شوک شدم از این سوالش باورم نشد که با با ناباوری گفتم :

-تو گل منی ... رز قشنگم ، بهار من

-من کیم ؟ اینجا چکار میکنم ؟

دستشو به نرمی تو دست گرفتم و گفتم :

-آروم باش گلم ... خوبه میشه حالت

بازهم نگاهی به اطرافش انداخت و گفت :

-تو کی هستی ؟



آب دهنمو قورت دادم ، ممکنه این از دست دادن حافظه مقطعی باشه ... باور  
کردنش برام سخته ....  
آروم رمزمه کردم :  
-تو عزیز دل منی  
با تردید و نا باوری تو لحنش گفت:  
-من هیچی یادم نمیاد ، چی شده من کیم ؟ کجام ؟  
دستشو ول کردم لبخندی به نگاه پر تردیدش کردم وبدون هیچ حرفی اتاق  
رو ترک کردم با سرعت  
عمه تو نماز خونه بود وبه سرعت رفتم ، خبر دار کردم همه بابام خودشو  
رسوند بیمارستان ...  
با به هوش اومدن رُز همه اومدن ، حتی مینو لیلا و شاهین  
همه بیرون اتاق بودن جز حاجی من و عمه  
بابا داشت معاینه اش میکرد ... با چراغ قوه چشمای نازشو معاینه میکرد همه  
خوشحال ودست به دعا که رُز چشماشو به دنیا باز کرد اما ... دلها مضطرب  
وپریشون وپر دلهره که ...  
مامان هم سراسیمه با شنیدن خبر اومد داخل اتاق شد و آروم رو به بابا که در  
حال معاینه بود گفت :  
-کمال واقعیت داره ؟  
بابا نفسشو بیرون داد و گفت :  
-نمیدونم چی بگم این اتفاق نادر نیست  
مامان با ناباوری گفت :

- کمال درست حرف بزن

بابا رو به حاجی گفت :

- نمیتونم نظر قطعیمو بدم ، بریم بیرون حرف میزنیم ...

همه خارج شدن

پروین، مامان رُز داخل اتاق شد پیش رُز

همه بیرون که بودن دور بابام جمع شدن ضربان قلبم داشت از کار می افتاد

نفسم بند اومد بود ....

چشات سگ داره، [12:32 03.03.19]

#پارت\_هشتاد\_دو

من سریع پرسیدم :

-بابا چی شده ؟

حامد - آقای دکتر مردم از نگرانی ...

بابا -اون از لحاظ جسمی مشکلی ندارن هیچ مشکلی ...

من -پس چیه چرا چیزی یادش نیست ؟ این همه نگرانی شما برای چیه ؟

بابا -اون طور که متوجه شدین اون حافظه اش رو از دست داده

من با نا باوری وگفتم :

-امکان نداره

بابا -من منتظر این حادثه بودم هر لحظه ... ممکنه حافظشو الان یه ساعت

دیگه ، فردا ، یه هفته دیگه ، یا ...

حامد با بغض گفت :

-ممکنه هم برنگرده

بابا هیچ حرفی نزد

احسان -اون دیگه مارو نمیشناسه ؟

حسام -این قابل هضم نیست برام ... یه کاری کنین دکتر ؟

بابا-کار من نیست ... این اتفاق ناشی از تصادفیه که شده شوکی که بهش وارد

شده ... شدت ضربه خیلی محکم بوده وبه جای حساس خورده

نفسمو با حرص بیرون دادم کلافه وعصبی بودم

بابا ادامه داد :

-فقط یه حادثه یه اتفاق ممکنه باعث بشه حافظه اش برگرده

حاجی تمام مدت ساکت بود این سکوتش آزار دهنده بود وآروم گفت :

-یعنی اصلا مارو نمیشناسه

با بغض گفتم :

-اون ما رو نمیشناسه ما که میشناسیم

بابا -مرور خاطرات ممکنه کمکش کنه

نگاهم به حاجی رفت که برای حفظ تعادلش دست رو شانه ی حامد گذاشت

و گفت :

-دخترم ... دختر قشنگم ، خدایا کمکم کن

حامد بازوی حاجی رو گرفت دلداریش داد

حسام -درست میشه بابا همه چی درست میشه حالا که برگشته میشه مٹ روز

اولش .....

..... همه تو اتاق پیش رُز بودن

منم ایستاده بودم دلم پر دلهره بود آروم قرار نداشتم دل تو دلم نبود

حامد با عصبانیت بدون ملاحظه اطرافیان رو به من گفت :

-برو بیرون ...

حاجی سریع گفت :

-صبور باش پسر

حسام هم دست کمی از حامد نداشت با خشم نگاهش حواله ی من کرد

و گفت :

-برو بیرون عوضی .. وایسادی حالو روزمونو نگاه کنی ؟

پروین -آروم باشین لطفا ... این همش به اتفاق بود

حضورم تو جو خانوادگیشون جدا درست نبود که تا خواستم از اتاق خارج

بشم

با صدای آروم اما گرفته ای رُز بود که سر جام میخکوب شدم و گفت :

-وایسا ....

ایستادم که عمه گفت :

-یوسف جان رُز با شماست

همه ساکت بودن نگاهم به نگاه منتظر رُز بود که گفت :

-شما کی هستین ؟

ترس بدی تو وجودم بود نمیدونستم چی بگم که حامد با خشم گفت :

-برو بیرون ... اینو نمیفهمی برو بیرون یعنی چی یا حالت کنم ؟

نگاهم به حاجی بود دلگرم کننده بود نگاه حاجی و چشم بست

عمه رو به رُز گفت :

-عمه قشنگم این آقا ...

حسام که ایستاده بود فاصلشو با من کم کرد و تو گوشم با نفرت زیادی

زمزمه کرد :

-گم شو برو بیرون ...

رُز رو به عمه گفت :

-من حس میکنم این آقا رو میشناسم ...

با تمام وجودم از شنیدن این حرف شاد شدم لبخندی اومد به لبم بدون

ملاحظه‌ی اطرافیانم و آروم گفتم :

-همون .. من همونم که ....

حرفم ناتمام موند نمیدونستم چی بگم جراتمو از دست دادم که ساکت شدم

نگاهش به من بود و گفت :

-که چی ؟

عمه با لبخند گفت :

-که خیلی دوست داره

رُز رو به عمه گفت :

-اما هیچی یادم نیست

من -اما من که یادم میاد ... تو کل زندگی

بازم حامد بود که از کوره در رفت و گفت :

-خفه شو عوضی

حاجی با لحنی محکم و توییخانه گفت :

-حالا آمد؟

احسان هم عصبی بود رو به حاجی طلب کارانه گفت:

-اما بابا...

حاجی رو به پسرانش با لحنی که دستور تلقی میشد گفت:

-شما برید بیرون....

چشات سگ داره, [15:23 03.03.19]

#پارت\_هشتاد\_سه

پسرا اصلا انتظار این حرف رو نداشتن حامد با اعتراض و ناباوری گفت:

-اما بابا

عمه در تایید حرف حاجی گفت:

-شنیدین...

احسان اشاره به من کرد و گفت:

-اما حاجی این آقا....

حاجی اخم کرد و گفت:

-لطفا... چند دقیقه ما رو تنها بذارین

هرسه با نگاه غضب و حتی تنه زدن حامد بهم اتاق رو ترک کردن

حاجی -حضور شما کنار دخترم رُز ممکنه بهش کمک کنه

رُز تمام مدت ساکت بود و گفت:

-اسم من رُزه؟

پروین پیشونی رُز رو بوسید و گفت :

-تو رُز منی گل قشنگم ، تک گل ناز قشنگ زندگیمون

رُز رو به مادرش گفت :

-شما مامان منید ؟

پروین گوشه چشمشو پاک کرد و گفت :

-آره عزیز قشنگم

برگشت رو کرد سمت عمه و گفت :

-شما چی ؟ شما کی هستین ؟

عمه با لبخند گفت :

-من عمه ی شمام عزیزم دلم

حاجی با آرامش خاصی گفت :

-تو خوب میشی ، فدای ستاره های چشمات گلم

رُز -میخوام برم خونه ، اینجا رو دوست ندارم

من قدمی نزدیکتر شدم و گفتم:

-باید اینجا باشی گلم حالت بهتر بشه

ملتمسانه نگام کرد و گفت :

-اما من میخوام برم ...

بعد مکثی کوتاه ادامه داد :

-تو هم با هام میای ؟

سرمو انداختم منو من کردم نمیدونستم چی بگم

حاجی به دادم رسید و گفت :

-میاد ، هر روز میاد بهت سر بزنه

-ما هم دیگه رو دوست داشیم میاد پیشم هر روز ؟

حاجی -آره عزیزم دوست داشتین اما اون هنوز نامحرمه

رُز متعجب گفت :

-نامحرم ؟

عمه -یوسف تو رو خیلی دوست داشت و داره، ازت خواستگاری کرد

لب تر کرد و نگاه من کرد و گفت :

-منم قبول کردم ؟

ساکت بودند همه که عمه گفت :

-آره عمه تو هم قبول کردی تو هم دوشش داری

نگاه متعجب حاجی رو به عمه دیدم

عمه رو به حاجی گفت :

-با دخترش حرف بزنی بین مرخصش میشه بکنیم ؟

نگاه رُز به من بود و گفت :

-کمکم میکنی میخوام پیام پاپن از رو تخت

حاجی غیرت داره رو دخترش که گفت :

-کمکت میکنم عزیزم

رُز -میخوام یوسف کمکم میکنه ، حس میکنم صداسش برام آشناست همیشه

پیشم بوده

نگاه ملتسم سمت حاجی بود که حاجی گفت :



-همیشه کنارت بود همین جا وقتی حالت بد بود  
-نمیخوام بره میخوام همیشه پیشم باشه  
حاجی -باشه دخترم باشه ... هر وقت بخوای میاد پیشت  
.....مدت ها گذشت اما رُز همون بود هیچ بهبودی تو حالش نبود وهمچنان  
حافظه اش رو از دست داده بود و همچنان امید وار اینکه ممکنه حافظه اش  
بازگرده ... هر روز تقریبا میرفتم دیدنش البته وقتایی که برادرش نبودن عمه  
هم خیلی هوامو داشت وحتى اونو می آورد باهم میرفتیم بیرون گردش ...  
شاید این رابطه و دیدارهای هر روز تو روند بهبود تاثیر گذار باشه ...که  
متاسفانه پیشرفتی تو بهبودی حالش حاصل نبود ....

چشات سگ داره, [18:27 03.03.19]

#پارت\_هشتاد\_چهار ♡

منم تصمیم نهاییمو گرفتم ، من باید به آرزوی قلبیم برسم ازدواج با رُز که  
با تمام وجودم این نهایت خواسته ام بود  
...با التماس شدی که تو لحنم بود گفتم :

-حاجی من دوسش دارم

حاجی لب تر کرد حرفش آشوب به جونم زد که گفت :

-من نمیتونم قبول کنم نمیتونم بفهمت پسرم

بازم التماس بازم خواهش بازم تمنا و گفتم :

-التماس میکنم حاجی من بدون رُز میمیرم

حاجی -اگه دیدی تمام این مدت با بودنت مخالفت نکردم فقط به خاطر رأز بود

لب تر کردم نگاهم هزار تمنا توش بود و گفتم :

-اما اونم منو دوست داره حاجی

-اما نه قبل این اتفاق خودت هم میدونی خیلی ردت کرد

عمه که تمام مدت ساکت بود گفت :

-اما رز دوش داشت

نگاه متعجب حاجی سمت عمه نشانه رفت که عمه خون سر ادامه داد :

-رز یوسف رو خیلی دوست داشت حتی قبل از این اتفاق اماره کسی نگفت از

ازدواج واهمه داشت

حاجی نگام کرد و به پاش افتادم دستاشو گرفتم و ملتسانه گفتم :

-یه عمر دعاگوتونم کمکم کنین من دخترتونو میخوام و دوش دارم

حاجی دستاشو از تو دستام کشید بلندم کرد و گفت :

-اگه حافظه اش برگرده چی ؟ بعد مشکل پیش بیاد چی ؟

عمه لحنش آروم خون سرد و دلگرم کننده بود و گفت :

-پشیمون نمیشی خان داداش من یه چیزی میدونم که میگم ، خودتم خوب

میدونی که رز بغیر از یوسف با کسی حرف نمیزنه ، حتما یه حسی تو وجودش

هست که ما ازش بیخبرم که اونو به یوسف ترغیب میکنه

حاجی متفکرانه نفسشو بیرون داد و گفت :

-دلم رضا نیست عفتم رضا نیست

از این همه سماجت و سر سختی حاجی دیگه داشت بغضم میگرفت و گفتم :

- بخدا بدون رُز من هیچی نیستم

حاجی نگام کرد و با لبخند ته نگاهش گفت :

-امشب بیا با کس و کارت

نفس راحتی کشیدم و با نگاه سپاس گذارانه ای که به حاجی انداختم گفتم :

-ممنون یه دنیا ، سرانجام خوش این عشق رو مدیون شمام .

....مامان با لبخندی رو به پروین خانوم گفت :

-خوشحالم ، کو عروس گلم.

مامان مشماهای دستش رو دست من داد

پروین کمی دست پاچه شد نگرانم کرد که گفت :

-خوابه

مامان - مگه نمیدونست ما میایم خوابن ؟

-چرا شما بزرگوارین اما رُز یکم سر درد داشت گفتم بخوابه استراحت کنه

شاید بهتر شه

مامان رو به من گفت :

-یوسفم به بابات میگفتی ، خدایی نکرده غیر طبیعی نباشه

عمه با لبخند گفت :

-با دکتر حرف زدیم گفتن چیز نگران کننده ای نیست

مامان -این خارج از حیطه ی منه ، یوسف نظر تو چیه ؟

من -چیزی نیست مامان تاثیر دارو هاشه

مامان سرشو تکون داد و گفت:

- الهی شکر

من رو به پروین خانم گفتم :

-میشه برم پیشش ؟

پروین - برو عزیزم وقتشه بیدار شه

با گفتن اجازه ای بلند شدم و مشماها رو برداشتم و سمت پله ها رفتم

پشت در اتاقش بودم خواستم در بزنم اما داخل شدم ، اما آروم در رو باز

کردم داخل شدم هنوز خواب بود ...

داخل که شدم در رو بی سرو صدا بستم و جلو رفتم مشماها رو مبل گذاشتم

جلو رفتم لبه ی تخت نشستم ، محو تماشاش بودم ...دقایقی طولانی ، انگار

خداوند معجزه کرده که کنار آرام بخش ترین فرشته نشسته بودم... خم شدم

و بوسه ای ... با اینکارم از خواب پرید گیج منگ بود تا موقعیتش رو بدست

آورد با لبخند که محو تماشاش بودم گفتم :

-چته ؟

ملافه رو دست پاچه دور تنش که لباس خواب تنش بود پیچید و گفت :

-چرا این جوری نگام میکنی ؟

-با لبخند گفتم :

-حق ندارم زنمو نگاه کنم ؟

با اخم گفت :

-نیستم هنوز

لجوجانه گفتم :

-هستی

-کی اومدی ؟

-خیلی وقت نیست ، .... منتظرم نمودی ؟

-یکم سرم درد میکرد

-الان بهتری عزیزم ؟

موهاشو پشت گوش انداخت و گفت :

-بهترم

-پاشو آبی بزن به دست و صورتت حالت جا بیاد کارت دارم

-پس برو بیرون لباسامو عوض کنم

-چرا این جوری میکنی ؟

قاطعانه گفت :

-لطفا یوسف ... برو بیرون ُ

چشات سگ داره, [07:36 05.03.19]

#پارت\_هشتاد\_چهار ♡

رُز با ملافه دور تنش بلند شد و گفت :

-خیلی بد جنسی

با خنده گفتم :

-عاشقتم

داخل حموم اتاقش شد و بلند شدم لباس رو از تو مشما در آوردم پشت در

حموم ایستادم و گفتم :

-بیا اینو بپوش

جوابی نداد بلند تر گفتم :

-رُز عزیزم شنیدی ؟

در رو باز کرد و سرشو از لای در بیرون داد و گفت :

-بده ببینم

لباس رو گرفت نگاهم بهش بود و گفتم :

-هنوز ازم خجالت میکشی ؟

لبخندی زد چیزی نگفت و در بست نفسمو با پوف کش داری بیرون دادم

دقایقی طولانی گذشت لبه ی تخت نشسته بودم نگرانش شدم خیلی طولش

داد مگه میخ، است چکار کنه یه لباس بود فقط پیوشه که بلند شدم پشت در

حموم رفتم تا خواستم چیزی بگم

صدای دوش آب بود که باز بود و که گفتم :

-رفتی حموم

مسلمما صدامو نمیشنید

برگشتم پشت میزش نشستم که چند بر گه بود همه رو نگاه کردم شعر

وترانه بود خوندم چندتایی رو معرکه بود زیر لب گفتم «معرکه ای تو عزیز

دلم»

دقایقی بعد اومد بیرون موهاشو با حوله ی کوچیکی جمع کرده بود ولباس

تنش بود یه لباس بلند فیروزه ای رنگ با یقه ی کیپ حریر و گیپور کار شده

بود و با سنگ دوزی جلوش و آستین های بلند رو تنش محشر بود

نگاهم بهش بود و که جلو اومد و گفت :

-فکر کردم رفتی

با لبخند تحسین بر انگیزی گفتم :

-منتظرت بودم ، خواستم خودم اولین نفر باشم شاهکار خلقت رو بینم

در حال خشک کردن موهاش گفت :

-عاقده چه ساعتی میاد ؟

-ساعت ۹ شب با حضور مهمونا دیگه

با لبخند گفت :

-پس چرا اینقد زود اومدی ؟

با لبخند که محو تماشاش بودم گفتم :

-اومدم بینمت

سمت میز دراور رفت از تو کشو سشوار رو در آورد

سمتم چرخید و گفت :

-خیلی قشنگه

-سلیقه ی مامانه

-سایزمو خوب بلدی

خندیدم بلند شدم از پشت میز سمتش رفتم و

گفتم :مگه میشه بلد نباشم

-امروز مرخصی گرفتی ؟

-اول اینکه امروز عقده ثانی جمعست

لبخند زد که گفتم :

-واسه کلیپ عروسیمون یه سکانشش بیمارستانه

قبل روشن کردن سشوار گفت :

- چرا بیمارستان ؟

سشوار رو از دستش گرفتم نشست رو صندلی خودم مشغول خشک کردن موهاش شدم لطافت عجیبی داشت موهاش در سکوت که گفت :

- نگفتی چرا بیمارستان ؟

- بعد میفهمی

- نکنه با لباس عروس ؟

با لبخند در حال خشک کردن موهاش گفتم :

- یکمی آره یکمی نه ...یه دکتر دیوانه عاشق بیمار شه ...

برگشت نگام کرد با لبخند و گفت :

- جالب میشه

- خیلی ...یه کلیپ دانشگاه

با خنده گفت :

- استاده عاشق شاگردش میشه ؟

خندیدم موهاشو بهم زدم و گفتم:

- استاده خلو چله

اخم کرد و گفت :

- بد جنس

چشات سگ داره, [09:20 05.03.19]

#پارت\_هشتادپنج?❤️



به ماه گذشت ...

کلیپ های عروسیمونو گرفتیم . زیباترین کلیپ های که فکرشوهم نمیکردم  
خودشو دوستاش برنامه ریزی کرده بودن درست کردن  
نیمه های شب بود وامشب شب عروسیمون ، من خیلی معذب بودم خیلی  
سختم بود خیلیا تو عروسیمون بودن که هیشکی رو نمیشناختم  
.... آخرای عروسی بود ومهمونا در حال خدا حافظی کردن بودن که حس بدی  
داشتم ... امکان نداشت الان وقتش نبود ، فکر کنم به خاطر حساسیت و  
استرس زیاد بود

به گوشه ای رفتم وعمه رو به خودم کشوندم اونجا  
عمه نگرانی رو چشمام خوندمگن وآروم وبا نگرانی گفت:  
- چی شده ؟

منو من کردم این دست و اون دستم که عمه دوباره پرسید :  
-پرسید چی شده گلم

آب دهنمو قورت دادم نگرانی بد جور استر سم رو بالا برده بود بالا  
آروم گفتم :

-ماهانم فک کنم جلو افتاده  
عمه لب گزید وگفت :

-مطمئنی ؟

سرمو تکون دادم به نشونه ی تاکید  
چرخیدم وگفتم :  
-لباسم تمیزه ؟

عمه در حال واری لباام گفت :

-تمیزه

دوباره سمت عمه چرخیدم و گفتم :

-حالا چکار کنم نگرانم میترسم .

تو همین لحظه یوسف فراغ از خدا حافظی کردن از مهمونا سمت ما اومد که

ضربان قلبم به سرعت افتاد دست خودم نبود

قبل از اینکه سمت ما بیاد و بهمون برسه گفتم :

-قربونت برم عمه خودت بهش بگو من رفتم

یوسف داشت می اومد من رفتم

« یوسف »

رفتم سمتشون که رُز ول کرد با دیدم رفت

متعجب ایستادم بدون هیچ حرفی از کنارم رد شد رفت خیلی بهم بر خورد که

عمه خودش اومد سمتم همین طور ایستاده بودم و رفتنشو نگاه میکردم

عمه بود که نگاهمو سمت خودش چرخوند بود و گفت :

-بهش حق بده

ابروی بالا انداختم دست تو جیب کتم بردم و گفتم :

-نگرانه ؟ خب میدونم طبیعیه اما چرا این طوری بر خورد کرد

بازومو گرفت منو کشوند اون طرف تر که نگران شدم و گفتم :

-چی شده نگرانم کردین واقعا ؟

-چته یوسف جان نگران نباش

-چی شده آخه رُز هم مه معلوم بود خیلی پریشونه

لب تر کرد تمام نگاهم بهش بود که ادامه داد :

-مراقب زنت باش

-این وظیفه ی منه

عمه فقط نگام کرد نگاهش بیشتر نگرانی بهم انتقال داد که گفتم :

-جدا دارم قالب تهی میکنم

-این طبیعیه

-اینکه قالب تهی کنم طبیعیه ؟

با لبخند گفت :

-نه اینکه رُز استرس زیادی داره

لبخندی زدم و گفتم :

-خب میدونم انقدر درکم پایین نیست که متوجه نشم و درکش نکنم

-آخه مشکل اینه رُز ماهانش جلو افتاده

متعجب نگاش کردم که گفت :

-دکتر ؟

جدا انتظار شنیدن این حادثه رو نداشتم که گفتم :

-اما ...

-چکار میشه کرد ممکنه برای هر کسی از شدت استرس زیاد پیش بیاد

خودت دیگه باید بهتر درک کنی

یه لبخند خیلی مصنوعی بی جونی زدم و گفتم :

-اصلا انتظار نداشتم ، ما ترایخ عروسی رو همین زمان تاین کردیم آخه

-شده دیگه .... چند روز دیگه اون دختر تمام کمال مال خودته

سکوت کردم که با خنده گفت :

-بی‌قراری آره ؟

سرمو انداختم چیزی نگفتم که گفت :

-برو حالا فک میکنن خبریه

سکوت کردم باز که عمه دستی به شانه ام زد و رفت ...

چشات سگ داره, [19:23 05.03.19]

#پارت\_هشتاد\_شش ♡

.....به اتاق خواب رفتیم یکم کلافه بودم ویه نمه بد اخلاق شدم اما خیلی سعی

میکردم بروز ند

من -بیا عزیزم

نگاش کردم ایستاده بود وسط اتاق کتمو در آوردم و انداختم رو تخت و گفتم

تو لباس عوض کن من میرم دوش بگیرم خیلی خستم

سرش پایین بود و آرام زمزمه کرد :

-من متاسفم

سمت حموم که میرفتم گفتم :

-مهم نیست این که عمدی نیست

چیزی نگفت داخل حموم شدم و در رو گذاشتم رو هم لباسامو در آوردم

ورفتم زیر آب سرد بهتر بود برام تو این شرایط ...

...این روزها که تابستون بود روزها هم که میگذشتن اما نه برای من ...  
داشتم کلافه تر و عصبی تر میشدم مدتی بود از شب عروسیمون گذشته بود  
اما هنوز ...

امروزم که جمعه بود ، منم به انتخاب خودم تمام این مدت رو کاناپه میخوابم  
تا ...صبح زود تر بیدار شدم میز صبحونه رو چیدم خانومم که هنوز خوابه ...  
یکم بد اخلاقی من و ترس رز فاصله انداخته بینمون. اون ازم فراریه هنوز و  
میلی بهم نداره نمیدونم تمام این سردی و ترسش ناشی از چیه ؟ منم که  
نمیتونستم مجبور به کاری کنم که دوست نداره  
تو آشپز خونه بودم که اومد زیر چشمی نگاهش کردم مٹ تمام این مدتی که  
تو خونمه بلوز شلوار پوشیده بود و بدون هیچ برهنگی پوشیده ی پوشیده که  
اعصابمو میریخت بهم ، من این طوری دوست نداشتم میخواستم زخم طبق میل  
من لباس پیوشه و من از دیدنش لذت ببرم اما رز گویا منو درکم نمیکرد و  
ازم وحشت داشت و میترسید انگار هنوز ، ومن اصلا این رفتارشو درک  
نمیکردم . وقتی زخمه دیگه این همه خجالت و شرم واسه چیه من زن خجالتی  
دوست ندارم پس واسه چی عقد کردیم و ازدواج کردیم محرمیم دیگه .  
نفسمو بیرون دادم از این فکر و خیال اومدم بیرون باید یه کاری بکنم من  
دیگه خسته شدم خیلی منتظر موندم دیگه صبرم سر اومده .

با گفتن سلام پشت میز نشست

آروم جوابشو دادم که

بعد چند لحظه که نگاهم بهش بود گفتم :

-خواستی یه روسری هم سرت کنی ؟

متعجب نگام کرد و گفت :

-منظورت چیه ؟

-منظورم واضحه عزیزم

-چرا اینقدر بد اخلاق شدی ؟ چی شده ؟

سرم پایین پشیمون شدم ، جدا حوصله اینکه بخوام باهش بحث کنم نداشتم

و گفتم :

-هیچی...

با سماجت تمام گفت :

-چرا یه چیزیت هست

نگاش کردم و گفتم :

-هست آره ، همچین بقیچه پیچ جلوم نشستی انگار نه انگار شوهرتم ،

نامحرمم ؟

لب تر کرد و گفت :

-من راحتم

از جواب وبی تفاوتیش نسبتا عصبی شدم و گفتم :

-اما من ناراحتم

نگاهم بهش بود تا خواست قوری رو برداره نداشتم اجازه ندادم و گفتم :

-برو لباساتو عوض کن بیا

بی تفاوت تر از لحظه ی قبل گفت :

-گفتم که من راحتم

با عصبانیت گفتم :

- شنیدی منم ناراحتم

اعتنایی نکرد و خواست لقمه بگیره که با عصبانیت گفتم :

- مگه زنم نیستی ؟

سکوت کرد از عصبانیت من چشم رو هم گذاشت

با خشم ادامه دادم :

- مدتی زنم شدی اما ازم فراری هستی

ساکت بود که با خشم ادامه دادم :

- شب ازدواجمون که حالت بد شد الانم که خوبی ؟

نگاش کردم نگام کرد چشم تو چشم و گفتم :

- از وقتی اومدی خونم دوبار این اتفاق افتاد ،، خوب شدی دیگه الان ؟

ساکت بود داشت با سکوتش حرص میداد که فریاد زدم :

- با تو ام ...

چشات سگ داره، [08:09 06.03.19]

#پارت\_هشتاد\_هفت

لحنش آروم بود و گفت :

- چته تو ؟

- چمه من ؟

اخم بدی کردم و ادامه دادم :

- خوشی زده زیر دلم ...

فقط نگام کرد یهو لحنم عصبی تر شد و گفتم :

- دو ماهه دق کردم ... برو لباساتو عوض کن

همین جوری با اون چشای وحشیش زل زده بود بهم که یه دفه بلند شدم  
کنارش ایستادم بازو شو گرفتم و بلندش کردم و کشون کشون دنبال خودم  
کشیدم که گفت :

- دیونه شدی ؟

عصبی بودم چیزی نگفتم فقط با خشم دنبال خودم میکشیدم که با عصبانیت  
ادامه داد :

- چکار میکنی ؟ دستمو ول کن

داخل اتاق خواب شدیم که هلش دادم رو تخت تعادلشو حفظ کرد که با  
خشم تو صدام گفتم :

- لباساتو عوض کن مَث یه زن شوهر دار

ویه دفه داد زدم :

- دلم خوشه زن گرفتم ؟

آب دهنشو قورت داد از این همه سکوتش جری تر شدم و سمت کشوی کمد  
رفتم زانو زدم و هر چی لباس توش بود با عصبانیت پرت میکردم بیرون در  
حالی که

من - این همه لباس لختی واسه چیه پس ... قایم کردی برای چی آخه ... ؟

همین طور تک تک کشوها رو باز میکردم و هرچی لباس توش بود بیرون  
پرت میکردم

من - زن گرفتم ؟ آره ... این لباسا واسه کیه ؟ به چه دردی میخوره



خیلی عصبی بودم و لحنم خشن نا ملایم

از تو لباس یه تاپ کوتاه با یه دامن لی کوتاه برداشتم و با عصبانیت بلند شدم  
تمام مدت لبه ی تخت نشسته بود بدون هیچ حرفی که لباسای دستمو سمتش  
پرت کردم و گفتم :

-خودت میپوشی یا تنت کنم؟

بدون اینکه نگام کنه کاملا بی تفاوت گفت :  
-نمیخوام ...

با فریاد گفتم :

-میپوشی

روشو بر گردوند با اخم گفت :

-اه ولم کن

قدم جلو گذاشتم با عصبانیت از لای دندونام گفتم :

-خودت خواستی

وخم شدم و با قدرت بلوزشو با عصبانیت و با یه حرکت سریع از تنش در  
آوردم و با خشم گفتم :

-حقته ...

با عصبانیت در حالی که سعی میکرد خودشو از نگاهم بدزده گفت :

-روانی ...

نگاهم بهش بود با تهدید انگشت اشاره گفتم :

-هر چقد تحمل کردم بسمه ... بهت فرصت میدم که خودت بیای سراغم

تو مثل یه غنچه ی گل میمونی

دستم و انداختم اما لحن عصییم تغییری نکرد که ادامه دادم :  
- غنچه چیدنی نیست ... منتظرت میشم عطر ت خواستنت بیچه خودت بیای  
سراغم

نگاهم بهش بود که ادامه دادم :

- میخوام زنم تو خونم

و اشاره به لباسا کردم و گفتم :

- این جوری پیوشه ...

آروم زمزمه کرد :

- عوضی

با پوزخند گفتم :

- من عوضییم ؟ به خاطر خواسته ام از زنم ؟

سرشو انداخت و گفت :

- گم شو برو بیرون

با پوزخند گفتم :

- خونمه اتاقمه تو هم زنم ...

نگاهم کرد با چشمای وحشیش و گفت :

- روانی

کلیپس رو میز توالت برداشتم و گفتم با این موها تو ببند شلخته

و کلیپس رو تخت انداختم در حالی که از اتاق خارج میشدم ادامه دادم :

- صبحونه منتظرتم

چشات سگ داره, [11:51 06.03.19]

#پارت\_هشتاد\_هشت ❖

«رر»

روانی از اتاق رفت بیرون

عصبی شدم که کلیپس رو برداشتم و محکم پرت کردم خورد به در و داد زدم  
که بشنوه :

«دیونه»

نفس کشداری کشیدم و بلند شدم و با اکراه لباس عوض کردم و اونطور که  
خواست موهام و بستم ... یه برق لب برداشتم کشیدم به لبام  
یکم ادکلن زدم و از اتاق زدم بیرون

رفتم تو آشپز خونه که نگاه تحسین بر انگیزی سر تا پام انداخت و گفت :  
-میخوام همیشه تو خونه همین جوری باشی  
چیزی نگفتم و پشت میز نشستم

برام چای تازه دم که انگار دوباره درست کرده ریخت تو فنجانم و گفت :  
-من خیلی آدم صبوری نیستم اما بهت یه مدتی فرصت میدم ، ولی تضمین  
نمیکنم تا چه حد صبوری کنم

نگاهم بهش رفت که کره مالید رو نون تستش و ادامه داد :  
-پس بهتره خودت...

میون حرفش پریدم و لحنی کمی عصبی گفتم :  
-فهمیدم بس کن دیگه ...  
نگام کرد با خنده گفت :

-خوبه پس حسابی فکراتو بکن . من آدم مسالمت آمیزی نیستم زیاد .  
سکوت کردم دقایقی در سکوت گذشت به زور چند لقمه خوردم که گفت :

-از دستم ناراحتی

فقط پوزخندی زدم

سرش پایین انداخت و گفت :

-تو یادت نیست اما این خود توبودی که یه یوسف مغرور و خود خواه

میخواستی

جدا داشت اعصابمو بهم میریخت منم حوصله بحث و دعوا نداشتم تا خواستم

بلند شم با عصبانیت گفت :

-بشین

یه نگاه غضب آلودی تحویلش دادم و گفتم :

-من سیرم

- من نیستم

-خب بخور من چکارتو دارم

نگام کرد نگاهش وحشتناک غضب آلود بود که گفت :

-از دیدن تو سیر نیستم

آب دهنمو قورت دادم سکوت کردم هنوز ایستاده بودم که با فریاد گفت :

-شنیدی ؟

-نه

عصبی داد زد :

-گستاخ شدی رز

بی تفاوت به عصبانیتش در حالی که میز و آشپز خونه رو ترک میکردم گفتم :

-فک کنم بودم ،چون دست خودم نیست

با رفتنم عصبی داد زد :

-لعنتی صبر منم حدی داره

چیزی نگفتم و داخل اتاقم شدم و در رو بستم ...

«یوسف»

از آشپز خونه رفت پشت سرش داد زدم «لعنتی صبر منم حدی داره»

ساکت و بی تفاوت رفت

اعصابمو ریخت بهم امروز که خونه بودم مثلا در کنار زنم باید به آرامش

برسم این روزا بد جوری. ریختم بهم .

منم ول کردم رفتنم اتاق مطالعه و مشغول درس و تحقیق شدم اینقد سر گرم

بودم وسخت مشغول درس خوندن که گذشت زمان رو اصلا متوجه نشدم .

ساعت ها گذشت ... مغزم دیگه کشش نداشت و گشتم شد خونه در آرامش

مطلق بود هیچ صدایی از آشپز خونه هم نیومد با اینکه این دوماه هم رز

آشپزی نمیکرد اگه هم میکرد یا خراب میکرد یا میسوخت یا قابل خوردن

نبود یا چیزای ابتدایی وراحت و حاضری و آماده میخوردیم و اکثرا یا مامان

میفرستاد یا عمه اش ....

با تمام این تفصیل با همه این چیزا کنار اومده بودم تازه اول زندگیمونه یاد

میگیره درست میشه همه چیز، سخت نگرفتم .

داخل آشپز خونه همون بود جمع نشده بود ...

در یخچال رو باز کردم ... غذای آماده ای که نبود نگاه کردم ... راحتترین چیز  
تو همچین مواقع املت بود

سبد کوچیک گوجه ها رو در آوردم از تو یخچال. و محتویات رو میز که  
صبحانه بود رو کمی خم شدم و با ساعد دستم هل دادم و میز رو خلوت کردم  
و سبد گوجه رو گذاشتم رو میز .

در یخچال رو بستم ماهیتابه از داخل کابینت در آوردم و با چاقوی کوچیک و  
نشستم پشت میز و گوجه ها رو مستقیم تو ماهی تابه نگینی خورد کردم .

چشات سگ داره, [19:00 06.03.19]

#پارت\_هشتاد\_نه

بلند شدم و ماهی تابه رو گذاشتم رو اجاق و زیرش روشن کردم و داخلش  
روغن و یکم نمک ریختم زیرشو کم کردم و در ماهی تابه رو گذاشتم  
که صدای زنگ موبایلم بود

رو اپن آشپز خانه بود رفتم و موبایلو برداشتم و جواب دادم شاهین بود  
من - جونم شاهین

با لحن شادی گفت :

-به به پسر شنگولی با این جوابی که دادی انرژی مضاعف شد

پوزخندی زدم و گفتم :

-چرا نباشم فدات شم

-زندگی بر وفق مراده دنیای متأهلی خوبه ؟

-چجورم «با حرص گفتم»

با خنده گفت :

-چته ؟

-هیچی...بگو

-کی میای تمرین ؟

-یه ساعت دیگه میام نهار بخورم ، کیا هستن ؟

-طبق معمول همه هستن

-ترانه هارو ازش گرفتی ؟

-نه ...

-چرا ؟

-فعلا نه وقت دیگه

-چرا ، ای بابا

-بی خیال حوصله ندارم

-چگونه نکنه دعواتون شده ...؟

-هیچی نپرس شاهین دلو دماغ ندارم جون خودت

با خنده گفت :

-رکورد شکوندین جون من همش دوماهه ازدواج کردین

-بیخودی شلوغش نکن من حال خوب نبود ، کم حوصله شدم

-یوسف اذیتش نکن تو رو خدا خودش حالش خیلی خوب نیست تو که

میدونی چه شرایطی داره

حواسم رفت به گوجه ها مشغول هم زدن گوجه ها شدم

گفتم :

-باشه شاهین جان میام میبینمت

-ببین میتونی ترانه‌ها رو ازش بگیری ؟

-خودت زنگ بزنی بش بگو من نمیگم

چنان قهقهه‌ای سر داد که با حرص گفتم :

-زهرمار

-باخنده گفت :

-باشه میبینمت

قطع کرد گوشی رو گذاشتم رو میز آشپزخونه و تخم مرغ در آوردم از تو

یخچال و سه تا دونه رو گوجه‌ها شکوندم یکم هم زدم و در ماهی تلبه رو

گذاشتم

نونای رو میز خشک شده بودن از تو فریز نون در آوردم و گذاشتم داخل

ماکرو ویو. نگاهی به ماهی تابه انداختم زیرشو خاموش کردم

ماهی تابه رو برداشتم و گذاشتم رو میز

رفتم سراغ رز اونم صبحونه درست نخورده بود حرصم گرفته بود ولج باز

شده بودم امروز ، بدون اینکه در بزمن داخل شدم

وسط تخت نشسته بود و چند کتاب دور و برش و لبتابش جلوش روشن

سرشو برداشت و متعجب گفت :

-دیگه در نمیزنی ؟

با پوزخند گفتم :

برای ورود به اتاقای خونم باید اجازه بگیرم



- اما این اتاق منه

متعجب گفتم :

- اتاق تو ؟

- خودت اتاق تو جدا کردی

قاطعانه گفتم :

- من جدا نکردم فعلا رو کاناپه میخوام تا تو آمادگیشو داشته باشی

نمیذاره این بحث کش بره که گفت :

- خب کارم داری ؟

- ناهار آمادست

- میل ندارم

جلو رفتم تمام مدت در آستانه ی در ایستاده بودم که لپتابشو بستم

با جیغ گفت :

- نکن

با لحنی محکم گفتم :

- دوست ندارم باهام قهر کنی ، الانم ازت میخوام بیای ناهار بخوری

- من قهر نیستم ...

چشات سگ داره, [19:00 06.03.19]

#پارت\_نود

- با این رفتارت یعنی باهام قهری

نگام کرد و گفت :

-تو سرم داد زدی

لب تر کردم و گفتم :

-باشه معذرت میخوام

-اما ...

نذاشتم ادامه بده. و سریع گفتم :

-اما نداره ... خوب میدونی که قهر کنی باهام بد اخلاق تر میشم

کتاباشو هل داد گوشه ی تخت دراز کشید رو تخت و پشت کرد بهم و گفت :

-برو بیرون خوابم میاد

با کلافگی زیادی دست به موهام بردم و عصبی گفتم :

-قهری دیگه ؟

-حالا تو این جوری فکر کن

-رُز داری با این رفتارت اذیتم میکنی حواست هست ؟

-نه اذیت نمیکنم من خسته خوابم میاد همین

- باشه پس راحت بگیر بخواب

هیچی نگفت که ادامه دادم :

-من دارم میرم بیرون تمرین دارم قبل از شام میام

و سمت کمد رفتم مشغول لباس پوشیدن شدم آرام گفتم :

-ناهار نمیخوری ؟

-نگاش کردم و گفتم :

-مگه ناهار آماده کردی ؟

دهن کجی برام کرد که بی تفاوت گفتم :

-اما شام میام خونه

-یعنی شام آماده کنم ؟

پوزخندی زدم و گفتم :

-مگه آشپزیم بلدی ؟

اخم بدی کرده بود که ادامه دادم :

-سر راه میرم خونه بینم زینت چی چی پخته منتظرم باش

« رز »

شب همون روز تصمیم گرفتم یه تکونی به خودم و کم کم آشپزی کردن رو

یاد بگیرم بل اخره باید از یه جایی شروع کنم

عصرش که یوسف رفت بیرون منم رفتم یه مقداری خرید کردم خونه رو

تمیز کردم کلی کار داشتم ، بعد شام بود که داشتم ظرف ها رو میشستم اصلا

نمیدونستم چرا حرصم گرفته بود من تو آشپز خونه بودم و با حرص و سرو

صدا ظرف ها رو میشستم که صدای یوسف بود که با خنده گفت :

-چرا اینقدره حرص میخوری ؟

نگاش نکردم محلشم ندادم که ادامه داد :

-حالا ظرفها هیچی بلایی سر خودت نیاری

با حرص گفتم :

-بجهنم

با خنده گفت :

-آخرش که چی باید آشپزی یاد بگیری

نگاش کردم و با عصبانیت گفتم :

-یاد میگیرم ، مگه چیه ؟

با خنده گفت :

-باشه عزیزم من که چیزی نگفتم

سکوت کردم نگاهم هنوز بهش بود که باز مشغول لب تابش شد

منم ظرف ها رو شستم .

مرغی رو که عصر خریده بودم «عجب اشتباهی کردم ندادم برام تیکه کنن»

مرغ رو تخته گوشت گذاشتم چاقوی ساتوری تیزی رو برداشتم یکم استرس

داشتم، باخودم داشتم غر میزدم «من تا حالا تو کل عمرم چاقو دست نگرفتم

چه برسه بخوام مرغ تکه کنم اوف حالا اینو چکارش کنم؟»

نفس عمیقی کشیدم. مشغول شدم مرغ بیچاره داغون شد گوشتاش له شد

اصلا. با حرص رو آخرین تیکه ی رون مرغ زدم که دست گرفته بود البته

چاقو رو برداشتم و با قدرت زدم مثلا میخواستم حرصمو سر مرغ بیچاره در

بیارم. زدن ضربه همان و صدای جیغ من همان. اینقدر شدت ضربه زیاد بود که

انگشتای دستم به شدت آسیب دید

چاقو رو با جیغ پرت کردم و انگشتای دستمو گرفتم ، اما بد زده بودم تا مغز

استخوانم درد گرفت و خون فواره میزد

ویه دفه بغضم شکست و اشکم ریخت این اتفاق به ۲۰ ثانیه هم نکشید

یوسف هم سراسیمه با صدای جیغم خودشو به آشپز خونه رسوند

سعی میکرد دستمو ببینه

ترس تو صداش موج میزد :

یوسف - چکار کردی با خودت؟

به شدت گریه میکردم ، دستای یوسف هم خونی بود بس که خون میزد و بند

هم نمی اومد

این نگرانیش دلگرم میکرد به دوست داشتنش و اطمینان کردن و اثبات

عشقش ، با گریه نگاهش کردم چه لذتی داره وقتی حس کنی یکی با تمام

وجودش نگرانته و دوست داره .

یوسف سعی میکرد دستمو باز کنه اجازه نمیدادم خیلی درد داشت انگشتم

یوسف - داغون کردی خودتو ... اوف بد زخم شده بخیه میخواد ...

چشات سگ داره, [19:53 07.03.19]

#پارت\_نود\_یک💎

سمت کابینت ها دوید دست پاچه بود در حال باز کردن گفتم :

-کجاست جعبه ی کمک های اولیه ؟

نگاهش مضطرب و پریشون بود که با گریه گفتم :

-اون یکی ...

سریع باز کرد و جعبه رو دید سریع آورد و با هر مکافاتمی بود دستمو باند پیچی

و پانسمان کرد خونش بند نمی اومد

دستمو محکم گرفته بودم وقتی برام پتادین ریخت ناخود آگاه از شدت

سوزش و درد

با گریه نگاهش کرد و گفتم :

-آخ... نکن.

نگام کرد با گریه گفتم :

-خونش بند نمیداد

-باید بخیه بخوره

تمام نگاهم به چشمای عاشقش بود و با گریه گفتم :

-میتراسم

خم شد گونمو بوسید و گفت :

-ترس نداره عزیز دلم بیحسی میزنه

نگاش کردم که باز چند گاز استریل دیگه پیچید دور انگشتم و گفت :

-پوش بریم

سمت سرویس ته سالن رفتیم

دستاشو شست و کمک کرد ودست دیگمو شست آب زد تو صورتم به

آرومی و اشکامو شست با حوله خشک کرد و گفت :

-تا زخم دستت خوب بشه چند روزی مراقب باش گلم زیر آب نزنی

هر کاری داشتی من خونه باشم بهم بگو عزیزم

لبخند زدم چیزی نگفتم چه احساس شیرینی داره با محبت کردناش بهم منتقل

میکرده و ذره ذره به وجودم تزریق میکرد

با بغض شدیدی گفتم :

-یوسف نگرانم ...

ومنو سمت اتاق هدایت کرد و گفت :

-الهی قربونت برم ترس نداره که ...

-دردم میاد میسوزه

داخل اتاق شدیم...وگفت :

-تحمل کن فدات شم

سمت کمد رفت مانتویی در آورد مانتو رو تنم میکرد وگفت :

-آخه حواست کجا بود گلم؟

با بغض گفتم :

-من هیچ کاری بلد نیستم

-یاد میگیری عزیز من

نگاش کردم در حال بستن دکمه های مانتو سرشو برداشت و نگام کرد وگفت

:

-باید چند بار دیگه خودتو داغون کنی؟

سرمو انداختم با گریه گفتم :

-خواستم واست آشپزی کنم خو

سرشو انداخت و باز مشغول بستن مابقی دکمه ها شد وگفت :

-اگه قراره خودتو داغون کنی من نمیخوام ، تو از هر چیزی برام مهمتری

اشاره به تخت کرد وگفت :

-بشین شلوار پات کنم

نشستم و جلو پام زانو زد و.....شلوار پام کرد بلند شدم زیپ و دکمشو بست

مقنعه سرم کرد وگفت بهتره راحتتره منم یه دختر بچه ی حرف گوش کن

اطاعت میکردم مقنعمو برام مرتب کرد با وسواس میون درد دستم لبخندی

زدم چه لذتی داشت کنار مردی که این همه هواتو داره ...

خودشم سریع و تندلباس پوشید که تا خواست از در بره بیرون گفت :  
-بریم

من هنوز ایستاده بودم که گفتم :

-چادرم

نگام کرد و گفت :

-نمیخواه میریم بیمارستان

-من بلد نیستم بدون چادر باشم

-با ماشین هستیم اح... ..

میون حرفش پریدم و گفتم :

-میشه لطفا بهم بدی

سمت کمد برگشت از رو آویز برداشت سرم کرد و دستمو گرفت و از خونه زدیم بیرون درد دستم بد جور اذیتم میکرد ....

چشات سگ داره, [05:56 09.03.19]

#پارت\_نود\_دو

دقایقی طول کشید که رسیدیم بیمارستان

داخل شدیم بخش خلوت بود ... نیمه شب بود و این طبیعی

دقایقی طولانی طول کشید

یوسف در به در دنبال پرستار کسی نبود که ...

عصبی سمت پذیرش رفت و با عصبانیت به متصدی که سرش پایین بود



گفت :

- کدوم گورین این پرستارا؟

دختره از جاش پرید و عقب کشید خودش رو با ترس و لرز از دیدن یوسف با تنه پته گفت :

- دکتر آروم باشین لطفا ... پرستارا...

که سر پرستار با عجله رسید و حرف متصدی نیمه تموم موند سر پرستار :

- سلام آقای امیری ...

یوسف حق به جانب و عصبی گفت :

-میشه بگین چه غلطی میکنین ما یه ساعت معطلیم

سر پرستار با ترس گفت :

-بخشین دکتر آخه ....

یوسف اشاره به دستم که من تمام مدت روی نیمکت نشسته بودم کرد و گفت :

-یه ساعت دارم دنبال یکی میگردم انگار نه انگار ... شما همیشه بر خوردتون

با بیمارا همینه ؟ معطل میکنین ؟

سرمو انداختم از نگاه کردن به پرستار اما گفت :

-آخه اورژانسی داشتیم

با فریاد گفت :

-تو این خراب شده همه گرفتارین

-دکتر امیری خب شبه دیروفته شیفت شب پرستارا کمترین

یوسف حق به جانب گفت :

- رسیدگی کن به خانومم ، سریع بدون اتلاف وقت

سر پرستار سمتم نگاه کرد سرمو برداشتم با لبخندی گفت :

- تشریف بیارین لطفا

بلند شدم همراهش رفتم

یوسف هم عصبی بود اما پشت سرمون اومد

داخل اتاق شدم روی لبه ی تخت نشستم چند دقیقه بعد یه پرستار اومد با

بغض نگاه یوسف کردم ، پرستار سرنگ آماده دستش بود ومنتظر بود که

گفتم :

- یوسف ؟

یوسف نگام کرد و آرام گفت :

- جونم

با بغض گفتم:

- من میترسم خودت برام انجام بده

لب تر کردم و جلو اومد وگفت :

-من دلم نمیاد گلم ... پرستار انجام میده عزیزم

-آخه میترسم

-نترس گلم ترس نداره ، دوتا بخیه که بیشتر نیست

پرستار باند دستم رو باز کرد که متاسفانه باز خون ریزی کرد و بعد از

ضد عفونی کردن سریع برام تزریق کرد که بی اراده با سوزش سوزنش جیغ

زدم

یوسف کنارم بود که چشم بست  
بغضم گرفت ...

پرستار بدون حرفی رفت

یوسف آروم گفت بیحس بشه .... چند دقیقه طول میکشه

دقایقی طولانی گذشت در سکوت

که پرستار برگشت تا بخیه کنه وسایل رو آماده کرد چنان استرس گرفته

بودم که یوسف کنارم بود با دست سالم دستشو گرفتم و فشار دادم چشم

بستم منتظر بودم که بخیه کنه

که تا اولین سوزن رو زد چنان جیغ زدم از درد اصلا بیحس نشده بود که به

گریه افتادم

یوسف با فریاد با پرستار گفت:

- چه غلطی میکنی؟

با گریه گفتم:

- وای خدا مُردم، یوسف بیحس نیست

یوسف متعجب نگاه پرستار کرد که از نگاه غضب آلودش ترسیده بود

با عصبانیت گفت:

- مگه بیحسی نزدی؟

من با گریه گفتم:

- درد دارم خیلی بیحس نشده

پرستار با منو من گفت:

- بیحسی زدم ...

یوسف قاطی کرده بود که با فریاد گفت :

-بیحس نشده ...چی زدی ؟

با گریه گفتم :

-آروم باش تو رو خدا ...

یوسف باز داد زد و گفت :

-گم شو برو بیرون

من از درد، و خون ریزی به شدت اشک میریختم دست خودم نبود که سر پرستار سراسیمه اومد ...

چشات سگ داره، [09:11 09.03.19]

#پارت\_نود\_سه

یوسف با دیدن اون با عصبانیت داد زد :

-اون پرستار احمق به خانومم چی تزریق کرد ؟

سر پرستار با ترس گفت :

-اشتباهی ... اشتباهی ...

این فریاد یوسف بود که بیمارستان رو لرزوند و گفت :

-چی بود ؟

ترس تو صدای سر پرستار موج میزد که گفت :

-نگران نباشین ... نگر....

اینقد عصبی بود که قابل کنترل نبود که با فریاد میز چرخ دار حاوی وسایل پانسمان رو لگد زد که نقش زمین شد و گفت :

-بیمارستان رو سرتون خراب میکنم

بیچاره پرستار جدا میترسید از ترس با تته پته تمام گفت :

-خواب ... آور ... بود آرام بخش قوی ...

واقعا برام قابل درک نبود تا به حال یوسف رو این جوری ندیده بودم که یه دفه سمت سر پرستار حمله کرد و چنان گردنشو گرفت وچسبوند به دیوار با خشم از لای دندوناش گفت :

-همین الان میرین تو اون احمق حسابداری ....

من تمام مدت نگاهم بهش بود با گریه گفتم :

-یوسف خواهش میکنم ... دستم خون ریزی داره

با سرعت ولش کرد اومد سمتم . بیچاره پرستار داشت خفه میشد به سرفه افتاد

یوسف با فریاد گفت :

-یه بی حسی بیار بزنم براش

پرستار با حالت دو رفت نگاهم به یوسف بود که با گریه گفتم :

-خودتو کنترل کن چته عزیزم

اولین باره بهش میگفتم عزیزم نگام کرد که پرستار اومد داخل یوسف

برگشت و سریع سرنگ آماده شده رو از دستش گرفت و خودش برام زد

دستش میلرزید اما زد ... درد داشتم اما لبخند زدم میون گریه هام که

خودشم لبخند زد .....

دقایقی بعد خودش با وسواس برام بخیه زد شست و شو داد ضد عفونی کرد و پانسمان کرد داشت کم کم خوابم میبرد به خاطر آمپول خواب آور یوسف بعد اتمام کارش به پرستار که کنار دستش ایستاده بود با لحن غیر ملایمی گفت :

-این بیمار چشمه اربده میکشه

پرستار -بد حال تازه براش مورفین تزریق کردن ...

سرپرستار داخل شد که یوسف سریع گفت :

-شما واون خانم فردا تسویه حساب

سر پرستار -اما دکتر

یوسف -این سهل انگاری شما اصلا قابل جبران نیست این نوع اشتباهات تو.

پزشکی ممکنه منجر به مرگ بیمار بشه

سر پرستار -این بیمار دست وپاشو گم کرده بود خیلی شلوغ میکنه

-با من بحث نکن پرستار

سر پرستار -من واقعا متاسفم

یوسف کمک کرد از تخت اومدم پایین همزمان گفت :

-تاسفتون به درد من نمیخوره

چادرمو مرتب کرد که گفتم :

-داره خوابم میگیره

یوسف -بریم عزیزم

و بدون اعتنا به التماسای پرستار اومدیم بیرون نفهمیدم اصلا چطوری رسیدیم

ماشین تا نشستم تو ماشین سرمو تکیه دادم خوابم برد ....

«یوسف»

تا حرکت کردیم خوابش برد نکاش کردم کمی رنگش پریده بود لبخند زدم  
و در سکوت مطلق ماشین بود که رسیدم خونه  
بغلش کردم و بردمش بالا .... رو تخت که گذاشتمش مگه تکون خورد گلم  
خواب آورش قوی بود ... لباساشو در آوردم ملافه روش کشیدم و خودم هم  
لباس عوض کردم و برای اولین بار کنار همسرم رو تخت دراز کشیدم .... تا  
ساعت ها کنارش بودم و غرق تماشاش مگه خوابم برد دست خودم نبود  
بیخواب بیخواب بودم ، کنار همسرم بودم ولی از داشتنش محروم بودم .  
اون رسما همسرم بود اما هنوز مالکیت من ،.....  
نفسمو بیرون دادم پیشونیشو به آرومی بوسیدم و زمزمه کردم «صبورم گلم تا  
تو آمادگی داشته باشی»

طاق باز شدم و رفتم تو فکر باید خودم یه کاری بکنم که منو بخواد باید  
خودمو بهش نزدیک کنم ، تقصیر خودمه وقتی شبا جدا میخوابم معلومه که  
.... نه تصمیمو گرفتم باید فاصله ها رو خودم از بین ببرم .

چشات سگ داره، [12:28 09.03.19]

#پارت\_نود\_چهار💕

«رُز»

از خواب بیدار شدم یکم گیج و منگ بودم

بلند شدم که یوسف کنارم بود ... دمر خواب بود . با یاد آوری خاطرات  
دیشب همه چی یادم اومد  
نگاهم بهش بود یه اخمی تو صورتش بود لبخند زدم و دست بردم تو موهایش  
خم شدم و آروم تو گوشش زمزمه کردم :  
-یوسف ؟ .... یوسف بیدار نمیشی ؟  
اصلا انگار نه انگار دستم تو موهایش بود دوباره تکرار کردم  
-یوسف ... عزیزم باید بری بیمارستان  
خواب خواب ، نمیدونستم تا این حد خوابش سنگینه که دست بردم کتف  
برهنشو محکم تکون دادم  
که یه تکونی خورد و خواب آلود گفت :  
-لطفا ... بذار بخوابم  
-پاشو دیرت میشه  
چشاش بسته اما خواب آلود گفت :  
-نمیرم امروز ... خوابم میاد  
-کلی بیمار داری الان عزیزم منتظرن  
اصلا محل نداد همچنان خواب خواب بود  
از رو تخت بلند شدم اومدم پایین  
به آشپز خونه رفتم ، مرغ دیشب هنوز رو سینک بود دستکش دست سالمم  
کردم و جمع کردم و انداختم تو سطل دستکش رو از دستم در آوردم و  
زیر لب گفتم «چلاق شدم رفت من با دو تا دست کاری بلد نیستم حالا با یه  
دست چکار کنم ؟»



کتری رو پر کردم و گذاشتم رو اجاق  
برگشتم اتاق خواب که یوسف رو بیدار کنم  
ملافه رو از روش محکم کشیدم که .... لب گزیدم تا حالا شوهرمو این جوری  
ندیده بودم دوباره انداختم روش و لبه ی تخت نشستم  
من-یوسف جان بلند شو دیرت میشه عزیزم  
خواب آلود گفت :  
-زنگ بزن بگو دوساعت دیرتر میرم  
نفسمو بیرون دادمو گفتم :  
-آخه ...  
بدون اینکه چشاشو باز کنه گفت :  
-دیشب اصلا نخوابیدم  
تا خواستم بلند شم که شیطان شد و یهو مچ دستمو گرفت و گفت :  
-پیشم بخواب  
یه طوری شدم از گرمای دستش که گفت :  
-لطفا ...  
لب تر کردم نگاهم بهش بود اون چشاش بسته که آروم گفتم :  
-برم زیر کتری رو خاموش کنم  
-میای دیگه ؟  
نفسمو بیرون دادم و گفتم :  
-میام

دستم و ل کرد نگاهم بهش بود خواب بود هنوز، که با سرعت اتاق رو ترک کردم

احساس عجیبی داشتم زیر کتری رو خاموش نکردم تکیه به کابینت دادم منتظرم موندم بجوشه .

دقایقی بعد جوشید ... چایی. درست کردم و صبحونمو در تنهایی خوردم اما به طوری بودم مَث هر روز نبودم .

تمام مدت تو آشپز خونه بودم به ساعت بود که صدای در اتاق بود که باز شد ... صدای پاهاش بودم که صدلاشو میکشید خستگی از راه رفتنش معلوم بود که رسید ... خواب آلود خواب آلود بود .

نگاش کردم فقط شلوارک پاش کرده بود در آستانه ی در بود. و معترضانه گفت :

-چرا نیومدی ؟

سرمو انداختم و گفتم :

-خواب بودی و خسته گفتم راحت تر بخوابی

اومد پشت مبز نشست و گفت :

-تو کل دیشبو خواب بودی ، من بیدار بودم تا خود صبح

بدون توجه به حرفش گفتم :

-صبحونه میخوری ؟

دست آورد موهای بازمو آورد به طرفم و گفت :

-واسه همینه شبها کنارت نمیخوابم

سکوت کردم

که بلند شد و گفت :

-برم دوش بگیرم

بدون اینکه نگاهش کنم گفتم :

-لطفا با آب یخ دوش بگیر

ایستاده بود هنوز که سرمو برداشتم

نگاهش پر لبخند بود

لب تر کردم و گفتم :

-خب سرما میخوری

فقط نگام میکرد خیره که معذب شدم یه طوری شدم از نگاهش که سرمو

انداختم سکوتمو که دید

بدون حرفی آشپز خونه رو ترک کرد .

چشات سگ داره, [12:22 25.03.19]

#پارت\_نود\_پنج

یکی دو روز گذشت که تو اتاق بودم اومدم بیرون یوسف تنها تو سالن بود رو

مبل نشسته بود داشت مطالعه میکرد که جلو رفتم با شنیدن صدای پام سرشو

با برداشت و با لبخند نگام کرد لبخنداش یه طوریم میکرد که

من سرمو انداختم و جلوش ایستاده بودم که گفت :

-جان

-میخوام برم حموم

-خب؟

-میشه؟

-میشه چی؟

سرمو برداشتم نگاهش کردم که گفتم

-میشه دستمو با مشما ببندی؟

خودش بلند شد سمت آشپز خونه رفت و از داخل کشو کیسه فریز آورد  
و منم پشت سرش رفتم تو آستانه‌ی در بودم که ایستاد جلوم دستمو گرفت  
و بدون حرفی بست که محکم بود آروم گفتم:

-دردم گرفت خیلی محکمه

سرمو برداشتم نگاهش کردم با لبخند گفت:

-تو چقد لوسی

با اخم گفتم:

-خب محکمه

-خب نباید آب بره ...

سرمو اداختم و گفتم:

-حالا چطوری حموم کنم؟

-میخواهی حمومت بدم؟

سرمو برداشتم از پیشنهادش استقبال کردم و با لبخند گفتم:

-جدی؟...کمکم میکنی؟

لبخند پر چشاش و گفت:

-چرا که نه

نگاهم به نگاه مشتاقش بود که گفتم :

-فقط سرمو کف بزنی باشه ؟

تک ابرویی بالا انداخت و گفت :

-باشه

لبخند زدم و بدون حرفی سمت حمام رفتم ....

داخل حمام شدم ... لباس در آوردم و حوله رو دور تنم محکم پیچیدم

یوسف اومد با دیدنم متعجب گفت :

-با حوله ؟

بدون اینکه نگاهش کنم گفتم :

-من راحتم

از اینکه پیشنهادشو قبول کردم پشیمون شدم

دوش تلفنی رو از جاش برداشتم و آب سرد و گرم باز کردم

کنارم ایستاده بود که گفت :

-من سریع کف میزنم برات باشه

چهار پایه حمام رو گذاشت و گفت :

-بشین اینجا راحتتره

دوش رو از دستم گرفت

رو چهار پایه نشستم ... شامپو رو برداشتم و آب رو سرم گرفت خیس شدم

کمی شامپو رو سرم گذاشت با یه دست مشغول کف زدن سرم شد در سکوت

...

خواست سرمو آب کشی کنه که گفت :

-حوله رو در آر تنتو آب بکشم ...

لحنم کمی خشن و عصبی شد بدون اینکه سرمو بردارم گفتم :

-نمیخواد تو برو دیگه

بی اعتنا به من خواست حوله رو بمشه که جیغ زدم ....

لحنش خنده بود گفت :

-چته ؟

چشات سگ داره, [17:15 07.04.19]

#پارت\_نود\_شش

خواست حوله رو بکشه جیغ زدم

- نکن ... نکن

یه دفه عصبی شد دوش رو کوبید تو دیوار با فریاد گفت:

- تو زنی لعنتی

با گریه داد و بیداد. وجیغ گفتم :

- برو بیرون ... برو ... بیرون

باعصبانیت لگدی هوایی پرتاب کرد که حرصشو خالی کنه و با فریاد گفت :

- تو زنم شدی ... بفهم اینو

و با عصبانیت حموم رو ترک کرد و من موندم و صدای هق هقی که تو اکوی

حموم پیچید ...

شب دیر وقت بود از اتاق اوادم بیرون چراغ سالن روشن بود نگاهم به یوسف رفت که رو مبل خوابش برده بود برگشتم به اتاقم و ملحفه از اتاقم آوردم و روش کشیدم و برگشتم آشپزخونه خیلی تشنم بود که یه لیوان آب بخورم... امشب برخلاف بعضی شبها یه لباس خواب تنم بود... بعد خوردن آب رفتم اتاقم

( یوسف )

ملافه که روم کشید از خواب پریدم اما اصلا به روی خودم نیاوردم صدای قدم هاشو شنیدم رفت تو آشپزخونه و صدای باز شدن در یخچال و ریخته شدن آب تو لیوان دقیقی بعد صدای قدم هاشو که برگشت سمت اتاقش وقتی مطمئن شدم پشت به من داره چشمامو باز کردم با حرص نگاهش کردم.. چنان بیا حرص نگاهش کردم که نفسمو بیرون دادم یه لباس خواب... تنش بود وزیر لب زمزمه کردم ( دارم دیونه میشم تا کی باید منتظرت بمونم... مال منی اما نیستی... تو دوستم نداری؟ این حس لعنتی آتیش کشیده زندگیمو )

رو مبل جابه جا شدم و غرق افکارم شدم...

...هوا هم کم کم داشت سرد میشد زمستان هم از راه رسید... رز باز دانشگاه و درسش شروع شد من همچنان تو تب نداشتن زخم میسوختم دیگه برام صبری نمونه بود که تصمیم گرفتم...

سرم پایین بود و حالم داغون که عمه گفت:

-چکار میخوای بکنی تصمیمت چیه؟

با انگشتان دستم درگیر بودم و بدون اینکه سرمو بردارم گفتم:

- شما برام یه کاری بکنین ... بعد گذشت شش ماه انگار نه انگار ...  
سرمو برداشتم و گفتم :

- دوستم نداره

با اطمینان خاطر نشان کرد و با لبخند گفت :

- نه اشتباه نکن ... دوست داره .. اما ...

مضطرب و نگران سریع پرسیدم :

- اما چی ؟

سکوت کرد

نفسمو بیرون دادم و گفتم :

- اون حتی اجازه نمی‌ده شبا تو اتاق پیشش بخوام

- اما خودت اینو خواستی

- خب اگه پیشش بخوابم تا خود صبح بیدارم حالم بد تره

بالبخت گفت :

- طاقت بیار پسر ...

-

چشات سگ داره, [19:55 08.04.19]

#پارت\_نود\_هفت ♡

کمکم عمه محلم نمی‌ذاره ... انگاری مرد غریبه ام ازم وحشت داره می‌ترسه

... اوایل که لباساش پوشیده بود طاقتم طاق شد مجبورش کردم که ....



- اشتباه کردی اونو باید جوری قانع میکردی که باورت کنه باهات راحت باشه دوستانه باشه و تو رو اول به عنوان یه دوست خوب قبول کنه بعد شوهر .. نه اینکه مجبورش میکردی

- نمی دونم شاید حق با شماست اما خواستم با این کارم یاد آوری کنم اون زومه

- آره حق با توعه... اون اما شرایط خاصی داره

- تا کی باید صبر کنم؟

- بهش فرصت بده اون سر در گمه . نمی دونه کیه ...هنوز خودشو قبول نداره برا همین تورو با شک دوست داره ...

- منم دردم همینه اگه دوسم داره چرا شک؟ ... صبرم داره لبریز میشه کم کم عمه خندید و گفت :

- چرا اینقدر بی طاقتی صبور باش ...  
با لبخند ادامه داد :

- آشپزیش هم که .. ناشیانه

- خندیدم آروم و گفتم :

- اگه بگم افتضاحه کمه ... باورتون نمیشه  
عمه باز خندید و گفت :

- بهت که گفتیم هیچی بلد نیست نازپرورده ی حاجیه  
نفسمو بیرون دادم و گفتم :

- اما من دردم غذا نیست هرچی باشه میخوریم با هم ... مشکل اینجاست  
غذای بیرون مطلقا لب نمیزنه ...

عمه با خنده گفت :

- بد دله خیلی این عروسک

- حتی خدمتکار هم نمیارم اجازه نمیده

- چرا؟

- میگه ما که کاری نداریم زیاد... اما به نظرم نمی خواد کسی سر از زندگیمون

دریاره

- همیشه همین طور بود ...

با لبخند عمیقی گفت :

- می ترسه کسی راپورتشو بده

با خنده گفتم :

- خدا به داد برسه

- خیلی باهات سر سنگینه ؟

- نه اینکه سر سنگین نه ... اما صمیمی هم نیست خیلی محتاطه

- عجله نکن دندون رو جیگر بذار خدا بزرگه

- آخه تا کی

عمه فقط نگام کرد که نفسمو با حسرت بیرون دادم و ادامه دادم :

- صبرم حدی داره پیغمبر که نیستم بهش احتیاج دارم زنده

عمه خنده ی کوتاه اینبار تحویلیم داد و گفت :

- حق داری پسرم ... جدا سخته زنت پیشت اما نخوادت ولی دوست داشته

باشه

با لبخند گفتم :

- یه وقت اگه رز ازم شکایتی کرد پیشتون گلایه ای نکنین من چیزی رو تضمین نمیکنم... نه اینکه اراده ای ندارم... خب زنمو میخوام... زن گرفتم که به آرامش برسم گناه که نکردم... زورم میگیره  
- از امشب برو تو اتاقت کنار زنت و راحت بخواب

- همیشه

متعجب گفت:

- چرا؟

- میترسم ناراحت بشه بد عنق بشه اتاق رو ترک کنه و چه بسا بد اخلاقی کنه اوقات منو هم تلخ کنه  
- باهات کنار میاد مطمئنم  
- اون وقت من برام سخت میشه بی خواب میشم....

چشات سگ داره, [16:22 09.04.19]

#پارت\_نود\_هشت

- مدتی تحمل کن... درست میشه

نفسمو با حسرت عمیقی بیرون دادم و گفتم:

- خیلی سخته عمه... گفتنش راحت

- باهاش حرف میزنم

- نه عمه ممکنه ناراحت بشه... بیاد با من بد اخلاقی کنه

با لبخندی گفت:

- جوری باهاش حرف میزنم که متوجه نشه تو به من چیزی گفتی
- با لبخند چشمکی زد عمه که لبخند رو مهمون لبام کرد و گفت :
- ما زنا شگرد خاص خودمو تو داریم
- اون باهوشه تیزه متوجه میشه وای اگه قهر کنه باهام ... آتیش میگیرم ... رز همیشه میگه مشکل خودمون به خودمون مربوطه ...
- خب اینو که راست میگه هر چه کمتر کسی سر از زندگیون دربیاره عالیه روابط شما هم بهتر میشه مسلما ... اما این مسئله باید حل بشه
- نکنه واقعا دوسم نداره ؟
- با اخم گفت :
- اینو هی تکرار نکن ... اون دوست داره من قسم میخورم ... اونقدر دوست داره زیادت هم هست
- با اخم گفتم :
- عه عمه جون ؟
- عمه با خنده حرف رو تغییر داد و گفت :
- حالا کی کنسرت منم پیام مهمان ویژه .
- با لبخند گفتم :
- حضور شما باعث افتخاره عمه جان ... کنسرت داریم زمستون برای بچه های سرطانی هزینشو در نظر گرفتیم
- اووووف کو تا سال دیگه
- آخه تا مجوزشو بگیریم هفت خان رستم باید طی بشه
- من یه آشنای توپ دم کلفت دارم ارشاد اسلامی باهاش حرف میزنم

با لبخندی گفت :

- رو حرفم حرف نمیزنه

- خیلیم خوب ...

نفسمو بیرون دادم و گفتم :

- خب عمه از هم صحبتی و درد دل کردن باهات لذت بردم

بلند میشدم گفتم :

- عید نوروز یه کنسرت کیش دارم افتخار بدین خوشحال میشم

عمه با اخم گفت :

- تو عید برنامه داری اون وقت منو سال دیگه دعوت می کنی ؟

با لبخند گفتم :

- خواستم کمی اذیتتون کنم عمه جون

با اخم با مزه ای در حالی اونم از پشت میز بلند میشد گفت :

- تو بیجا می کنی

- تشریف میارین دیگه ؟

- تا عید ببینم چکاره ایم خدا بزرگه

انشالا که سالم و سرزنده باشین عمه جان

بالبخندی گفت :

- ممنون پسرم ... من جوری باهاش حرف میزنم واز زبونش حرف میکشم که

متوجه نشه

- ملتمسانه نگاه عمه کردم و گفتم :

- خواهش میکنم متوجه نشه من اومدم پیشتون

- خیالت راحت پسرم... قلقلش دستمه... درسته اون شرایط خاصی داره اما  
باهات ازدواج کرده و باید وظایفشو انجام بده و کوتاهی نکنه  
آهی کشیدم و گفتم :  
- خدا کنه همه چی زود به حالت عادی برگرده... من در کنار رز فقط آرامش  
میخوام همین ....

چشات سگ داره, [11:02 15.04.19]

#پارت\_نود\_نه

( یوسف )

گیتار رو برداشتم رو دستام تنظیم کردم با لبخندی گفتم :

- بخون برام بینم

رز بالبخندی گفت :

- ۳...۲....۱ و....

منم با عشق شروع کردم نواختن آهنگ ( داغی یک عشق قدیم )

اونم بعد لحظاتی شروع کرد خوندن

داغی یک عشق قدیم و اومدی زنده کردی

شهر خاموش دام رو تو پر آوازه کردی

دوست داشتم ، دوسم داشتی... تو منو کشتی دوباره زنده کردی

یه دفه دست از آهنگ زدن کشیدم که رز هم با تعجب دست از خوندن کشید و گفت :

- چتدشد یهویی ؟

با لب خندان و شیطننت گفتم :

- میای باهم بریم ؟

کاملا تعجب رو تو نگاه پرسش گرش دیدم که گفت :  
- کجا ؟

با هم دو تامون بریم اون ور بشیم یه زوج هنری  
چنان قهقهه سر داد که محو تماشاش شدم منو جدا به وجد می آورد با خنده  
هاش میون خنده هاش گفت :  
- دیونه ای ؟

- نه ولی با تو که باشم دیونه میشم

با خنده گفت :

- دیونه حاجی حکم اعدامو صادر می کنه تو رو نمی دونم... ولی نه ولی تو هم  
به جرم بی غیرتی قصاص میشی ..البته زود تر از من  
با خنده گفتم :

- اما زوج موفق میشیم

با لبخند گفت :

- آره زوج جوان مرگ

- شوخی کردم تو فقط مال منی ...صدات نگات خنده هات

سر شو انداخت پایین فدای شرم و حیایش که داره دیونه ام می کنه محو  
تماشاش بودم با لذت و گفتم :

- کسی حق نداره صداتو بشنوم نگات کنه دق میکنم ...لمس کل وجودت  
متعلق به کنه فقط ...

دستی به موهاش برد پشت گوش انداخت نیم نگاهی بهش انداختم که  
فرصت رو غنیمت شمردم و گفتم :

- هنوز ازم خجالت میکشی ؟  
با منو من و کتمان گفت :

-نه ...

- اما حس میکنم ازم می ترسی ؟

- چرا این جور می کنی ؟

- فکر نمیکنم دارم میبینم

فقط سکوت کرد ادامه دادم :

- آخه باورم نداری

- مشکل تو نیستی مشکل خودمم که هنوز خودمو باور ندارم

- پس چرا باهام ازدواج کردی ؟

نفسشو بیرون داد و آروم گفت :

- نمی دونم...

تمام نگاه مشتاقم بهش و گفتم :

- اما دیگه زنی ...اینو متوجه میشی ؟

چشات سگ داره, [11:36 15.04.19]



صداش بغض گرفت دلمنو لرزوند و گفت :

- یکم بهم فرصت بده

گیتار رو میز گذاشتم و نفسمو بیرون دادم و گفتم :

- من بهت فرصت دادم خیلی هم شد ... اما دیگه خسته شدم رز ... من بهت

احتیاج دارم در کم کن ... پیشمی اما فاصله است زیاده ... شبها آرامش ندارم

انگار که با حرفام دنبال بهونه شد که بلند شد با سرعت سمت اتاق رفت

نفسمو با حرص بیرون دادم بازم گیتار رو برداشتم و شروع کردم نواختن

... خوندم نواختم حرف دلم زیاد اما ... این خوندن آروم نمی‌کرد

ساعتی گذشت ... کلافه بودم و سر در گم آروم و قرار نداشتم

بلند شدم رفتم اتاقش چراغ خوابی روشن بود ... رو تخت دراز کشیده بود جا

رفتم در رو قبلش بستم

تی شرتمو از تنم در آوردم و لبه ی تخت نشستم

خواب نبود اما پشت بهم داشت منم دراز کشیدم رو تخت که آروم زمزمه

کرد :

- اینجا میخوای بخوبی ؟

- آره عزیزم

- لطفا اینجا .. نه

- تخت به این گندگی یعنی جای من نیست ؟

آروم گفت :

- نه

- خسته شدم داغون شدم رو مبل ... کمر درد گرفتم رو اون کاناپه ی لعنتی

- خودت خواستی ... خب برو تو اون اتاق تختم داره

- من تخت یه نفره دوست ندارم ... اصلا من اون اتاق رو دوست ندارم

- خب پس من میرم اون اتاق

یه دفه عصبی شدم با خشم گفتم :

- تو بیخود می کنی

اونم عصبی اما آروم بدون اینکه صداش بره بالا گفت :

- درست حرف بزن یوسف

سکوت کردم هیچی نگفتم همین طور زل زده بودم بهش ...

- چته چرا این طور نگام می کنی ؟

با لبخند گفتم :

- تو چقد لباس خواب داری ؟

نگاه به خودش کرد و گفت :

- به تو چه

با لبخند گفتم :

- دختر بدی شدی خانوم گل

ملافه رو خودش کشید و گفت :

- برو بیرون خوابم میاد ...

منم رو تخت دراز کشیدم و گفتم :

- نمیرم

- پس پشت کن و بهم هم نزدیک نشو نجسب

با لبخند گفت :

- خب چه اشکال داره

نفسشو با حرص بیرون داد که با لبخند در حالی که تمام نگاهم بهش بود اون

زیر ملافه گفتم :

- قول میدم اذیتت نکنم

لحنش کاملا جدی بود و گفت :

- نه تو خطر ناکی ازت میترسم

تا این حرف رو زد چنان قهقهه ای سر دادم که واقعا غیر منتظره بود حرفش

با خنده گفتم :

- من که کاریت نداشتم تا حالا

با خشم و جدی و خشک و خشن گفت :

- بگیر بخواب حوصله ندارم

چشات سگ داره, [11:48 15.04.19]

#پارت\_صد\_یک\_💎

با خنده گفت :

- میشه بیای ...

هنوز حرفمو کامل نکرده بودم که چرخید با عصبانیت سرشو از زیر ملافه در

آورد و گفت :

- یوسف... برو بیرون

با خنده گفتم :

- باشه قبول اما اجازه دادی پیشت بخوابم ؟

با عصبانیت از رو تخت اومد پایین و سمت در خروجی رفت دنبالش رفتم با

سرعت بازو شو و گرفتم سر جاش متوقف شد هیچی نگفت

منم زل زده بودم به چشماش که داشتن دیونم میکردن

با خشم از لای دندونام در حالی که زل زده بودم به چشماش گفتم :

- حق نداری ازم فرار کنی... تو مال منی

از فشار دستم به بازوش اخم بدی کرده بود که با اخم و خشن گفتم :

- دستمو ول کن دردم گرفت

- در حقم من داری کم لطفی می کنی

هیچی نگفت خیلی ترسیده بود از لحنم از نگاه پر خشمم که فقط نگام کرد با

ترس و لرز و آب دهنشو قورت داد که ادامه دادم :

- خسته ام... خسته ام کردی دیگه نمی کشم

نفسشو بیرون داد بازم سکوت اما زل زده بود بهم که بی اراده... فاصله رو کم

کردم و با خشونت تمام... که هلم داد محل ندادم به تقلاهش م بازو شو بدتر

گرفتم و سمت تخت رفتم و انداختم رو تخت با عصبانیت تمام تو صدام گفتم

:

- مگه من شوهرت نیستم با بغض و ترس گفتم :

- تو رو خدا یوسف

با فریاد گفتم :

- جواب منو بده

باز فقط گریه نگام کرد که با عصبانیت گفتم :

- واسه چی زخم شدی ؟

با گریه و ترس و بریده بریده گفتم :

- نمی... دو... نم

با پوزخند گفتم :

- من می دونم ... محض عذاب من بود

و با فریاد تو چشای پر ترس و اشکش زل زدم و گفتم :

- آره ؟

با حق حق گفتم :

- نه ... نه

خم شدم پیشونیشو بوسیدم و گفتم کمی با آرامش :

- این جوری عذابم نده لطفا ...

بازم فقط گریه بود و حق حق

روبه روش که نشسته بودم و گفتم :

- برام کاری نداره ...

چشات سگ داره, [22:01 18.04.19]

#پارت\_صد\_دو

با گریه گفتم :

- تو رو خدا یوسف

از رو تخت پایین اومدم با عصبانیت در حالی که اتاق رو ترک میکردم و گفتم :

- خودت منو بخواه ...

و در رو محکم بهم رفتم تو سالن دارز کشیدم رو مبل اینقد بهش فکر کردم

که نهایتا خستگی خواب بهم غالب شد و خوابیدم

( رز )

با عصبانیت از اتاق رفت بیرون با رفتنش رو تخت به پهلو شدم با هق هق

...تو خودم جمع شدم مٹ یه جنین و فقط هق هق کردم نمی‌دونم چقد طول

کشید آخر خواب مهمون چشمام شد ...

صبح که از خواب بیدار شدم یوسف هنوز خواب بود رو مبل صبحونه رو آماده

کردم چند دقیقه ای طول کشید که صبحونه رو آماده کردم ...پشت میز

نشستم به تنهایی و میخواستم صبحونه بخورم که دیدم بیدار شد

همون طور مستقیم به آشپز خونه اومد سرمو انداختم سکوت کردم نگاش هم

نکردم در حالی که در یخچال و باز میکرد گفت :

-چرا بیدارم نکردی ؟

- برو یه دوش بگیر هنوز کسلی

- دیرم شده

یه لیوان از رو میز برداشت پر آب پرتقال کرد و گفت :

- میری دانشگاه ؟

لقمه ام رو قورت دادم و گفتم :

- دوازده میرم

نگاهم بهش نبود ولی متوجه شدم یه نفس آب پرتقالو سر کشید و بعدش گفت :

- با آژانس برو

- پول نقد ندارم...برام بذار

- باشه...دیگه باید کم کم بری کلاس رانندگی...تا ماشین برات بگیرم

- تابستون میرم الان وقت ندارم

در حالی که آشپز خونه رو ترک میکرد گفت :

- عصر میام دنبالت...بریم بیرون

- کجا؟

- بعد میفهمی

- شام خونه ایم

- نه می‌ریم خونه ی مامانم

- مگه عصر مطب نمیری؟

- بعد مطب

ایستاده بود تو آستانه ی در که گفتم :

- مگه تمرین نمیری؟

- نه...امروز نمی‌رم

سکوت کردم که رفت بالا... و آماده شد رفت بیمارستان

منم بعد خوردن صبحونه بلند شدم دستی به خونه کشیدم گرد گیری کردم

چشات سگ داره, [12:36 24.04.19]

#پارت\_صد\_سه

همه ی کارهارو انجام دادم کم کم آماده ی رفتن شدم ظرف غذاخوری هم با خودم بردم... مرتب و آراسته از خونه زدم بیرون در آپارتمان رو قفل کردم.. جلو آسانسور ایستادم... هرچه زدم دکمه رو فایده ای نداشت اصلا بالا نیومد مث اینکه بازم گیر داشت پوفی کشیدم و سمت پله ها رفتم همون موقع یه پسر بچه ی حدود ده دوازده ساله که تپل مل هم بود داشت با سرعت پایین می اومد از پله های بالا که بهم رسید و منم داشتم از اولین پله پایین میرفتم که از کنارم که چه عرض کنم... رد شد با سرعت عجله هم داشت و چنان تنه ای بهم زد که واقعا غافلگیر شدم و تعادلم رو از دست دادم. کفشام هم پاشنه بلند بود و متاسفانه سقوط کردم از پله ها و البته پام بد جور پیچ خوردار شدت دردش بود که به خودم پیچیدم و جیغ زدم... خوردم زمین و چه بسا چندتا پله هم غلط خوردم و استخونام نابود شد پسره هم انگار نه انگار رفت پایین فک کنم بس که عجله داشت اصلا متوجه زمین خوردن من نشد.

به سختی بلند شدم چادر تازه ام هم داغون شد. بلند شدم اما از درد پام داشتم هلاک میشدم.

لنگان لنگان تا دم آپارتمان برگشتم.

جدا از شدت درد پام به خودم میپیچیدم و به زحمت در رو باز کردم. تا داخل شدم کفشامو پرت کردم و چادرم همون دم در انداختم



به سختی خودمو رسوندم اتاق خواب. مگه میتونستم رو پام وایسم چه برسه راه برم .

لبه ی تخت نشستم از شدت درد گریم گرفته بود کیفم کنارم بود رو کتفم که گذاشتم رو پاهام و موبایلمو از کیفم در آوردم و شماره ی یوسف رو گرفتم... منتظر شدم اما جواب نداد... دو باره گرفتم بازم جواب نداد با عصبانیت گوشه ی رو تخت انداختم .

به زور بلندشدم و لباس عوض کردم یه شال از تو کمد در آوردم و دوباره نشستم لبه ی تخت و پامو رو با شال بستم .

بلند شدم از تو کشوی کمد یه قرص مسکن خوردم و بدون آب قورت دادم و به زحمت از گلوم رفت پایین تا شاید دردش کمتر شده و قابل تحمل .  
یه ساعت با تحمل درد زیاد گذشت . گرسنه ام شد ظرف غذاخوری در آوردم و با چه جون کندی خوردم ...

بعد خوردن غذا دوباره گوشه ی رو از رو تخت برداشتم و بازم شماره ی یوسف رو گرفتم... جدا گریم گرفته بود دردش که کمتر نشد تازه بد تر هم شد  
( وای خدا چرا جواب نمیده )

رو تخت دراز کشیدم گریم که بند اومد خوابم برد... به خاطر مسکنایی بود که سه تا تو این فاصله ی زمانی خوردم و خوابم برد .

چشات سگ داره, [12:58 24.04.19]

#پارت\_صد\_چهار

اینقد قرصا خواب آور قوی بودن که وقتی از خواب بیدار شدم که با درد شدید پام بود ... با چنان دردی مواجه شدم که بی اراده اشکم سرازیر شد . گوشیم کنارم بود و شمارشو باز گرفتم . جواب نداد. باز عصبی شدم میون گریه هام خواستم گوشيرو پرت کنم رو تخت که تو دستم بود زنگ خورد با گریه نگاه صفحه ی گوشی کردم خودش بود یه لبخند زدم میون گریه هام و جواب دادم با گریه گفتم :

- الو ...

صدای نفس نفس زدنش رو شنیدم و گفتم :

- الو

منم که دلم پر بود داشتم گریه میکردم با گریه معترضانه گفتم :

- کجا بودی ؟

متعجب و لحن نگران صداش گفتم :

- چته عزیزم ... اتاق عمل بودم . گریه می کنی ؟ خب نرسیدم جواب بدم

فدات بشم

با حق حق گفتم :

- یوسف

نه خیر نگرانتر شد و پرسید :

- چته گریه می کنی ؟

- پام ... پام ...

داشتم حق حق میکردم و گریه که نگران پرسید :

- کشتی منو... درست حرف بزن بینم

با گربه ی شدیدی گفتم :

- از پله ها افتادم... نمی دونم فک کنم پام شکسته، مردم از درد

- چیبیبی؟

با گریه گفتم :

- کمک کن ...

- خب چرا نیومدی بیمارستان دیدی جواب ندادم ...

- نتونستم پیام دردم میاد زیاد آسانسورم خرابه

با دلهره و ترس زیاد و نگرانی تو صداش گفت :

- اومد گلم... اومدم

سریع قطع کرد

( یوسف )

مردم و زنده شدم تا رسیدم خونه با آسانسور رفتم بالا درستش کرده بودن .

اینقد با عجله راه میرفتم که نفس نفس میزدم در رو با عجله باز کردم و.

سراسیمه خودمو رسوندم داخل اتاقش

لبه ی تخت نشسته بود و لباس راحتی کوتاهی تنش بود

داخل شدم

نگام کرد سریع سمتش رفتم و پای تخت زانو زدم مقابلش .

شروع کردم شال دور مچشو باز کردن که گفتم :

- از کی این طوری شد ؟

دیگه گریه نمی کرد اما با بغض گفت :

- همون موقع که خواستم برم دانشگاه .

چشات سگ داره, [13:16 24.04.19]

#پارت\_صد\_پنج

در حال واریسی پاش بودم ورم هم کرده بود که گفتم :

- چرا زودتر خبرم ندادی ؟

- صد بار بهت زنگ زدم .... آخخخخ

به خاطر واریسی کردن پاش چنان جیغ زد که مضطرب گفتم :

- فک نکنم شکسته باشه با این ورمی هم که کرده به احتمال قوی در رفته

بلند شدم و ادامه دادم :

- زنگ میزنم شاهین

همین جور ملتسمانه نگاه قشنگ و خیسش بهم بود که گوشیمو از تو جیبم در

آوردم و شماره ی شاهین رو گرفتم که متخصص ارتوپدی بود و شکستگی ...

منتظر بودم جواب بدن و تماس برقرار شد

شاهین - جونم یوسف

- سلام

- سلام از بنده

- - کجایی ؟

- بیمارستانمون چطور ؟

نفس نفس زدم که گفت :

- چی شده ؟

- شاهین رز مچ پایش فک کنم در رفته

- مطمئنی

- آره

- کی ؟

- ظهري چند ساعتی میشه ... خیلی دردش زیاده

- معطل چی هستی پاشو بیارش

- باشه اومدیم دستت درد نکنه ...

تمام مدت نگاهم به رز بود که چشاش خیس بود ... گوشه رو تو جیبم

گذاشتم

سمت کمد رفتم که لباس بدم پیوشه

مانتوی نسبتا کوتاهی در آوردم و ... دادم پوشید و دامن در آوردم از تو کمد

گفتم این بهتره شلوار سخت میشه و. ازم گرفت و از بالا پوشید کمکش

کردم مرتبط کرد و آورد پایین .

رفتم سراغ کمد یه شلوراک در آوردم پای تخت که نشسته بود زانو زدم و

کمک کردم اونم و پوشید

مقنعه سرش کردم خودش مرتب کرد و بلند شد و رو یه پا ایستاد و گفت :

- چادرمو بده

- نمی خواد ...

- من راحت نیستم نمیتونم

پوفی کشیدم و چادری تازه از تو کمدش دادم سرش کرد لبه‌ی تخت  
نشست و باز پاشو رو با شال بستم و گفتم :

- دردت زیاده آره ؟

- وایییی ...خیلی

دستشو گرفتم صندل راحتی پاش کرد و باهم از خونه زدیم بیرون ...با  
آسانسور رفتیم پایین ....سوار شدیم و رفتیم بیمارستان

چشات سگ داره, [13:22 24.04.19]

#پارت\_صد\_شش

بعد از عکس برداری و معاینه‌ی پاش شاهین گفت :

- در رفته ...خیلی ناجور هم در رفته

رز که لبه‌ی تخت نشسته بود :

- باید گچ بگیرم ؟

شاهین - نه اول باید جابندازم

لب گزیدم و گفتم :

- درد داره زیاد

شاهین در حال واریسی پای رز گفت :

- خیلی ورم کرده و شروع کرد پمادی به پای رز زد و شروع کرد ماساژ

دادن پای زخم یکم حس بدی بهم منتقل شد که دست شاهین پای زخم لمس

کرد در کمال احترام و نا محسوس خودم دست پیش بردم و شروع کردم  
ماساژ دادن پای زخم شاهین با لبخندی متوجه حساسیتم شد و گفت :

- من دکترم ؟

هیچی نگفتم فقط لبخند زدم ... و پای زخم خودم ماساژ دادم و مدام از پماد به

پاش میزدم رز از هم از شدت درد به خودش می پیچید

دقایقی طولانی که گذشت شاهین اومد و گفت :

- کار تو نیست

کنار رفتم شاهین مشغول کارش شد و گفت :

- ترانه ی جدیدت عالی بود خانمی ...

رز به سختی لبخند مصنوعی زد

خیلی محکم ماساژ میداد که آه از نهاد رز بلند میشد و به سختی تحمل میکرد

اما از درد به خودش می پیچید که معترضانه گفتم:

- شاهین لطفا ...

شاهین اصلا اعتنایی به اعتراضم نکرد

و گفت :

- میشه ازت بخوام یه ترانه ی ملی بنویسی ... برای اختتام کنرست کیشمون

درد زیادی رو تحمل میکرد گریه نمی کرد خیلی صبوری میکرد و شاید

خجالت که با اخم شدید تو ابروش گفت :

- سعی میکنم

شاهین - هرچه زودتر بهتر

پاشو ماساژ میداد که باز طاقتم کم شد و گفتم :

- جون من پسر آرومتر... کشتیش  
رو به من با اعتراض خشم خشن گفت :  
- خودت بلدی بفرما ...  
سکوت کردم ادامه داد :  
- میذاری کارمو انجام بدم یا نه؟  
با خنده گفتم :  
- نزن بابا... معذرت می‌خوام  
نگاهشو ازم گرفت و باز مشغول کارش شد زن بیچاره ام که از درد به خودش  
می‌پیچید  
شاهین باز زانو به حرف گرفت و گفت :  
- کیش میای دیگه ؟  
رز- اگه قسمت باشه حتما  
شاهین - ماه عسل که نشد برین این سفر برای روحیت هم عالیه  
میون درد باز لبخند زد و گفت :  
- ماه عسل که قراره منو ببره ....

چشات سگ داره, [13:45 24.04.19]

#پارت\_صد\_هفت

هنوز حرفش کامل نکرده که چنان جیغ زد که قلبم از کار افتاد و بال بال

میزدم



شاهین پاشو جا انداخت رز هم که از شدت تحمل درد اشکش در اومد به  
گریه افتاد

شاهین چشمکی واسه حال خراب من زد و با لبخندی گفت :  
- تموم شد

نگام به رز رفت که هق هق میکرد . جلو رفتم شاهین کنار رفت از کنار تخت  
نیم خیز شد رز و بغلش کردم و آروم زمزمه کردم ( تموم شد ... تموم شد )  
با گریه گفت :  
- یوسف ...؟

نوازشش میکردم و گفتم :

- جان یوسف گریه نکن

بوسیدم گونه اش رو که شاهین با خنده گفت :

- بسه عشق بازی می‌خوام گچ بگیرم

رز با گریه رو به شاهین گفت :

- اگه برات ترانه نوشتم

شاهین همزمان اخم کرد و خندید و گفت :

- بیا به جای دستت درد نکنه است دیگه ... خانوم امیری ؟

هنوز نوازش میکردم زنم رو که گفتم :

- شاهین دستت بشکه الهی

شاهین کلافه شد هلم داد و گفت :

- برو کنار بینم

من - دست زدی نزدی آ ... خودم گچ میگیرم

شاهین - تو برو قلبای مردم رو تیکه پاره کن ... کار هر کس نیست ...  
من - تو رو حیه ی خشنی داری که واسه اره و چکش و شکستن مناسب تری  
شاهین مشغول گچ گرفتن پای زخم شد و گفت :  
- بیخیال دکتر اما در عوض دلم خیلی ناز که . و گرنه رفیق شما نبودم ... امشب  
که میبینی منو از کار و زندگی انداختی داشتتم میرفتم پیش عشقم  
با خنده گفتم :  
- به به از کی تا حالا داری راه می افتی  
شاهین با خنده گفت :  
- را که افتادم سی سال پیش  
من - نه بابا زبون در آوردی  
شاهین اونم یه سی سالی میشه فک کنم .. آمار دقیقشو ندارم  
با خنده گفتم :  
- عاشق شدی رفت ؟  
بازم با خنده گفت :  
- این یه قلم خیلی وقت نیست

چشات سگ داره, [19:08 25.04.19]

#پارت\_صد\_هشت

رز سرشو تکون دادم به حالت تاسف گفت :  
- دلم برایش میسوزه

نگاهم بهش بود و گفتم :

- تو هم می‌دونستی ؟

شاهین رو به رز سریع گفت :

- هیچی به این نمیگی آ ...

معتراضانه و حق به جانب گفتم :

- این به درخت میگن ... پسر مودب باش ... حالا ما دیگه غریبه شدیم ؟

شاهین - نه بابا غریبه چیه گفتم قطعی بشه رسمیش کنیم بعد

با لبخند گفتم :

- من میشناسم ؟

شاهین - بیست سوالی را ننداز ... رفتی خونه مبدون که زنت بهت میگه

بیخودی خودتو هم خسته نکن از منم حرف نکش

رز چشمکی زد واسم و گفت :

- راست میگه دندون رو جیگر بذار

رو به شاهین گفتم :

- همه ی زنا اینقد دهنشون قرصه اون به رز گفته رز هم که ...

نگاهم به رز بود که دیدم کنار شقیقه هاشو ماساژ داد و گفت :

- سرم درد می‌کنه خیلی

من - میخوای بهت مسکن بدم عزیزم

رز - نه می‌دونی چند تا خوردم زیادشم خوب نیست

پوفی کشیدم که رز ادامه داد :

- چند روز باید پاک تو گچ باشه ؟

شاهین - دوهفته کافیه ... داروها تو هم سر وقت مرتب بخور دردت به ندرت

کم میشه

روبه رز آروم گفت :

- چلاغ شدی رفت

با اخم گفت :

- تو چرا خوشحالی ؟

- چرا که نه می دونی که همه جور دیگه در بست در اختیارتم

با اخم آروم گفت :

- عمرا ... من اون دفه بشه خواب دیدی خواب باشه

جلوش ایستاده بودم و خم شدم یه بوسه رو پیشونیش گذاشتم و گفتم :

- تو چه بخوای چه نه من هستم

شاهین در حال جمع کردم وسایلمش بود با خنده گفت:

- جون دوستاتون مراعات حال من مجرد هم بکنین ... نمیگین منم دلم

میخواد خب ؟

با خنده رو کردم سمتش و گفتم :

- بچه پر رو این جور که فهمیدم همیشه عشق بازی میری ... حالا دلت میخواد

؟

- چته بابا آبروم بردی غلط کردم ... هر کس بشنوه فک می کنه هر روز با

یکیم

نگاه رز کرد با خنده ادامه داد :

- حالا زنت می‌ره راپرت مارو میده یه کلاغ چهل کلاغ میشه ...اون وقت بیا و درستش کن ...جون من داداشم یکم حفظ ظاهر کن هوای مارو داشته باش خدا خیرتون بده .....

چشات سگ داره, [20:43 25.04.19]

#پارت\_صد\_نه ❖❖

با خنده و شیطنت گفتم :

- برو خوش باش ما دهنمو قرصه

شاهین - نه عزیزم این وصله ها به ما نمیچسبه ما پاستوریزه ایم هنوز

چشمکی زدم واسه شاهین و گفتم :

- می‌دونم بابا رفیق فابریک خودمی ...

لبخندی بهم داد که ادامه دادم :

- تموم شد

شاهین - بله تموم شد

رو به رز گفتم :

- درد که نداری ؟

- درد دارم اما نه زیادولی چقد پام سنگین شده

شاهین با خنده گفت :

- عادت می‌کنی

- خب ما دیگه بریم ...

کمک کردم رز از تخت اومد پایین ... از بیمارستان خارج شدیم سوار ماشین شدیم و رفتیم خونه .

...لبه ی تخت نشسته بود رز و گفتم :

- چیزی لازم نداری گلم ؟

- نه

نگاهم بهش بود که سرشو برداشت و گفت :

- یوسف ؟

با لبخند گفتم :

- جونم

- اذیتت کردم امشب

- چه اذیتی همه کسم تو کلی درد کشیدی

- از دستم ناراحتی ؟

- پای تخت زانو زدم نگاهم هنوز تو چشماش بود اونم نگاهش تو چشمام و

گفتم :

- واسه چی عشقم ؟

- بابت دیشب

- آهان ... دیشب آره خیلی اما ...

- اما چی ؟

- اما تو تو نخوای من چکار کنم ... چکاری از دستم برمیاد خب خیلی ناراحت

میشم اما تحمل میکنم دیگه

- یوسف ؟

- جان یوسف

- می بخشی منو

بلند شدم و نفسمو بیرون دادم و گفتم :

- نمی خوام این بحث رو ادامه بدم آخه می دونم فایده ای هم نداره هم تو

ناراحت میشی هم اعصاب منو خراب می کنی ... منو می ریزه بهم

در حال خارج شدن از اتاق ادامه دادم :

- به هیچی فکر نکن ... خصوصا به من که چه حالیم امشب ... که بدتر از تموم

این شبایی که گذشت ...

چشات سگ داره, [21:01 25.04.19]

#پارت\_صد\_ده

عید نوروز کل گروه موسیقی رفتن کیش حتی مینو لیلا و چندتا از دوستانمون

علی رضا و زنش ما هم رفتیم منو عمه ...

دو شب پشت سر هم اجرا داشتن من که اصلا نرفتم ترجیح دادم تو هتل

بمونم

شب سوم قبل اجرا

تو اتاق هتل بودیم یوسف آروم ملتسمانه گفت :

- چند روزه اومدیم اما انگار نه انگار

بی تفاوت به التماسش گفتم :

- تو که دو شبه اجرا دشتی امشب بیخیال من برو راحت به اجرات برس

- من دو شبه اجرا دارم اما تو نمیای
- بین یوسف خودت خوب می‌دونی اصلا دوست ندارم پیام کیش اومدم هم به خاطر خودت بود نه کنسرت با اخم گفت :
- داری منت سرم می‌داری ؟
- نه چه منتی عزیزم ... بیخودی هم شلوغش نکن برو به اجرات برس دیرتر نشه منم همین جام جدا کلافگی تو لحن و حرفاش پیدا بود که گفت :
- بخدا داری اذیت می‌کنی
- بین عزیزم امشب اجرا داری فرداشم باید برگردیم بری اصفهان یه شب کنسرت داری بیخودی اعصابتو نریز بهم خراب می‌کنی
- اگه تو نمیای امشب منم نمیروم
- مشکل خودته
- همین موقع یه ضربه ی به در خورد ...
- یوسف - اوفوف
- برو اومدن دنبالت منتظر تن بی اعتنا به در که باز تقه ای بهش زده شد و گفت :
- بخدا بد کردی امشب ... بد
- و حال عصبی گفت :
- خودت خواستی ؟
- عصبی و اما آرام گفتم :



- چته تو چرا تهدیدم می کنی؟

- من چمه یا تو؟

رفتم رو تخت بی تفاوت دراز کشیدم نگاهش به من بود و گفتم:

- برو در میزمن

عصبی سمت در رفت تو دید راس نگاهم نبود اما صدای شاهین رو شناختم که

یوسف گفت:

- اومدم... برو

در بسته شد اومد لباس عوض کرد در سکوت کل وجودم چشم بود دوخته

بودم بهش تمام مدت هم پشت بهم داشت یه تیپ اسپرت جالب زد

برگشت و واسه بار آخر گفت:

- امشب به عشق تو میخونم... عشقی که هیشکی جز تو لایقش نیست

چشات سگ داره، [22:29 25.04.19]

#پارت\_صد\_یازده

هیچی نگفتم سکوت کردم که اومد خم شد یه بوسه گذاشت رو موهام و رفت

بیرون ...

یکم همین طور دراز کشیده بودم که بلند شدم و لباس عوض کردم تیپ

رسمی مث همیشه اما چادر سرم کردم... که صدای زنگ موبایلم بود از رو

تخت برداشتم و جواب دادم ...

الو دارم میام .

رفتم تالار کنسرت ... عمه‌تو تاریکترین نقطه ی تالار نشسته بود ... فضای  
جالبی بود ... رقص نور تماشایی بود شاهین و شوهرم امشب غوغا کرده بودن  
کنار عمه نشستم

یوسف غرق کارش بود منو نمی‌دید اما نگاهم بهش بود ... عمه گفت :

- دیر اومدی ؟

- رام ندادن پیام تو ... گفتم زن یوسفم تازه گذاشتن بازم باور نکردن

- خب معلومه رات نمیدن باید از اون در می اومدی

- خب منو میدید

صدا به صدا نمی‌رسید ترانشون تموم شد

صدای یوسف بود پر انرژی و شاد رو به مهمونی سالن

( سلام به روی ماهتون )

لبخند عمیقی زدم

تماشا چیا جیغ و دست و هورا ... فریاد شادیشون گوش فلک رو به وجد آورده  
بود .

اینبار شاهین بود که گفت (سلام به خنده هاتون )

یوسف با ذوق و تبحر خاصی تو اجرای کارش گفت (این ترانه تقدیم میکنم به  
(.....

دستشو سمت من دارز کرد و نور بود که سمت من هدایت شد لبخندم عمیق

شد و رو من افتاد

با ذوق ادامه داد :

(تقدیم میکنم به زخم که اون بالا نشسته )

صدای جیغ و هیجان مردم بود من سورپرایز شدم از کارش فکر نمی کردم

منو بینه

عمه با خنده گفت :

- دیونست بخدا

با خنده رو به همه گفتم :

- خیلی بد جنسی تو بهش گفتمی و گرنه کجا منو اینجا میدید تو این شلوغی و

تاریکی

عمه فقط خندید

- می دونه دقیق کجا نشستم که نور و هدایت کردم سمت من

صدای یوسف بود که واقعا خجالت کشیدم و گفتم: ( عزیزم... دوست دارم )

بازم صدای جیغ و دست و هورا

لب گزیدم و زیر لب گفتم: ( دیونه ... )

نگاهم بهش بود می کرفن دستش بود رو کرد سمت گروه موسیقی و آروم

گفت ( ۱...۲...۳ )

چشات سگ داره, [09:20 26.04.19]

#پارت\_صد\_دوازده ♡

و شروع کرد با همون وای گروه موسیقی

باورم کن ... باورم کن ...

رقص نور نگاهت رو

باورم کن ... باورم کن

آتیش بازی چشمای سیاهت رو

باورم کن ... باورم کن

یادم نمیره اون لحن نوازشت رو

متعجب گفتم :

- این چیه میخونه ؟

- ترانه ی توعه ؟

لب گزیدم و گفتم :

- این ترانه فقط ...

سریع بلند شدم و باعجله از بین جمعیت رد شدم و سکوها رو رفتم پایین

...اعتنایی به عمه هم که صدام زد نکردم

یوسف همین جور داشت میخوند من این ترانه وقتی تنها یم تو خونه براش

میخوندم

منو دید رفتم بالا که با دیدنم دست کشید از خوندن زل زد بود بهم

شاهین با فاصله از ایستاد بلا تکلیف همه ی مردم ساکت بودن و زده بودن

بهمون انگار فیلم عاشقانه اکران شده بود و محو تماشا بودن

خواست حرفی بزنه که انگشت اشارمو رو لبام گذاشتم که پشیمون شد

یه قدم جلو رفتم اونم جلو اومد ... حتی گروه موسیقی هم دست از نواختن

کشیدن فاصله خیلی کم بود بینمون که گفتم :

- قرار بود این ترانه رو نخونی ؟

( صدا به خاطر میکروفن دست یوسف پیچیده بود ما حواسمون نبود )

- کی اومدی عزیزم ؟

- تو می‌دونستی میام

- عاشقتم

- چرا اینو خوندی ؟

- چون می‌دونم خیلی دوشش داری

آب دهنمو قورت دادم و گفتم :

- تو که می‌دونی جز تو هیچی رو دوست ندارم

- عزیززیززیززیز

شاهین بود که اومد و میکروفن رو از دست گرفت یوسف با خنده

تازه فهمیدم چی شد که لب گزیدم یوسف خندید

اینجا بود که باز صدای جیغ و هورای تماشاچیان بود

کنارش ایستادم و دست دور کمرم حلقه کرد و تو گوشم زمزمه کرد :

- اعتراف کردن به عشق تو نفس میخواد که خودت نفس منی

صدای شاهین بود که تو میکرفن گفت :

- این خانوم ترانه سرای آهنگامون همسر آقای امیری ...

با خنده و ذوق خاصی که تماشاچیان رو به وجد آورد و گفت :

- البته عشق ابدی آقای امیری

بازم تشویق و جیغ بود که لبخند رو لبام آورد عمیق

شاهین میکروفن رو دست یوسف داد و با حرکت دستش به گروه موسیقی

ازشون خواست شروع کنم

یوسف با ذوق و گفت :

- عاشقا... دلشکسته ها ..... جیغ ...

یوسف تو میکر فن :

- من عاشق این فرشته ی چشم مشکیم ....دوسش دارم قد خدا  
دیونست بخدا لبمو گزیدم دیگه نتونستم رو سن بمونم بد جور خجالت  
کشیدم و رفتم به سرعت پایین ...کلا تالار رو ترک کردم .

چشات سگ داره, [09:36 26.04.19]

#پارت\_صد\_سیزده   

چند ماهی گذشت تابستون بود اواخر تیر بود  
امشب دیر اومدم خونه بیمار اورژانسی داشتم دیر بود رسیدم خونه  
داخل شدم خونه آروم بود اما صدای تلویزیون بود . کیفمو دم در جا گذاشتم .  
جلو رفتم رو مبل خوابش برده بود .  
با لباس خواب .

کنارش ایستادم لبخندی زدم خم شدم یه بوسه گذاشتم رو موهای زمزمه  
کردم (خیلی دوست دارم )

نفسمو بیرون دادم و دست بردم و بلندش کنم که ببرمش اتاق تا بلندش  
کردم خواب آلود چسبید بهم و گفت :

- چرا اینقده دیر اومدی ؟

- معذرت می خوام کار پیش اومد

گذاشتمش رو تخت . خواستم لباس عوض کنم پشتم بهش بود بعد چند لحظه گفت :

- پیشم بخواب

نفسمو بیرون دادم و گفتم :

- خیلی خستم عزیزم ... اینجا هم خوابم نمیبره

آروم گفت :

- مگه منتظرم نبودی که ...

نفسم یه لحظه بند اومد چی میگفت ؟ اونی که من می‌خوام بدون اینکه

سمتش بچرخم ادامه داد:

- مگه همینو نمی‌خواستی

برگشتم سمتش نگاهش کردم ... اونم فقط نگام کرد ...

هنوز تی شرتمو تنم نکرده بودم که آب دهنمو قورت دادم و گفتم :

- این طوری نگام نکن ... چشات دیونم میکنن

لب تر کرد و گفت :

- خیلی منتظرم بودی

دیگه نتونستم تحمل کنم و ... رز پا به دنیای زنانگی گذاشت

با گریه تو خودش جمع شد که با التماس گفتم :

- تو رو خدا اعصابمو نریز بهم ... معذرت می‌خوام

با حق حق گفت :

- درد دارم ...

- باشه گریه نکن طبیعیه خوب میشی

بلند شدم چراغ رو شن کردم با گریه و عصبی گفتم :

- خاموش کن

سریع خاموش کردم

کنارش زانو زدم و گفتم :

- خون ریزی داری خب

- تا خواستم ملافه رو جمع کنم نداشت و گفتم :

- ولش کن ...

- پاشو لباس بپوش

- سرم گیج می‌ره ...حالم بده

بلند شدم و لباس پوشیدم و گفتم :

- برات آب پرتقال بگیرم الان میام

سریع رفتم براش گرفتم کلی هم کثیف کاری کردم هم دست پاچه بودم هم

خوشحال .

برگشتم اتاق که با دیدنم بلند شد نشست

نمی‌دونم خودشو لوس میکرد یا جدا درد داشت که نشست و آه و ناله میکرد

لیوانو دستش دادم کنارش نشستم بوسیدم پیشونیشو گفتم :

- تو محشری

با اخم گفتم :

- اما تو وحشی ...

چشات سگ داره, [08:49 04.05.19]



#پارت\_صد\_چهارده

با خنده دستمو دور شونه هاشو حلقه کردم و گفتم :

- آخ... چرا این طوری میگی

- ناسلامتی دکتری ؟

- یکم بهم حق بده خب ...

یکم از شربت پرتقال خورد و گفت :

- میشه حافظمو بدست بیارم؟

نا باورانه از این سوالی که پرسید گفتم :

- چرا این به ذهنت خطور کرد ؟

- خب دوست دارم حافظمو بدست بیارم

با لبخند نگاش کردم و ادامه داد:

- دوست دارم بدونم قبل این حادثه من چقد دوست داشتم ؟

آب دهنمو قورت دادم و گفتم :

-پشیمونی که حالا زخم شدی ؟

- نه اصلا

لبخندی زدم و گفتم :

- اگه یادت بیاد که مثلاً دوستم نداشتی چی ؟

نگام کرد و با لبخند گفت :

اگه دوست نداشتم خب ؟...نه به چیزی ته ضمیر ناخودآگاهمه که حس

میکنم دوست داشتم

با لبخند گفتم :

- اگه دوست نداشتم حاجی نمیداشت زخم بشی

لبخند زد و گفت :

- امیدوارم

(رز).

یه ماه گذشت از اولین شب زندگی زناشیمون

تابستون هم کلاس تابستونی داشتم تا عصر کلاس داشتم ، بعد اتمام درس با

مینو رفتیم استودیو ضبط ... دلم واسه شوهرم خیلی تنگ شد بود امروز اصلا

ندیده بودمش و مطمئن بودم تا شب هم نمیدمش ...

داخل شدم به تنهایی مینو بیرون موند داخل نشد

علی رضا در حال تنظیم بود

حواسش نبود که سلام کردم

علی رضا گوشی مخصوص رو گوشش بود و سرشو برگردوند صدامو نشنید

اما احساس کردم متوجه حضورم شد که برگشت و با لبخندی نگام کرد .

نگاهی داخل اتاقک ضبط کردم شاهین منو دید لبخندی سرشو به نشونه ی

سلام تکون داد منم لبخند زدم

نگاهم به یوسف رفت چشاشو بسته بود و غرق خوندن ... محو تماشاش بودم

بعد چند دقیقه چشاشو باز کرد

عمیق لبخند زد یه دفه قطع کرد و گوشی رو از رو گوشش برداشت

که علی رضا عصبی گفت :

- اه یوسف خرابش کردی

و نگاه من کرد علی رضا و گفت :

- وقت او مدنت بود ؟

خندیدم فقط که دیدم شاهین نگاه موبایلش کرد و عین برق اتاق رو بدون هیچ حرفی ترک کرد .

علی رضا متعجب گفت :

- کدوم گوری رفت ؟

با لبخند گفتم :

- به دیدن یار

علی رضا - اینم از دست رفت .

یوسف هم از اتاق اومد بیرون با لبخندی گفت :

- چه بیخبر عشقم ؟ از این ورا ؟

چشات سگ داره, [09:14 04.05.19]

#پارت\_صد\_پانزده

لب گزیدیم و گفتم :

- دلم برات تنگ شده بود

- با کی اومدی ؟

چشمکی زدم و گفتم :

- مینو

- آهان پس بگو این دیونه مَث جت رفت بیرون

علی که سر گرم بود از پشت کارش بلند شد و گفت :

- منم برم داروخانه الان میام
- سکوت کردم که علی رضا هم رفت
- با رفتن علی رضا یوسف گفت :
- اینم رفت دنبال نخود سیاه
- لبخندی زد که یه دفه بغلم کرد و با لبخند گفت :
- منم دلم برات تنگ شده بود... خوبی گلم ؟
- خوبم ؟ ( متعجب گفتم ) چطور ؟
- کلا گفتم
- آره خوبم...دیگه بهتر شدم
- با لبخند گفت :
- امشب بریم رستوران همیشگی ؟
- نه
- چرا؟
- نه می‌خوام تو خونه باشیم تنها
- خب منم دلم میخواد بریم شام بیرون
- تو که می‌دونی دوست ندارم اگه هم میام به خاطر توعه
- خب باشه شام خونه اما سفارش بدیم
- با اخم گفتم :
- نه شام بیرون رو بیرون میخورن ،یه چیزی درست میکنم میخوریم باهم
- اخم کرد و گفت:
- نه دلم میخواد بریم بیرون...املت دلم نمیخواد

با اخم گفتم :

- دلت بخواد

با خنده گفت :

- یه ساله هنوز هیچی بلد نیستی درست کنی

- خب نمی‌رسم وقت ندارم درس دانشگاه بیمارستان خونه

- ترم تابستونی نمیگرفتی خب... قرار شد بری رانندگی

- نه می‌ترسم

- ترس نداره... باید یاد بگیری

خودمو لوس کردم... و گفتم :

- باشه بعد ...

تو آغوشش بودم که گفت :

- چی شد نظرت عوض نشد بریم امشب بیرون

- نوچ... خونه

- با خنده گفت :

- مشکوک میزنی ؟ چه خبره خونه ؟

- خبری نیست... خونه باشیم... خیلی وقته گیتار نزدی من بخونم

با شیطنت گفت :

- فقط همین ؟

با اخم گفتم :

- آره... همین

- اتاق خوابمون چی ؟

نگاش کردم و اخم کردم که خندید

تو همین لحظه شاهین داخل شد که یوسف ازم جدا شد سرمو انداختم پایین

شاهین با لبخندی گفت :

- معذرت می خوام مزاحم بزم عاشقانه شدم

یوسف - بر خر مگس معرکه لهجعت

شاهین اخم کرد منم برای تغییر دادن جو گفتم :

- مینو رفت ؟

چشات سگ داره, [09:25 04.05.19]

#پارت\_صد\_شانزده ♡

شاهین نفسشو بیرون داد و انگار از رفتن مینو دلخور بود گفت :

- بله ..

علی رضا هم که داخل شد سریع گفت :

- یوسف وقت نداریم ... وقت کشی نکن

یوسف رو به شاهین که داشت گوش میداد آهنگ هارو پشت دستگاه بود و

گفت :

- برو من اوادم

من روبه علی رضا گفتم :

- مزاحم شدم شرمنده

علی رضا - نه اصلا... اما این شوهرت چند روزه قاطی کرده شاید با دیدن تو  
به خورده عقلش بیاد سرجاش و امروز رو خراب نکنه که سرویسمون کرده  
چند روزه

یوسف با لبخند گفت :

- هستی که ... کارم زیاد طول نمی کشه

شاهین که زود تر رفت ... یوسف هم واسم چشمک جذابی زد و داخل شد و  
در رو بست

بعد دقایقی مشغول شدن منم که فقط نگاهشون میکردم و چیزی که نمیشنیدم  
.. بعد از دقایقی طولانی علی رضا با عصبانیت که اونا مخاطبش بودن گفت :

- یوسف ... چه خبرته ... بازم گند زدی ... خرابش کردی عزیز من

با اشاره به علی رضا ازش خواستم هدفن رو بده به من علی رضا به هدفم رو  
به روش بود بهم داد و گفت :

- دیونم کرده ...

گذاشتم رو گوشم یوسف نگام کرد که گفتم :

- بخون

با اشاره ی علی رضا یوسف شروع کرد خوندن

بعد چند لحظه گفتم :

- دست نگه دار ... مگه خونه تمرین نکردی ؟ چرا اشتباه میخونی

یوسف - چکار کنم ؟ همین بود دیگه ...

من - نه ریتم و آهنگ رو تغییر دادی

نفسی تازه کردم و گفتم :

- این جوری بخون ...

و خوندم ... دوتا بیت هم نشد که صدای فریاد عصبی یوسف منو شو که کردم

...

یوسف با فریاد گفت :

- بسه

لبمو گزدیم میدونستم واسه چی عصبی شد .

با عجله از اتاق اومد بیرون اینقد عصبی بود که ترسیدم چیزی بگم

شاهین هم پشت سرش اومد و سریع گفت :

- چته باز قاطی کردی

یوسف عصبی نگاهش کرد شاهین ادامه داد :

- چته ... ؟ زنت ازت بهتر میخونه بدت اومد .؟

علی رضا - شاهین تو دخالت نکن

یوسف سمت در رفت کتش رو از رو جا لباسی همزمان برداشت و عصبی

گفت :

- بریم

علی رضا بلند شد و گفت :

- هی روانی کجا ؟ وایسا اینو تموم کن

داشت از در خارج میشد عصبی تر گفت :

- بده شاهین بقیشو بخونه ...

چشات سگ داره, [09:56 04.05.19]



#پارت\_صد\_هفده

هنوز ایستاده بودم

شاهین : بچه بازی در نیار

یوسف ایستاد که علی رضا گفت :

- پسر هفته ی دیگه کنسرت داریم

شاهین - این مسخره بازی چیه ؟

یوسف عصبی گفت :

- من دیگه نیستم

رو به من عصبی نگاه کرد و چنان نگاه عصبی حواله ام کرد و گفت :

- بریم

رفت بیرون رو به شاهین و علی رضا خدا حافظی عجله ای کردم و با سرعت

رفتم بیرون سوار ماشینش شد که گوشه ی خیابون پارک کرده بود منم سوار

شدم و آروم گفتم :

- یوسف ؟

عصبی غرید :

- هیچی نمی خوام بشنوم

- میشه یکم آروم باشی ؟

روشن کرد ماشین رو که با عصبانیت گفت :

- بس کن حوصله ندارم ...مگه تو واسم آرامش گذاشتی ؟

منم ناراحت شدم اما آروم گفتم :

- چته ؟ چرا اینقدر شلوغش کردی ؟

خیلی عصبی بود میدونستم بیشتر حرف بز نم از کوره در می ره که با عصبانیت گفت :

- رز گفتم تمومش کن ...یه چیزی میگم بدتر میشه ناراحت میشی ..بذار ساکت باشم

منم ساکت شدم ...اما خیلی عصبی و با سرعت رانندگی میکرد ...یکم ترسیدم کمر بندمو هم سریع بستم و در سکوت مطلق و عصبانیت یوسف رسیدیم خونه من زود تر رفم بالا ...از آسانسور خارج شدم داخل شدم تا خواست داخل بشم در رو محکم بستم

سمت اتاق رفتم ...چند دقیقه بعد اومد داخل ، داخل اتاق ، داشت لباس عوض میکرد و عصبی گفت :

- چرا در رو بستی؟

چیزی نگفتم از اتاق اومدم بیرون ...رفتم تو آشپزخونه .

اونم اومد بیرون رفت مقابل تلوزیون لم داد رو مبل و تلوزیون رو روشن کرد منم مشغول آشپزی شدم یهو نمی دونم چش شد که فریاد زد و زهلم ترکید و کفگیر از دستم افتاد خودم وحشت کردم که با عصبانیت غرید :

- مگه هزار بار نگفتم کسی حق نداره صداتو بشنوه ...

میدونستم تمام علت ناراحتیش همینه من که منظوری نداشتم فقط خواستم کمی کمکش کنم همین

که با فریادش باز هل کردم و با عصبانیت فریاد زد مگه نگفتم :

- کسی حق ندارد صداتو بشنوه

آب دهنمو قورت دادم خم شدم کفگیر رو برداشتم و گذاشتم تو سینک و ساکت بودم که با فریاد گفت :

- با توام ؟

آب دهنمو قورت دادم گفتم :

- اما من که منظوری نداشتم

عصبی بود مگه آرام میشد مگه لحنش ملایم میشد و گفت :

- اما بهت گفته بودم تو مال منی

زیر قابلمه رو کم کردم و از آشپز خونه رفتم بیرون و گفتم :

- اما گفتم ...منم که منظوری نداشتم

اصلا نگام نکرد و با پوزخند گفت :

- اما عمدی این کار رو کردی ؟

نمی دونم چشم بود اصلا که با حرص گفتم :

- چته ترسیدی بگن صدام از تو بهتره

داد زد :خفه شو

چشات سگ داره, [10:24 04.05.19]

#پارت\_صد\_هجده ♡♡

منم پوزخندی زدم و گفتم :

- اما من این جوری فکر میکنم...خو کسی هم نبود

بجیه دفه عصبی تر شد با عصبانیت غرید :

- تو حق نداری دست رو غیرتم بذاری

- : نمی‌خواه تو بهم بگی خودم حواسم هست دارم چکار میکنم
- آره تو حواست هست... نا سلامتی نماز میخونی و میدونی کارت اشتباهه
- منم عصبی گفتم :
- گفتم که منظوری ندارم
- تو زن منی... مال من ، حد و حدودت رو بدون فریاد زد : افتاد ؟
- چته تو یوسف چرا این طوری می‌کنی ؟
- اذیتم نکن رز ، این کارات منو دیونه می‌کنه ، تو فقط مال منی مال من ...
- فریاد زد : مال من حالیه ؟
- رو مبل نشستم با حرص گفتم :
- یه طوری حرف میزنی انگار بغل کسی بودم
- اصلا انتظار این کار رو ازش نداشتم یه دفه سمتم حمله کرده با عصبانیت روم خیمه زد یه پاشو رو مبل زانو زد بین پاهاش بودم و چسبیدم به پشتی دسته ی مبل گوشه ی مبل کز کردم با ترس نگاهش کردم که موهامو از پشت تو چنگش گرفت که جیغم رفت بالا و با فریاد در حالی که موهام تو چنگش بود و غرید :
- تو چه گوهی خوردی ؟
- دستم دستشو گرفت که نکشه موهامو جیغ زدم :
- نکن... دردم میاد
- موهام. ول کرد و با عصبانیت فریاد زد .:
- این طوری حرف میزنی دیونه میشم ...

نمی‌دونم چم شد که گریه گرفت و با گریه گفتم :

- تو دیونه ای ؟

هنوز روم خم بود ...جرات تکون خوردن نداشتم مجالی هم نداشتم که ...با

عصبانیت نگام کرد و انگار میخواست بیشتر از این منفجر بشه

بین پاهاش بودم با گریه گفتم :

- تو مشکل داری ؟ نرمال نیستی

دستش بود که سیلی بود ...اومد بالا اما یه دفه چشم بست ...مشت کرد

دستشو آورد پایین

منم تو خودم جمع شده بودم و از ترس گریه تو خودم بیشتر جمع شدم

داشتم گریه میکردم

( یوسف )

نمی‌دونم چم شده بود مدتی بود کمی ریخته بود بعد اولین رابطمون تا حالا به

ماه گذشته بود ولی باز رز اجازه نمی‌داد نزدیکش بشم که همین باعث شد

بود بریزم بهم و منو بد اخلاقم کرده بود .

چشاشو بسته بود و گریه میکرد آب دهنمو قورت دادم که یه دفه هلم داد

و با گریه بلند شد با حالت دو رفت سمت اتاق. و در رو محکم بست

با دیدن حالش انگار پشیمون شدم و دویدم دنبالش

در رو قفل کرد .

به در زدم هنوز هیچی نگفتم که دادزد با گریه :

- برو راحتم بذار

هرچه در زدم هر چه التماس کردم مگه محل داد فقط صدای هق هقش  
اعصابمو ریخت بهم .

( رز )

رو بعد صبح از خواب بیدار شدم سرم به شدت درد میکرد .  
حالت تهوع و سرگیجه ی بدی داشتم که واقعا بی سابقه بود ،

چشات سگ داره, [13:07 04.05.19]

#پارت\_صد\_نوزده

زیر لب گفتم ( از دیشب تا حالا چیزی نخوردم ممکنه به خاطر همین حالت  
تهوع گرفتم )

رفتم داخل سرویس و دست صورتمو با آب خنک شستم .لباس عوض کردم  
و موهام شونه زدم و از اتاق رفتم بیرون .

یوسف هنوز خواب بود رو مبل افتاده بود .نگاهم بهش بود که اونم از خواب  
پرید نگاهم و ازش گرفتم .

آب دهنمو قورت دادم و

سمت آشپز خونه رفتم ...رو به روی سینک بودم تا خواستم کتری رو پر آب  
کنم که از پشت بغلم کرد.

از دستش دلخور بودم که با اخم گفتم :

- ولم کن

- همیشه منو ببخشی ؟

- همیشه فعلا هیچی نگی ؟
- از دستم دلخوری ؟
- آره خیلی
- همیشه عذر خواهی کنم قبول کنی
- همیشه ولم کنی ... سرم درد می‌کنه
- تو حصار دستهای همسرم بودم
- که با حرص گفتم :
- اه ولم کن
- به زور ازش جدا شدم و گفتم :
- امروز میرم خونه ی بابام
- پیام دنبالت برسونمت ؟
- نمی‌دونم..
- کتری رو پر کردم از آب رو اجاق گذاشتم
- که گفت :
- یعنی چی نمی‌دونم ؟
- یعنی اینکه می‌خوام خودم برم چند روزی بمونم
- کاملا از لحنش پیدا بود که متعجب گفت :
- چه دلیلی داره بری بمونی ؟ نکنه قهر میری ؟
- تو اینجوری فکر کن
- این حتی فکرش برام سخته ... برای چی تنهام می‌ذارى ... من نمیتونم ؟
- برات لازمه

- این بدترین تنبیه برام
- درسته اینجوری شاید سر عقل بیای
- اما تو باعث شدی من عصبی بشم
- اما توهم ...
- میون حرفم اومد و گفت :
- من عصبی بودم اما ...
- منم عصبی به حرفش پریدم و گفتم :
- تمومش کن ...
- نمی‌دونم چم شده خیلی نزدیکم بود حس بدی داشتم فاصله اش باهم کم بود که حالت تهوع باز بهم دست داد و باعث شد و با عجله سمت سرویس بهداشتی برم ...
- دیدم باعجله پشت سرم اومدو گفت :
- چت شد ؟
- به زور خودمو کنترل کرده بودم که گفتم :
- سرم درد می‌کنه
- داخل سرویس پایین شدم و در رو زود بستم ... پشت در بود صداش هم نگران و گفت :
- چته ؟ داری نگرانم می‌کنی ؟

چشات سگ داره, [13:08 04.05.19]

#پارت\_صد\_بیست



داشتم بالا می‌آوردم معدم هم خالی بود... خیلی اذیت شدم چند بار اووق زدم  
...آب رو باز کردم

صداش رو می‌شنیدم از پشت در گفت :

- نکنه فشارت افتاده ؟

به زور خودمو کنترل کردم آبی به صورتم زدم و گفتم :

- یه چیزی بخورم خوب میشم

نگاهی به آینه کردم نفسمو بیرون دادم و زیر لب گفتم ( اما این اصلا عادی  
نیست )

همین جور زل زده بودم تو آینه ... حساب کردم زیر لب ناباورانه گفتم ( نه  
...خدای من )

لبمو محکم گزیدم ( تازه یه ماهه ، اونم یه بار )

صدای یوسف - رز چکار می‌کنی؟...بهتری ؟

بازم آب زدم به صورتم و گفتم :

- اومدم ...برو ببین آب جوشیده چایی دم بده

- گلم ؟ مطمئنی خوبی ؟

نفس عمیقی کشیدم و گفتم :

- نگران نباش

زیر لب گفتم ( خوبم ...آره ، چطوری بهت بگم ؟ خودم هم تا انتظارشو

نداشتم ، خیلی غیر منتظره بود )

رفتم بیرون داشت میز صبحونه رو می‌چید .

پشت میز که نشستم گفت :

- خوبی ؟

تکه ای نون برداشتم سرم پایین بود و گفتم :

. خوبم .

صدای جلزولز روغن بود و داشت تخم مرغ درست میکرد که چند لحظه بعد

ماهی تابه ی حاوی تخم مرغ ها گذاشت رو پایه ی مخصوصی فلزی رو به

روی من گفت :

- اما اصلا رنگ به رو نداری

نگاهم به تخم مرغ ها بود که بوش زد زیر دماغم و باز حالت تهوع گرفتم یه

دفعه اووقم گرفت

متعجب گفتم :

- چته ؟

آب دهنمو قورت دادم و گفتم :

- اووف ورش دار حالت تهوع گرفتم

متعجب گفتم :

- تو که دوست داشتی ؟

- برش دار نمیخورم

رو به رو نشست و گفت :

- مطمئنی تو خوبی ؟ میخوای معاینه ات کنم ؟ سرما که نخوردی ؟ چته ؟

با اخم گفتم :

- مشکلی ندارم خوبم در حال ریختن چایی تو فنجونم شد و گفت :

- برو مامان معاینات کنه

سرمو برداشتم و نگاهش کردم خیلی خون سرد بدون اینکه نگاه کنه ماهی تابه رو کشید جلو خودش که گفتم:

- چرا مامانت؟

خیلی خون سرد بود که گفت:

- تو حامله ای

هنگ کردم به لحظه دستم که جا شکری دستم بود ثابت موند که خون سرد تر از قبل ادامه داد:

- این ماه که باید میشدی نشدی..عقب انداختی؟

به خودم اومدم و گفتم:

- الکی واسه خودت چی میگی؟

چشات سگ داره، [13:26 04.05.19]

#پارت\_صد\_بیست\_یک\_❖

پوزخندی زد و گفت:

- الکی میگم؟ فکر کردی با هالو طرفی؟ حامله ای

از پشت میز عصبی بلند شدم و گفتم:

- اه...راحتم بذار

اونم عصبی گفت:

- با توام؟

سمت اتاق رفتم که صدای قدم‌های عصبی‌ش بود که پشت سرم و گفت :

- درست میگم آره ؟

پا تند کردم داخل اتاق شدم تا خواستم در رو ببندم پاشو گذاشت لای در و

نتونستم در رو ببندم

من عصبی گفتم :

- برو بیرون

نذاشت در ببندم هر چه تقلا کردم نتونستم داخل شد و با عصبانیت گفت :

- همون موقع مگه نگفتم قرص بخور

- نیستم

با عصبانیت گفت :

- هستی مطمئنم... من خودم پزشکم حالیمه

رفتم رو تخت دراز کشیدم و گفتم :

- راحتم بذار

نفسشو بیرون داد نگاهش بهم بود و گفت :

- تازه یه ماهه

بغض کردم و با بغض و ناراحتی گفتم :

- من چه میدونستم این طوری میشه

با عصبانیت گفت :

- مزخرف نگو... خوبه من بهت همون موقع گفتم

با گریه گفتم :

- برو بیرون راحتم بذار

- پس حامله ای ؟

با گریه گفتم :

- باید آزمایش بدم ... مطمئن شم

دستی به موهاش برد خیلی کلافه عصبی بود و گفت :

- اه... مگه من بهت نگفتم ..؟ اوف خیلی زوده اصلا انتظار نداشتم

تو خودم جمع شدم و گریه ام بیشتر شد و با گریه و عصبی گفتم :

- برو بیرون راحتم بذار ... برو بیرون

عصبی که بود با خشم نگام کرد و رفت بیرون در اتاق رو کوبید بهم .

یکم بعد برگشت لباس پوشید آماده شد رفت بیرون بدون هیچ حرفی ...

منم یکم سر درد داشتم

ملافه رو کشیدم رو خودم و اینقد قبلش گریه کردم که از شدت خستگی

خوابم برد .

بعدش بلند شدم رفتم خونه ی بابام کسی نبود جز عمه . یه راست رفتم اتاقم .

تا شب خونه ی بابا بودم . و عین ماتم زده ها تو اتاقم بودم

اصلا حال درستی نداشتم ... یه پام سرویس بود یه پام اتاقم ... ناراحتی که

بودم حالمو بد تر کرده بود . دلشوره ی بدی داشتم و ناراحتیم به خاطر عصبی

شدن یوسف از حاملگی ام بود .

عمه مشکوک نگام کرد.

و گفت :

- چته تو ... چرا این طوری شدی ؟

- چیزیم نیست سرم درد می کنه

چشات سگ داره, [17:14 04.05.19]

#پارت\_صد\_بیست\_دو

- این همه حالت تهوع و بد حالی مال سر درده؟ تو که این طوری نبودی؟
- این چه سر دردییه آخه؟
- رو تخت دراز کشیدم و گفتم:
- آره مال سر دره
- آستانه ی در ایستاده بود که گفت:
- تو با یوسف قهری؟
- قهر که نیستم اما ...
- اما چی؟
- سکوت کردم و چیزی نگفتم که گفت:
- باهم دعواتون شده؟
- نفسمو بیرون دادم و گفتم:
- بگی نگی؟
- پس قهری و اومدی قهر؟
- به زور لبخندی زدم و گفتم:
- به حاجی چیزی نگو عمه، الهی قربونت برم
- حالا خوبه حاجی رفتن مسافرت با حامد.
- بازم شانس آوردم، وگرنه سوال پیچم میکرد ول کن نبود که بابا

سوال غیر منتظره‌ی ای که پرسید و اصلاً انتظار نداشتم باعث شد زل بزنم بهش  
مات و مبهوت که گفت :

- تو حامله‌ی ای ؟

همین جور ساکت هاج و واج زل زده بودم بهش که ادامه داد :

- درسته ؟

- به خودم اومدم و گفتم :

- چی میگی عمه ؟

سرشو تکون داد و گفت :

- آره ؟

ملتمسانه نگاهش کردم و با التماس گفتم :

- عمه خواهش میکنم

- یوسف واسه همین ناراحته ؟

ملافه رو خودم کشیدم و گفتم :

- میگه زوده

- چکار میخوای بکنی

نفسمو بیرون دادم و گفتم :

- چکار میتونم بکنم آ...هیچی

- آزمایش دادی

- هنوز نه اما مطمئنم

- از وقتی اومدی زنگت زده ؟

- هزار بار

با لبخند گفت :

- هزار بار هم رد کردی

- حوصلشو ندارم

- خب نگرانته گناه داره ...خصوصا با این حال و روزی که داری

با لبخند گفتم :

- شما شور نزن همینکه با شما حرف میزنم بسشه... شما که خوب آمار منو

میدی

- بخدا گناه داره الان هم که زنگ زد بغض کرده بود

با پوزخند گفتم :

- حقشه

- این جور ی نگو اون شوهر ته دوست داره گناهه

چشات سگ داره, [17:21 04.05.19]

#پارت\_صد\_بیست\_سه

- آخه اون این بچه رو نمی خواد از دستش دلخورم

- نگفته نمی خواد گفته زوده

- چه فرقی داره ... عمه نمیدونی چقدر ناراحت شدم اصلا انتظار نداشتم و گفتم

اگه بفهمه خوشحال میشه به هر حال این بچه ی اونو پیداش نکردم ... کلی

عصبی شد

- خب یه جورایی حق داره



اصلا انتظار نداشتم عمه ازش طرفداری کنه که حق به جانب گفتم :

- چرا؟

- آخه شما تازه ...

نفسمو بیرون دادم و گفتم :

- همه چیزی رو که میاد بهتون میگه

- خب حق داره ... تازه ازدواج کردین زود بود ... عشق نکرده باهات

- این بچه مزاحمه؟

عمه لب تر کرد و گفت :

- وقتی بهت گفت چرا بی احتیاطی کردی

- فکر نمیکردم این طوری بشه

عمه نفسشو بیرون داد و گفت :

- حالا شور نزن بیا پایین شام بخور از حال نری اینقد بالا آوردی ؟

آب دهنمو قورت دادم و آروم پرسیدم :

- نگفت که امشب میاد

با لبخند گفت :

- دوست داری بیاد

- نه می خوام تنها باشم

- اتفاقا بهش گفتم نیاد امشب رو تنهات بذاره یکم به خودت بیای هم تو هم

اون

سکوت کردم که عمه رفت .

سر میز شام مامان از یوسف پرسید گفتم گرفتاره امشب نیستش

نمی‌دونم باور کرد یا نه . به زور یکم خوردم با اینکه گشتم بود اما نتونستم بخورم . شب اتاقم رفتم گوشیم نگاه کردم بازم هزار بار دیگه زنگ زده بود کلی پیام داده بود که اصلا باز نکردم خاموش کردم و انداختم رو میز . تمام شب غلت می‌زدم رو تخت مگه خوابم برد تا خود صبح بیدار بودم بلند شدم به سختی نماز خوندم اینقد به یوسف و حال اون روز صبحش فکر کردم باز که اشک مهمون چشمام شد ... ساعت هشت بود که خوابم برد ... هر چند قبلش ده بار رفتم سرویس و مدام بالا می‌آوردم . خواب بودم ظهر بود دیگه اصلا نا نداشتم که بلند شدم که صدای تقه ای به در بود که پشت بندش سریع صدای یوسف بود که گفت :

- رز عزیزم خوابی ؟

بلند شدم لبه ی تخت نشستم که در باز شد داخل شد رنگ به رو نداشتم اومد داخل و در رو بست

اصلا توانی نداشتم که جلو اومد ... بازم حالت تهوع داشتم که روبه روم ایستاد نگاهش بهم بود و گفت :

- حالت خوبه عزیزدلم ؟

نزدیکم شد یه طوری شدم انگار به بوی عطرش حساسیت داشتم که یه دفعه حالم بد تر شد و بلند شدم و اوق زدم که با سرعت دستمو جلو دهنم گرفتم و سمت دست شوی رفتم داخل شدم و با سرعت در رو قفل کردم . و تو روشویی بالا آوردم . پشت در بود که آروم در زد و صدای نگرانش

- رز گلم ... خوبی ؟ اگه حالت بده ببرمت بیمارستان همین جوری داشتم بالا می‌آوردم

چشات سگ داره, [19:07 04.05.19]

#پارت\_صد\_بیست\_چهار ♡♡

آب رو باز کرده بودم که دست و صورتمو شستم...چند بار دستگیره و رو بالا  
پاین کرد اما در قفل بود

صداش پر نگرانی بود با ترس و لرز گفت :

- چرا در رو بستنی ؟ رز در رو باز کن بینم چته ؟

اصلا محل ندادم...هر چه در زد اصلا انگار نه انگار ...

چند دقیقه ای به در زد و التماس کرد اما در رو باز نکردم که ...آخرش با

التماس گفت :

- یوسف بمیره در رو باز کن

نگاهم تو آینه بود. اشکم رو گونه هام غلتید و زیر لب گفتم ( خدا نکنه

عزیزم ...رز هم میمیره )

اینقد در زد اینقد التماس کرد اما ...

در توالت فرنگی رو بستم نشستم روش اصلا حال اینکه سر پا به ایستم نداشتم

...همین جوری اشکم میریخت

( یوسف )

اینقد در زدم مگه محل داد که آخرش با عصبانیت به در زدم و گفتم :

- فقط بگو حالت خوبه ؟

بازم جوابی نشنیدم که لگدی به در زدم و با عصبانیت گفتم :

- لعنتی د حرف بزن

منم بیرون کار داشتم باید حتما میرفتم بیمارستان که ناامید شدم و از اتاق

رفتیم بیرون

داشتم از پله ها کلافه میرفتم پایین که پروین خانم جلوم سبز شد و نگران

پرسید :

- چی شده یوسف جان ؟ جریان چیه

نفسمو بیرون دادم ... سمت مبل ها رفتم

عمه هم نشسته بود رو به روی عمه نشستم که عمه گفت :

- خوبه

پروین اومد رو مبل کنار عمه نشست و گفت :

- چی شده بحثون شده ؟

رو به عمه گفتم :

- حال درستی نداشت رفت تو سرویس در رو بست هر چه التماس کردم باز

نکرد

پروین با نگرانی گفت :

- چتونه ... واسه چی بحثون شده ؟

سرم به شدت درد میکرد از دیروز تا حالا هم ندیدمش دلم شورشو میز

نگرانم بودم اعصابمو ریخته بود بهم کنار شقیشم ماساژ دادم و گفتم :

- رز حامله است

پروین با ذوق و تعجب گفت :

- جدا ... ؟

من - نگرانم حالش خوب نیست

عمه - واست یه مسکن بیارم

- نه احتیاجی نیست تو ماشین دارم میخورم

پروین - یکی دو روز تنهاتش بذار تا یکم حالش بهتره بشه بعد بیا دنبالش

من - اصلا طاقت دوریشو ندارم خصوصا با این حالو روزش

- اشکال نداره ما هستیم حواسمون بهش هست

بلند شدم و گفتم :

- پس من میرم فردا عصر میام ... الان کلی کار دارم

عمه - برو پسرم ... خیالت راحت

نفسمو بیرون دادم و گفتم :

- بخدا خیلی نگرانم آروم و قرار ندارم

چشات سگ داره, [19:23 04.05.19]

#پارت\_صد\_بیست\_پنج ❖

( رز )

دقایقی طولانی تو سرویس بودم که اومدم بیرون ... رفتم اتاق عمه ببینم چه

خبره .. در اتاقش باز بود صداش زدم

ندیدمش نگاهی به اتاق کردم ... نفسمو بیرون دادم عمه داخل اتاقش نبود

خواستم خارج بشم که چشمم افتاد رو میز کار عمه ... که چشمم افتاد به یه

دفتر جلد چرمی نمی دونستم چرا احساس کردم خیلی آشناست

وسوسه شدم یه نگاهی بندازیم که ... جلو رفتم ... کنار میز ایستادم و دفتر رو نگاه کردم ... باز کردم ، ورق زدم ، با دقت نگاه کردم احساس کردم خط خودمه

متعجب شدم که ... پشت سرمو نگاه کردم که عمه نیاد دفتر رو برداشتم صفحه ی اول رو باز کردم ... خط خودم بود نوشته بود ( چشمات سگ داره ) این جمله خیلی برام آشنا بود .

ورق زدم و خوندم یه خط ( نمیدانم . نمیدانم چه حسی وادارم میکند جواب تلفن هایش را بدهم ، نکند دل باخته ام ؟ آری من دل باخته ام به ممنوعه ای که گنجایش حجم دلم را ندارد )

دفتر رو بستم و سریع زیر تابم قایم کردم این دفتر مال منه پیش عمه چکار می کنه ؟ با عجله رفتم اتاقم رو تخت نشستم ورق میزدم که صدای عمه بود به در زد ... سریع زید بالشت قایم کردم.

عمه در رد باز کرد و گفت :

- شوهرت رفت

نگاهش کردم که گفت :

- چرا باهش حرف نزدی نگرانت بود

نفسمو بیرون دادم و گفتم :

- مهم نیست دوباره بر میگرده

- طفلی خیلی نگرانت بود .

- من خوبم ... نگرانی لازم نیست

- رنگ به رو نداری...یه چیزی بیارم بخوری؟

- رو تخت دراز کشیدم و گفتم:

- یکم دیگه خودم میام

- عمه لبخندی زد و گفت:

- باشه

عمه رفت در رو بست

تا عمه رفت بلند شدم و دفتر رو در آوردم و مشغول خواندن شدم...چقد

گذشت نمی‌دونم بس که غرق خواندن بودم.

چشم بستم... گرمی و خیس اشک رو گونه هام حس کردم

دفتر رو بستم... تازه همه چیز یادم اومد.

من یوسف رو خیلی دوست داشتم اما... اما نمی‌خواستم باهاش ازدواج کنم.

تمام حافظه ام رو بدست آوردم آ خرید روز که شب بود و تصادف کردم، و

هوا به شدت بارانی بود، تمام خاطراتم بازم دوباره جون گرفتن، که کی بودم

اشکم بی‌امون می‌بارید که بلند شدم

دفتر رو دست گرفتم و از اتاق خارج شدم یکم عصبی بودم

عمه حق نداشت این دفتر رو ازم مخفی کنه اگه همون موقع بهم میداد شاید

همون موقع حافظمو به دست می‌آوردم... و الان زن یوسف نبودم با اینکه

خیلی هم دوسش داشتم.

از پله ها پایین میرفتم خیلی عصبی شدم که یه دفه عمه جلوم اومد با لبخند

بود اما من عصبی ایستادم اونم رو به روم ایستاد و متعجب نگام کرد که با

عصبانیت دفتر رو جلوش گرفتم و گفتم:

- این چیه عمه ؟

عمه نگاهی به دفتر کرد رنگ نگاهش تغییر کرد با تعجب اونو ازم گرفت و گفت :

- این پیش تو چکار می کنه؟

عصبی پوزخندی زدم و گفتم :

چشات سگ داره, [21:27 04.05.19]

#پارت\_صد\_بیست\_شش

- من باید این سوال رو ازتون بپرسم

دفتر دستش بود که گفت :

- همه رو خوندی ؟

- آره خوندم

نگام کرد آب دهنش رو قورت داد و ادامه دادم :

- چرا بهم ندادیش ؟

بازم ساکت بود که گفتم :

- چرا؟- همه چی یادت اومد

عصبی گفتم :

- آره

عمه لبخندی زد و گفت :

خدایا شکرت



منم عصبی بودم و حال خودم نبودم که گفتم :

- عمه با شمام

عمه با خوشحالی و صدای بلند و گفت :

- پروین... پروین جان... بیا که چشم دلت روشن

مامان از اتاقش اومد بیرون که عمه با خوشحالی گفت :

- رز حافظه اش رو بدست آورد اینقد عصبی بودم که دفتر رو از دست عمه

قایدم و گفتم :

- شما حق نداشتین اینو ازم مخفی کنی ؟

مامان که نمیدونست قضیه چیه با خوشحالی سمت ما اومد و با خوشحالی گفت

:

رایت میگی

فقط نگاهشون کردم و عصبی که عمه با خوشحالی گفت :

باید قربونی بدیم... نماز شکر بدیم

مامان با خنده اومد بغلم کرد که بوسید منو اشک شوق ریخت نفسمو بیرون

دادم و با عصبانیت رو به عمه گفتم :

- خیلی دلخورم عمه خیلی... و با عصبانیت رفتم تو اتاقم و در اتاقم در رو قفل

کردم ...

( یوسف )

تو استودیو ضبط بودم اصلا حالم خوب نبود... داشتم میخوندم... حس خوبی

نداشتم نتونستم درست حس بگیرم خیلی اعصابم ریخته بود این حاملگی و

قهرش .

داشتم میخوندم که باز خراب کردم علی رضا این بار تو دید بار هشتم بود که خراب کردم با عصبانیت گفت :

- چه مرگته یوسف ... اعصابمو ریختی بهم

شاهین هم عصبی گفت :

- یوسف حالت خوبی نیست ؟ ...

منم که واقعا عصبی بودم گوشی رو گوشم رو با عصبانیت از رو گوشم کشیدم و با تمام قدرتمو کوبیدم تو دیوار با فریاد گفتم :

- لعنتی

شاهین هاج و واج نگام میکرد و با عصبانیت زدم بیرون علی رضا بلند شد و با خشم و تعجب گفت :

- چته دیونه شدی

مگه محل دادم قاپیدم به کنم و از استودیو زدم بیرون حالم از خوب نبود چند روزه درست ندیده بودمش بدت اعصابم ریخته بود و اینکه حالش عمه می گفت خوب نیست و اجازه نمیده ببرنش دکتر .

داخل ماشین نشستم و شماره ی عمه رو گرفتم .

بعد چند بوق جواب داد

حالم خیلی گرفته بود اصلا آرامش نداشتم که صدای عمه تو گوشم پیچید

چشات سگ داره, [09:38 05.05.19]

#پارت\_صد\_بیست\_هفت

- جانم ... یوسف جان

آب دهنمو قورت دادم و گفتم :

- سلام عمه خانم ... حال شما ؟

- ممنون پسرم خوبم الهی شکر

نفسمو بیرون دادم و گفتم :

- خانومم لجبازم خوبه؟

عمه ساکت بود چیزی نگفت که نگران پرسیدم :

- عمه ؟

- جان

- خوبه ؟

- همون طوریه ؟

- میشه پیام ؟

- نه اصلا ... تازه باهم بحثمون شد بذار فردا بیا که آروم بشه ...

نمی دونم چه مرگم بود که جدا داشتم خفه میشدم از بغض و گفتم :

- بخدا طاقت دوریشو ندارم

- یه سوالی ازت بپرسم ؟

- بفرمایین عمه خانم در خدمتم

- تو جدا با این بچه مخالفی ؟

این من بودم این بار که سکوت کردم عمه هم صبورانه منتظر بود بعد چند

لحظه سکوت گفتم :

- مخالف که نمیتونم باشم اما انتطارشو نداشتم ... من اصلا با رز وقت

نگذروندم ... مسافرت نرفتم درست ... یه شب تا صبح باهش وقت نگذروندم

- اون جور که دلم میخواد ، یه ساله ازدواج کردم تمام این مدت یه شب باهاش بودم ... حق ندارم ناراحت بشم ؟
- اما حالا که شده
- اما بهش گفتم ... بی احتیاطی کرد
- میخوای بچه رو سقط کنه
- باعجله و ترس گفتم :
- نه ... نه هرگز ... رز آسیب میبینه ... خدای نکرده اتفاقی نیفته واسه زنم
- جبران ناپذیر اون وقت کل عمرم رو باید حسرت بخورم ، نه خدا هر چی بخواد همون میشه
- دلت قرص باشه به خواست خدا
- نفسمو بیرون دادم و گفتم :
- درسته اولش ناراحت شدم خیلی اما ... حالا که نمیتونم ناراحت باشم این بچه مال منه ... از خون من با دل و جون می خوام بچمو
- صدای عمه شاد شد و گفت :
- این حرف دلته
- آره عمه خانم مطمئن باشین
- فعلا که تو اتاقه در رو هم بسته
- عمه جون شما جون زنم ... مراقبش باشین چیزی نمیخوره درست از حال نره یه وخ ...
- نگران نباش الان میرم بهش سر میزنم و براش یه چیزی میبرم بخوره
- ممنونم عمه ... جونمه اون خانم

- خیالت راحت
- باید برم مطب ... امری نیست
- تو هم مراقب خودت باش شور نزن فعلا ... همه چی درست میشه آروم
- میشه اونم
- مگه میتونم آروم باشم ... دارم دیونه میشم
- توکل بر خدا
- نفسمو بیرون دادم و گفتم ؛
- دلمو سپردم به خدا
- دلت به خودش قرص باشه ... یا علی مزاحم نباشم
- یا حق ...

چشات سگ داره, [09:49 05.05.19]

#پارت\_صد\_بیست\_هشت

قطع کردم و رفتم مطب

(رز)

داخل اتاقم شدم و در رو بستم ... رو تخت دراز کشیدم اصلا حالم خوب نبود .  
سر گیجه داشتم دفتر رو زیر بالش گذاشتم .  
ربع ساعتی گذشت احساس سر گیجه و ضعف داشتم و جلو چشم سیاهی  
می‌رفت .  
چیزی هم نخورده بودم توان درستی نداشتم اصلا .

ربع ساعتی که گذشت... در بود که با تقه ای باز شد و عمه بود داخل شد  
دستش به سینی بود و توش کیک بود و آب پرتقال  
با لبخندی اومد جلو .

از دستش دلخور بودم خیلی، چشمامو بستم احساس کردم جلو اومد با پایین  
رفتن تخت حس کردم لبه ی تخت نشست .

آروم گفت :

- گل قشنگم پاشو به چیزی بخور از حال نری ...

این القاب که عمه بهم میگفت تازه یادم اومد... منو چطوری صدام میکرد که  
بغضم گرفت و چشمامو بسته بودم

که عمه با لحن مهربونی گفت :

- شبنم نشسته رو این رز که سرخ گونه ها و چشماش

چشمامو باز کردم و با بغض گفتم :

- خیلی بدی عمه

عمه نفسشو بیرون داد و گفت :

- پشیمونی؟

- چرا بهم ندادی؟ این حقم نبود .

- ترسیدم بدم و یوسف رو رد کنی... من میدونستم دوشش داری اون پسر  
هم. دوست داره خیلی .

فقط با اشک نگاه کردم که باز گفت :

- بعد اینکه حافظتو از دست دادی یاده تنها کسی که باهاش راحت بودی یوسف بود ترسیدم حالت خوب میشد هم تو لطمه بینی هم یوسف اون تعلق خاطر شدیدی بهت داره  
با گریه گفتم :
- حالا اینا درست ... اما بچشو نمی خواد  
سینی رو پاهاش بود با یه دست لبه ی سینی رو گرفته بود با دست دیگه دستمو گرفت و کشید و گفت :
- پاشو یه چیزی بخور فعلا ... یکم حالت جا بیاد رنگ و رو برات نمونده بلند شدم نشستم  
لیوان رو از داخل سینی برداشتم یه کوچولو خوردم ... و عمه سینی رو رو پاهام گذاشت و گفت :
- بخور فعلا ... تا بینم چی میشه  
یه تیکه کیک برداشتم با چنگال و قبل اینکه تو دهنم بذارم گفتم :  
- یوسف زنگ زد  
- عمه نفسشو بیرون داد و گفت :  
- از ظهر تا حالا که رفت نه ...  
نگاش کردم و گفتم :  
- جدا  
عمه لبخندی زد و گفت :  
- دلت میخواد زنگ بزنه ؟  
- خب عجیبه ... صد بار زنگ میزنه تا فرصتی پیش بیاد

بازم نفسشو بیرون داد و گفت :

- نه پس دلتنگشی

خودمو زدم به اون راه و تیکه کیک رو گذاشتم تو دهنم بعد جویدن و قورت

دادنش گفتم :

- خب نه ...اتفاقا خیلی دلخورم ...فک نکم دلم را بیاد به این راحتی

عمه که بلند میشد گفت :

- اگه زنگ زد دیگه جواب نمیدم ...خودت جواب میدی

هیچی نگفتم که رفت بیرون ...آه بلندی کشیدم و آب پرتقال و کیکمو خوردم

...

سینی خالی رو گذاشتم رو میز کنار تختی بلند شدم و رفتم پشت پنجره

نگاهی به حیاط عمارت کردم هیشکی نبود ...

چقد دلم برای بابا تنگ شده بود اگه الان بود باهاش درد دل میکردم و مث

قدیما ... دفتر رو از زیر بالشتم در آوردم رو صندلی پشت میز نشستم و باز

هم خاطراتم رو مرور کردم .... ساعتی که گذشت باز دچار حالت تهوع شدم و

دویدم سمت سرویس ...این بچه قراره دمار از روزگارم در بیاره ... عین

باباش مخله آسایشه با این فکر لبخندی به لبم اومد . نگاهی تو خودم به آینه

کردم .

چشات سگ داره, [12:30 05.05.19]

#پارت\_صد\_بیست\_نه



اصلا مگه جونی برام مونده بود داشتم از پله ها پایین میرفتم همون موقع یوسف رو دیدم که با عمه داشت اونو همراهی می کردند داخل سالن میشدن ، تا دیدمش سرشو برداشت و منم سریع پا تند کردم و برگشتم با حالت دو رفتم تو اتاقم و در رو بستم .

و پشت در موندم و در رو قفل کردم و تکیه به در دادم ... چند دقیقه نگذشته بود که صدای تقه ای به در بود و آرام پشت اون گفت :

- رز عزیزم در باز کن می خوام بینمت ...

اصلا محل ندادم

صدای یوسف که به در میزد

- قشنگم ، گلم باز کن. در رو ... می خوام باهات حرف بزنم ... فدات بشم الهی باشه! گفتم که من اشتباه کردم حق با توعه ... تو رو خدا این جوری تنبیهم نکن دارم دق میکنم چند روزه ندیدمت . حالت خوب نیست آرامش ندارم . اشکم کم کم رو گونه هام غلتیدن که گفت :

- ازت خواهش میکنم باز کن در رو ... اینقد لجبازی نکن . باشه اشتباه کردم . اون بچه رو بدون مامانش نمی خوام اگه مامانش نباشه دنیا و نمی خوام بینم با گریه گفتم :

- تو اینو نمیخوای دروغ نگو

- عزیزم ... این جوری نگو درسته اصلا انتظارشو نداشتم

با گریه گفتم :

- یوسف من تو رو نمی خواستم

نمی‌دونم چش شد که هیچ صدایی نبود... مث اینکه اصلا انتظار این حرف رو از من نداشت که با گریه گفتم :

- قبل اینکه من تصادف کنم با خودت ... اون شب بارونی تو رو هزار بار رد کردم

با عصبانیت گفتم :

- چرند نگو

آب دهنمو قورت دادم و با گریه گفتم :

- چرند نمیگم ... من دوست نداشتم

با بغض و عصبی گفتم :

- تو همه ی جونمی

با گریه بود تموم حرفام

من - نمی‌خواستم تورو یادته

- این حرفا چیه رز ... داری چی میگی ؟ دیونم نکن

- یادته ... یادته نمی‌خواستمت

اما من می‌خواستم ... وگرنه باهام ازدواج نمی‌کردی

- اون موقع من چیزی یادم نبود

- چرته ( با فریاد گفتم )

با حق حق گفتم :

- من بعدا عاشقت شدم

- دختر منو دیونه نکن ...

با بغض گفتم :

- می دونی که چقد عاشقتم .. دیونتم ... اذیتم نکن

- با گریه گفتم :

- تو این بچه رو نمیخوای دیگه دوست ندارم

با بغض و التماس در حالی که محکم به در میزد گفت :

- نگفتم نمی خوام

با گریه در حالی که هق هقم گرفته بود گفتم :

- چه فرقی می کنی؟

- من غلط کردم ... غلط کردم خوبه ... فقط بر گرد خونه غلط کردم ، گوه

خوردم .

هیچی نگفتم رو در به آرومی سر خوردم صدای در بود که می اومد التماس

یوسف ... که هق هقم رو بیشتر کرده بود .

چشات سگ داره, [12:46 05.05.19]

#پارت\_صد\_سی

( یوسف )

نفسمو بیرون دادم هر چه اصرار کردم افاقه نکرد اون حافظشو بدست آورده

بود و چقد من خوشحال بودم اما حرفاش هق هقش گریه هاش عذابم داد .

رفتم مطب، حالم که اصلا تعریفی نداشت . نفهمیدم چطوری بیمارامو ویزیت

کردم . سر درد بدی هم داشتم .

( رز )

صدای پاشو شنیدم میون گریه هام که رفت .

بعد رفتنش مامان بود که اومد بالا هر چه در زد مگه شنیدم مگه بلند شدم در  
رو باز کنم ؟

...نیم ساعتی همین طور پشت در نشسته بودم که ...بلند شدم تا بلند شدم  
عمه بود که پشت در بود و آروم گفت :

- رز عزیزدلم خوبی ؟

بلند شدم در رو باز کردم و داخل شد و سمت سرویس رفتم که دست  
صورتمو بشورم پست سرم اومدو گفت :

- این قد عذابش نده

داخل سرویس که میشدم گفتم :

- من در عجبم من برادر زادتم یا اون ؟

فقط نگام کرد شیر آب رو باز کردم ، در آستانه ی در بود که نگاش کردم و  
ادامه دادم :

- اینقد هواشو داری ؟

-هواشودارم چون اون پسر نفسش به نفس تو بنده

بازم یادم اومد این حاملگی لعنتی رو با حرص گفتم :

- نیست

-هست ...

آب ریختم تو صورتم و گفتم :

- نیست ...اون وقتی بچشو رد کرد چطوری عاشقمه ؟

نفسشو بیرون داد. و گفت :

- بذار رک و پوسکنده بهت بگم ، همش یه ماه نیست ازدواج کردی ، یکم بهش حق بده ، شوهرت میخواد بیشتر باهات وقت بگذرونه چرا حالت نیست ، در ضمن خیلی ها ازدواج میکنن چند سال اولشون دوتایشون عشق کنن نه اینکه زود گرفتار خودشون کنن
- شیر آب رو بستم و گفتم :
- حالا که شده چکار کنم برم سقطش کنم ؟ این درسته به نظرت ... به خاطر خوشی های آقا ، جون یه آدمم بگیرم ؟
- نفسشو بیرون داد و گفت :
- اون موقع انتظارشو نداشت عصبی بود شوهرتم هنوز ازت لذتی نبرده ... قرار هم نیست سیر بشه ازت پس یکم بهش حق بده
- از سرویس که میخواستم برم بیرون گفتم :
- چکار کنم ؟ راه حلی داری بگین
- بر گرد خونه ... شوهرت بهت احتیاج داره ... حالا هم حافظتو بدست آوردی
- یه وقت فک نکنه دوسش نداری و عذابش بدی
- آب دهنمو قورت دادم که ادامه داد :
- بذار باور کنه چه قبل این تصادف و چه بعدش عاشقش بودی
- لب تر کردم و گفتم :
- نگرانم
- نگران نباش اون دفتر شاهد بر اینه که تو چقد دوسش داشتی میتونی همونو بهش بدی ... بذار تو کیفش که خودش بعد بخونتش و بفهمه چقد میخوایش ،،، این بچه هم الکی نشه براتون مشکل ساز ،

چشات سگ داره, [13:13 05.05.19]

#پارت\_صد\_سی\_یک

بازم فقط نگاهش کردم که ادامه داد:

- برو یه دوش بگیر مرتب و منظم برو خونت شب شوهرت میاد خونه

چشمش به لبخند تو باز شه ، دامن به مشکلات نزن سر هیچ و پوچ .

لبه ی تخت نشستم و گفتم :

- میترسم

- ای بابا میترسم چیه مگه اولین باره میری خونت

نگاهش کردم و گفتم :

- انگار اولین باره باهاش رو به رو میشم

عمه لبخندی زد و گفت :

- ازش بچه داری

دستم رو شکم گذاشتم و آرام گفتم :

- یعنی دوستمون داره

- آره اون عاشقته اینو بفهم دختر مگه یادت نیست

نفسمو بیرون دادم و گفتم :

- آره یادمه

- پس معطل چی هستی ؟ الان رفته مطب منم برات غذا و مخلفات میدارم

که ببری خونه میز شام رو با سلیقه بچین شوهرت بیاد یه لباس شیکم بپوش

یکم به خودت برس ، از دلش در آر

سکوت کردم ، که عمه اتاق رو بست

با رفتن عمه دستمو هنوز رو شکم بود و گفتم ( بریم پیش بابایی ؟ آره ؟  
من دلم براش خیلی تنگ شده ) بلند شدم و آماده شدم که برم خونه ی خودم

رسیدم خونه ... چادرمو در آوردم و نگاهی انداختم خیلی بهم نریخته بود جز  
رو میز وسط سالن چند لیوان قهوه بود صد در صد و چند پاکت خالی پیتزا و  
گیتارش و چند تیکه لباس که انداخته بود رو مبل ... اینقد ناراحته بود حوصله  
ی هیچی نداشته.

وسایل و غذاهای دستمو گذاشتم رو اپن آشپز خونه و رفتم اتاق خوابمون که  
چقد شلخته بود ... نفسمو بیرون دادم. و به نفس عمیق کشیدم پر شد ریه هام  
از عطر یوسف و اینجا بود که حالت تهوع گرفتم ، درسته به بوی عطر یوسف  
حساس بودم و چادرمو انداختم رو تخت و دویدم سمت سرویس و هر چه  
خوردم بودم بازم بالا آوردم .

از سرویس اومدم بیرون باید تحت مراقبت قرار بگیرم و برم پیش مامانش .  
مانتو شلوارمو با یه تاب دامن کوتاه عوض کردم و دست بکار شدم و اول از  
اتاق شروع کردم و همه چی رو بدون اینکه به خودم فشار بیارم مرتب کردم .  
کارم که تو اتاق تموم شد احساس سرگیجه گرفتم و جلو چشم سیاهی رفت .  
رفتم به آشپز خونه و یه شربت پرتقال درست کردم و کم کم خوردم . ربع  
ساعتی تو آشپز خونه نشستم حالم که جا اومد ... سالن و آشپز خونه رو هم  
مرتب کردم ... این بار به آرامی ، که زمان زیادی هم برد .  
غذا ها رو گذاشتم رو اجاق نگاه ساعت کردم .

میز رو با سلیقه چیدم... سالاد آماده کردم و زیر غذاها رو روشن کردم خیلی کم کردم و رفتم به دوش عجله ای گرفتم و تن پوش حوله تنم بود موهامو خشک کردم از تو کمد به لباس مناسب انتخاب کردم که یوسف دوست داشته باشه .

موهام شلخته با کلیپس بستم . یکم آرایش کردم .  
آلبوم عروسیمون که دوتا بود و با فلش کلیپ های عروسیمون رو برداشتم و رفتم از اتاق بیرون .

چشات سگ داره, [17:06 05.05.19]

#پارت\_صد\_سی\_دو\_دو

فلش رو گذاشتم و تلوزیون رو روشن کردم...دقایقی محو تماشای. کلیپ عروسیمون شدم و لبخندی به لب گرفتم همون جا وسط سالن رو قالیچه که پهن بود نشستم و داشتم ورق میزدم آلبوم رو . تلوزیون هم روشن بود که گذاری به فیلم نگاه میکردم که گذاری به آلبوم دقایقی طولانی گذشت که صدای چرخش کلید رو تو در شنیدم لبخندی زدم و نگاهم رفت سمت در باز شد... یوسف بود اومد داخل... سرش پایین بود خیلی... تو خودش بود تا خواست در رو ببندد سرشو برداشت فک کنم صدای تلویزیون و چراغ های روشن خونه توجهشو جلب کرد لبخند رو لبام بود که بلند شدم. دستش رو دستگیره خشک شد . و نگاهش به من خیره که جلو رفتم .  
لبمو گزیدم به خودش اومد . کتشو ازش گرفتم هنوز ماتش برده بود که گفتم :



- خوش اومدی

لبخند رو لباش به قشنگی جا گرفت و گفت :

- تو خوش اومدی عزیزم

چقد این لحظه تو چشمم زیبا اومد همسر من ... یاد روزهایی افتادم که تازه دیدمش و بهش خیلی دقت نمی کردم اما ... حالا با همون چشم نگاهش میکنم ... من عاشق این مرد هستم .

محو تماشاش بودم زل زده بودم با لبخند که گرمی بوسه اش رو گونه ام منو به خودم آورد .

لب تر کردم و گفتم :

- خوش اومدی عزیزم

فاصله رو کم کرد و ... تو آغوش همسر من بودم وزیر گوشم زمزمه کرد :  
- دوست دارم بخدا ...

نمی دونم باز چه مرگم بوی عطر تندش حالمو بد که دستاشو باز کردم و و اوق زدم ... حالم بد شد دست جلو دهنم گذاشتم و کتشو انداختم رو زمین و دویدم سمت سرویس ...

چند لحظه بعد اومد در نیمه باز بود کلی بالا آوردم ...  
تو آستانه ی در بود و آروم گفت :

- به من حساسی ؟

آب که میزدم به صورتم گفتم :

- من معذرت می خوام

چیزی نگفت فقط نگام کرد که باز بالا آوردم مگه آروم میشدم تو آستانه ی  
در بود که ... نمی تونستم بهش بگم اینجا واینسته ...قراره چند ماه باردار باشم  
نمیتونم که ازش فاصله بگیرم ...من عاشق این آقاهه شدم با تمام وجودم  
دوشش دارم .

همین جور زل زده بود بهم که آروم گفتم :

- میخوای ببرمت پیش مامان

آب رو بستم و گفتم :

- نمیخواد فردا میرم

( یوسف )

تازه از بیمارستان اومدم ...در رو که باز کردم ...داخل خونه شدم صدای  
دویدن دختر کوچولوم بود که سمتم اومد در بستم زانو زدم و با خنده از دور  
اومد و لبخند به لب گرفتم ... دختر کوچولوم سمتم دوید با ذوق ...  
با خنده بغلش کردم و بلند شدم و بوسیدم گوشو که با ذوق اون زبون  
کودکانش که حالا تازه دوسالش شده بود گفتم :  
- ( اوفس ،یوسف ) چرا اینقدر دیر اومدی ؟(کاملا لحن بچگونه ای داره )  
بازم گونه اش رو بوسیدم و گفتم :

چشات سگ داره, [19:33 05.05.19]

#پارت\_صد\_سی\_سه

- قربون یوسف گفتند برم من الهی

گونمو بوسید و گفتم :

- الهی من فدای تو بشم بابا اوفس

دلَم بر اش غش و ضعف می ره وقتی بهم میگه اوفس

همین طور که جلو می رفتیم گفتم :

- مامان کو ؟

مامانی حالش خوب نیست ...همش داره اسقراف می کنه

با خنده گفتم :

- چی ؟

دستشو تکون دادم گفت :

- اسقراف ... اسقراف می کنه .... اووق میزنه تو دستشویی

چینی به ابرو دادم منظورشو متوجه شدم

گونشو بوسیدم و خم شدم گذاشتم رو زمین

رفتم سمت سرویس ...

ارغوان هم رفت رو مبل نشست و که کار تون نگاه کنه

سمت سرویس پایین رفتم ، نبود .

رفتم اتاق خوابمون ... داخل شدم ، درسته داخل اتاق بود .

در سرویس نیمه باز بود که دیدم داره آب به صورتش میزنه رنگ به رو

نداشت .

با دیدنم سعی کرد لبخند بزنه و گفت:

- سلام عزیزم خوش اومدی ؟

- سلام ...

مشکوفانه نگاش کردم و چینی به ابرو دادم و گفتم :

-. سلام... چته گلم ؟

حوله رو برداشت دستاشو که خشک میکرد گفت :

- چیزی نیست

خواست از در بزنه بیرون که دستمو جلو در گذاشتم و گفتم :

- چند وقتته؟

فقط نگام کردم مات... که تکرار کردم :

- چند وقتته دقیق ...

نفسشو بیرون داد و چیزی نگفت که نفسمو بیرون دادم لب تر کردم و گفتم

:

- ۵۰ روز دقیق

هاج واج ماتش برد بهم که ابرویی بالا انداختم و گفتم :

- فک کردی نمی دونم ؟ چرا خودت بهم نمیگی

نفسشو بیرون دادم و گفتم :

-. تقصیر خودته... چرا احتیاط نمیکنی... خودت می دونی یادم میاره قرص

بخورم ...

پوفی کشیدم و گفتم :

- الان خوبی ...؟

- از در اومد بیرون و سمت تخت که رفت گفت :

- این از ارغوان بد تره

ترسیدم نزدیکش بشم که باز بهم حساس بشه و گفتم :

- نمیتونی بریم خونه بابات، حاجی منتظره ؟

- رو تخت دراز کشید و گفت :

- اصلا نمیتونم ... این چند روز به سختی خودمو کنترل کردم

با خنده گفتم که من متوجه نشم؟

نگام کرد و گفت :

- چکار کنم؟

- مراقب خودت باش ... این ترم هم مرخصی بگیر

نفسشو بیرون داد و گفت :

- خیلی از درسام عقبم :

- اشکال نداره عزیزم

نزدیکش شدم و گفتم :

- اجازه هست بیوسمت؟

لبخندی زد . جلو رفتم خواستم خم بشم گوشو بیوسم که ارغوان با حالت دو

در باز کرد ... که راست ایستادم با خنده دخترم اومد بغلم و گفت :

- بابایی بریم پیش حاج بابا دام میخواد برم پیش عمه

رز لبخندی زدم گفت :

- یکم حالم بهتر بشه میریم

دخترم بغلم بود که با شیطنت گفتم :

- اول بگو یوسف میبرمت

ارغوان محکم گونمو بوسید با زبون قشنگش گفت :

- اوفس

خندیدم رو به رز گفتم :

- یکم استراحت کن عزیزم بعد میریم

از اتاق خارج میشدم با دختر و دلم میخواست سر به سرش بذارم و گفتم :

- نه بگو یوسف

نگاهم به صورت نوازش که شبیه مامانش بود و گفتم :

- اوفس

با خنده گفتم :

- بازم بگو درست بگو

خودشو لوس کرد که وای چقدر شیرین میشد مثلا شمرده شمرده گفتم :

- ا...و...فس

سمت مبلمانم رفتم رو مبل که نشستم رو پاهام نشوندم و گفتم :

- یه بار دیگه

اخم کرد و گفت ؛

- نمی‌خوام

خندیدم و گفتم :

- همین یه بار فقط

گونمو بوسید منم همزمان بوسیدمش که گفتم :

- اوفس

منم خندیدم و با خنده گفتم :

- عشق منی تو ... فدای تو بشم من .

گونمو بوسید ؟ چه عشقی میکنم من با دخترم که گفتم :

.

- برام بخون ... همون ترانه قشنگه

با لبخند گفتم :

- کدوم ؟

با ذوق کودکانه اش گفت:

- همون ترانه که دختر ا عاشقش

با خنده گفتم :

- خودت بخون ببینم

با ذوق و لحن کودکانه اش شروع کرد خوندن

و من من چه عشقی. کردم ... بغلش کردم و چلوندمش و با حرص از لای

دندونام گفتم :

- جونمه این یه دونه دختر ...

عاشقشم با تمام وجودم .

پایان ... اردیبهشت ۹۸ مسیحه شیراز .

آیدی اینستاگرام : ketabsaz\_info

ایمیل : [Tanhamojtaba1@gmail.com](mailto:Tanhamojtaba1@gmail.com)

انجمن سایت : [Forum. Ketabsaz.info](http://Forum.Ketabsaz.info)

کتابساز بزرگترین رسانه رمان و کتاب در ایران Ketabsaz.info

آدرس سایت : ketabsaz.info

آیدی مدیریت در انجمن : Admin

---

Ketabsaz.info